

مهدی سہیلی

# مشاعرہ

بہ کوشش و کزینش :

مهدی سہیلی





همیشه

# شاعره



از انتشارات

کتابخانه سنی



## اشارات سنی

● مساعره

● تألیف کننده:

● مهدی سهیلی

● حروفچین و صفحه‌آرا: مسعود ابراهیمی

● چاپ پنجم،

● حروفچینی: حروفچینی سلطانی

● لیتوگرافی: تیرازه


● چاپ: احمدی

● تیراژ: ۷۰۰۰ نسخه

● تاریخ انتشار: بهار ۱۳۷۲

● قیمت: ۲۸۰ تومان

سراسر حقوق برای مهدی سهیلی محفوظ است



● نشانی مؤلف:

---

● تهران: خیابان دکتر علی شریعتی

● باغ صبا - ایستگاه سلیم

● ساختمان ۵۴۵

● تلفن: ۳۲-۳۲-۷۵

● منطقه پستی ۱۶۱۳۶

## به نام خداوند گار بزرگ

مشاعره از زمان‌های دور، در محافل و خانواددهای ایرانی، سنتی پسندیده و دلپذیر بوده است.

نیاگان ما بدین طریق بر آن بودند که ذوق از بر کردن آثار بزرگان شعر را در فرزندان خود برانگیزند تا بدین روش به حفظ ادبیات ایران همت بگمارند.

سال‌ها میرفت که این شیوه‌ی مطلوب متروک مانده بود و در سال ۱۳۳۹ هجری خورشیدی نگارنده بر آن شد که برنامه‌یی با نام مشاعره در رادیو ایران ترتیب دهد بدین نیت که شعر فارسی نمیرد و نوباوگان و دانش‌آموزان و جوانان با ار بر کردن اشعار به دانش شعری خود بیفزایند و بدین شوق با لغات و معانی اشعار نیز آشنا شوند.

با شروع مشاعره در رادیو بیش از آنچه انتظار می‌رفت، این برنامه مورد توجه عموم شعردوستان داخل و خارج کشور قرار گرفت. دانش‌آموزان، دانشجویان، دبیران، معلمان و سالخوردگان ادیب برای شرکت در آن بر یکدیگر سفت می‌گرفتند تا

بدانجا که برای هر سه جلسه مشاعره، سه تن مشاعره کننده داشتیم و ده ها خواستار شرکت در برنامه. شاید اغلب خوانندگان به یاد داشته باشند که در این برنامه کودکی چهارساله با نبوغ خویش در مشاعره درخشید و سه هفته با خواندن اشعار دلپذیر شنوندگان را دیورا به هیجان آورد و قهرمان برنامه شد.

پدرانی به من نامه نوشتند و با درود بسیار یادآور شدند که فرزندانشان به شوق شرکت در این برنامه آموزنده و مردم پسند به خواندن کتاب روی آورده اند تا بر معلومات و محفوظات خویش بیفزایند.

من در داوری این برنامه کوشش بسیار کردم تا از همه ی طبقات در آن شرکت داشته باشند و هر چند هفته یکبار برای تنوع، شکل و موضوع شعری را تغییر می دادم که موجب ملال نشود.

چندین بار نابینایان هوشمند را به برنامه فراخواندم که هنرشان موجب شگفتی و اعجاب شنوندگان شد.

نه دروغ است، نه مبالغه اگر ادعا کنم که وجود این برنامه موجب شد که بسیاری از دیوان های شعر فارسی به چاپ یا تجدید چاپ مکرر برسد.

به هر روی بر آن شدم که کتابی در همین زمینه به ترتیب حروف الفبا فراهم آورم و این کار یکبار انجام شد ولی باید اذعان کنم که در چاپ نخستین ایاب بست در آن راه یافت و از بسیاری

ابیات دلنشین خالی ماند.

در چاپ سوم این منقصدت رفع شد و به حذف  
 ابیات سست و نامطلوب پرداختم و ابیات بسیاری  
 بر آن افزودم و اعتقاد دارم که چاپ سوم بسی بر  
 چاپهای قبل برتری دارد به ویژه آنکه با همکاری  
 آقای مسعود ابراهیمی صورت ظاهری چاپ سوم  
 نیز زیبایی دیگری به خود گرفت که جای  
 سپاسگزاری فراوان دارد.

امید است با تقدیم این خدمت کوچک  
 توانسته باشم جذبه و کششی در کتاب به وجود  
 آورم که بیش از پیش مطلوب خوانندگان  
 ادب پرور باشد.

تیرماه ۱۳۶۵

مهدی سهیلی



## حرف [ الف ]

۱۴) لای ای قطره‌ی اشکی که بر مژگانم آویزی

علیرضا تبریزی

هزاران عقده بگشایی اگر بردامم ریزی

مهدی سهیلی

آشفته دلان را هوس خواب نباشد

شوری که به درباست به مرداب نباشد X

میروالهی قمی

ای عشق خوارتر کن از اینم بکوی او

تا هر که بیندم نکند آرزوی او

اهلی ترشیزی

آرزو دارد که بیند کشته آن بدخومرا

و ه که خواهد کشت آخر آرزوی او مرا

سیمین بهیثانی

اینکه هر سو میکشم با خود نپنداری تن است

گور گردانست و در او آرزوهای منست

رهی معیری

از وجود ناتوانم سایه‌ای برجای نیست

همچو بوی گل در آغوش صبا افتاده‌ام

فروغی بسطامی

آنکه بوسید لب نوش تو شکر نجشید

و آنکه خسبید در آغوش تو بیدار نشد

قصاب کاشانی

ای شعله لاف پاکی دامن چه میزنی؟

پروانه ات برهنه در آغوش میکشد

آگه از رنج اسیری نئی ای مرغ چمن  
سخن دامی و حرف قفسی میشنوی

صهباى قمی

آسودگی کنج قفس کرد تلافی  
یکچند اگر رحمت پرواز کشیدیم

صائب

از فریب روزگار ایمن مشو کاین بلهوس  
بر «سکندر» داد مُلکی را که از «دارا» گرفت

مهدی سهیلی

امید کام به من داد لحظه‌ی دیدار  
نگاه کردن و خندیدن و رمیدن تو

مهدی سهیلی

اسیر بند عمم خانمان نمیدانم  
مجاور قفسم آشیان نمیدانم  
تو میکشی و خیال تو زنده می دارد  
تفاوتی بجز این در میان نمیدانم

میرزا زین العابدین

از خیل اسیران کهن نیستم اما  
روزی زده ام در قفسی بال و پری چند

مشتاق اصفهانی

ای که از کوچه‌ی تنهایی ما می گذری  
گوش کن، ناله من از سردیوار گذشت

مهدی سهیلی

آنا بکه به گلزار برند اهل هوس را  
ای کاش نمایند بما راه قفس را

عاشق اصفهانی

از اسیران قفس یاد کن ای مرغ چمن  
بهوای دل خود نغمه چو بنیاد کنی

عاشق اصفهانی

اگر بیاغ بود منزلم و گر بقفس  
همیشه موسم گل وقت شیونست مرا

عاشق

ای خوش آنروز که از عهد چمن یاد کنم  
رو بدیوار قفس آرم و فریاد کنم

سالک یزدی

• از رخت آئینه را خوش دولتی رود داده است  
کاندرون خانه اش ماه است و بیرون آفتاب

صائب

• التفاتی نیست خوبان را بحال عاشقان  
تا مثال خویش در آئینه پیدا کرده اند

فروغی

• آنکه در آئینه دارد بوسه را از خود دریغ  
کی به عاشق واگذارد اختیار بوسه را؟

صائب

• اگر به درگه حق دست التجا ببریم  
سر هزار شهنشه بر آستانه ماست

مهدی سهیلی

• آن بت نمود کس رخ خود در آینه  
من بت پرست گشتم و او خود پرست شد

جامی

• از درد تو کودلی که بی تاب نشد؟  
یا دیده که از شوق تویی خواب نشد  
خاکستر از آن بچشم آئینه زدند  
کز دیدارت جدا شد و آب نشد

بیدل

• این یک نفس که دیده ما میهمان تست  
آئینه پیش رو نگذاری چه میشود؟

صائب

• آینه ای بگیر و تماشای خویش کن  
سوی چمن به عزم تماشا چه میروی؟

هلالی جغتائی

• آینه روی من که رخسار قبله منست  
آئینه گر شوم سوی من رو نمیکند

پرمان بختیاری

اشک منست در هوس موی و روی تو

عیشی شیرازی

هر شبم می که در شب مهتاب می چکد

• امشب که در خرابه درویش آمدی

صائب

بیرون مرو که خانه ز مهتاب روشن است

• از نگاهی می دهد جان چشم او عشاق را

صائب

فرگس بیمار اینجا کار عیسی میکند

• آفرینش سر بسر زیباست، زشتی ها ز ماست

مهدی سهیلی

چشم دل بگشا و صنع آن دلارا را بین

• امشب که بدست نظرم جام نگاهت

مولانا وجودی

بد مستیم از شیوه آن چشم سیاهت

• اگر شهادت به جام زندگی هست

مهدی سهیلی

بنوش و تشنه کامان را بنوشان

• از گریه سوختیم و تو آهی نمیکنی

فغانی

در آب و آتشیم و نگاهی نمیکنی

• این آهوی رمیده ز مردم نگاه کیست؟

صائب

این فتنه پیشخدمت چشم سیاه کیست؟

• از ما میوش چهره که ما بی ادب نه ایم

وفا هروی

کوتاه تر است از مره ما نگاه ما

• اظهار عشق را بزبان احتیاج نیست

صائب

چندان که شد نگره به نگره آشنا بیست

• از یک نگاه کار مرا ساخت یار من

صبحی بیدگلی

دیدم چگونه یار من آمد بکار من؟

طراز یزدی

این شاخه رز دهنده دستی بوده است  
این می لب لعل می پرستی بوده است  
این نشئه که جان شیفته حالت اوست  
طرز نگهی ز چشم مستی بوده است

ابوالحسن فراهانی

از نگاهش دارم امید وصالی ز آنکه گاه  
می رود صیاد از پی صید پیکان خورده را

نظیری نیشابوری

اگر صد بار سوزی باز بر گرد سرت گردم  
نیم پروانه کز یک سوختن بردست ویا افتم

کلیم

از در و دیوار میگیرم سراغ مرگ را  
رهنورد مانده ام در آرزوی منزلم

مهدی سهیلی

اگر ز باغ عبادت گلی به دست آید  
غنیمت است که از عمر ما نمانده بسی

قیدی کرمانی

آرزو دارم که یک روز آورم بی غم بسر  
ای فلک امروز محنت های فردا میکشم

بیریای گیلانی

استخوانم نیز خاکستر کند گر سوز هجران  
چون غبار آرزو بر طاق ایوانت نشینم

حزین لاهیجی

اگر بدامن وصل تو دست ما نرسد  
کشیده ایم در آغوش آرزوی ترا

صائب تبریزی

از خدا میطلبم عمر درازی چون زلف  
که بصد چشم کنم سیر سراپای ترا

طاهر نائینی

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد  
کاش می آمد و از دور تماشا میکرد

⊗ از یاد تو برداشتم دست هنوز  
دل هست به یاد نرگست مست هنوز  
گر حال مرا حبیب پرسد گوئید  
بیمار غم را نفسی هست هنوز

محمد حسین شهریار

⊗ آن مهر و صفا و همزبانی ها کو؟  
در ما و تو عطر مهربانی ها کو؟  
چون برگ خزان دیده به خود می لرزی  
ای پیر! به من بگو «جوانی ها» کو؟

مهدی سهیلی

از حرابی میگذشتم منزلم آمد بیاد  
دست و پا گم کرده ای دیدم دلم آمد بیاد  
سربهم آورده دیدم برگهای غنچه را  
اجتماع دوستان یکدلم آمد بیاد

سلطان علی بیگ رهی

آتش افسرده ای از کاروان وا مانده ام  
همراهان رفته خاکستر نشینم کرده اند  
از دیده ی کس ناز خرام تو نهان نیست  
در باغ و چمن گردش آهوبره پیداست

واهب اصفهانی

ای دوست اگر با تو نشینم میرم  
ور از تو مفارقت گزینم میرم  
قصه چنانم که رخ خوب ترا  
بینم میرم و گر نبینم میرم

مهدی سهیلی

هجری قمی

از گلشن وصال یک گل نجیدم اما  
صد نیش خار خوردم از دست باغبانت

عندلیب گاشی

از کثرت وصال ندانم وصال چیست

چون باغبان پُست دماغم ز بوی گل

از گلشنی که دست نهی می‌رود نسیم

پر کرده‌ام چو غنچه گریبان ز بوی گل

مقیم شیرازی

آنکه صد نامه ما خواند و جوابی ننوشت

سطری از غیر نیامد که کتابی ننوشت!

نظیری نیشابوری

✕ گرتوزهردهی چون غسل بیاشامم

به شرط آنکه بدست رقیب نسپاری

سعدی شیرازی

آنکه سهواً هم رقیبم را نمی‌آرد بیاد

بهر آزار دلم عمداً برد نام رقیب

ابوالقاسم حالت

ای کافر پیر بی خدا! وای به تو

درد تو اگر نشد دوا، وای به تو

در شرک جوان، امید توحیدی هست

تو پیر شدی و بی خدا، وای به تو

مهدی سهیلی

✕ اسیر عشق تو از درد هجر دم نزنم

غریب کوی تو حرف از وطن نمی‌گویم

مشفق کاشانی

✕ اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهربی یار

طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرد ✕

حافظ شیرازی

✕ ای عهد شکسته و وفا داده بیاد

مادر همه شیرینی وفائی بتو داد

اول تو چنان بدی که کس چون تو نبود

و آخر تو چنان شدی که کس چون تو مباد

ولی دشت بیاضی

از این دیار گذشتی و سالها بگذشت

هنور بوی تومی آید از منازل ما

• ای نور دیده رفتی و بی نور دیده ماند

مژگان چو آشیانه مرغ پریده ماند

• (X) از تو نماند تاب حدائی دگر مرا

بهر خدا مرو بسفر یا ببر مرا

• ای کاروان آهسته ران کارام جانم می رود

وان دل که با خود داشتم با دلستانم می رود

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رود

• (X) ابر، باران و من و یار ستاده بوداع

من جدا گریه کنان، ابر جدا، یار جدا

• ای جان پسر! از غم شب های درازم

روزی شوی آگاه که دیگر بدری نیست

• اگر دلی را به ناله آری ر برق آهش امان نداری

بلا در افتد به هر چه داری که چوب بزبان صدا ندارد

• (X) ای که دل بردی زد لدار من آزارش مکن

آنچه او در کار من کردست در کارش مکن

• (X) اسرار غمش گفتم در سینه نهان دارم

رسوای جهانم کرد این رنگ پریدنها

• آنچه بی روی تو منظور نظر داشته ام

آستینست که بر دیده تر داشته ام

عماد فعیه

واحد اصفهانی

میرزا اشرف جهان

سعدی شیرازی

امیر خسرو دهلوی

مهدی سهیلی

مهدی سهیلی

وحشی بافقی

یغمای جندقی

معدی





□  
↑  
برزخ الف

بابافغانی شیرازی

شکیبی اصفهانی

درویش دهکی

جلال عضد

صائب تبریزی

فروغی بسطامی

مهدی سهیلی

عبدالله الفت

صائب تبریزی

علی قلی ماهر

صائب تبریزی

X آنچنان با یاد نامت برده ام خود را زیاد  
کز فراموشی نمی آید بیادم نام خویش

X از دفتر وصال تو چون طفل خودنما  
یک حرف خوانده ایم و به صد جا نوشته ایم

X الهی باشی و بسیار باشی  
بشرط آنکه با ما یار باشی X

X از شوق دو صد بوسه زخم بر دهن خویش  
هر گاه که نام تو بر آید بزبانم

افکنند بیم تمامی در شمار من غلط  
گرد و صد نوبت ز سر گیرم شمار بوسه را

X آنکه لبش مایه حلاوت قند است  
کاش بگویند که نرخ بوسه به چند است؟

X امان نداد که لبخند ما تمام شود  
به شادی دل من غم ز گرد راه رسید

X ای پیرهن آهسته بزین بوسه بر اعضا ش  
کان خرمن گل طاقت آزار ندارد

آنقدر همی از طالع خود میخواهم  
که پر از بوسه کنم چاه ز نخدان ترا

از غنچه لعلش هوس بوسه نمودم  
خندید و به من گفت زیاد از دهن تست!

X این لب بوسه فریبی که ترا داده خدا  
ترسم آینه به دیدن ز توفاع نشود

✕ از بهر بوسه‌ای که لب بر لبم دهد  
جانرا هزار مرتبه بر لب رسانده است

●  
✕ اگر دادم بهای بوسه‌اش جان  
دو عالم سود کردم زین تجارت +

●  
از لب شکرین او بوسه بجان خریدم  
زانکه جلاوتی بود جنس گران خریده را!

●  
✕ آمدی جانم بقر بانت ولی حالا چرا؟  
بیوفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا؟ ✕

●  
✕ آمدی با تاب گیسو تا که بی تابم کنی  
زلف را یکسوزدی تا غرق مهتابم کنی  
آتش از برق نگاهت ریختی بر جان من  
حواستی تا در میان شعله‌ها آبم کنی

●  
این باغ، غیر داغ عزیزان گلی نداشت  
خوشبخت آن پرنده کزین جا پرید و رفت

●  
اجل ز هر غم آسوده کرد و دانستم  
که شمع را اگر آسایشست از بادست

●  
ای دست غم چرا زدلم با نمیکشی  
ای پنجه اجل تو چرا ناز میکنی؟

●  
✕ از دل من به کجا میروی ای غم دیگر؟  
تو که هر جا روی آخربیرم باز آئی

●  
از بسکه غم به سینه من بسته راه را  
دیگر مجال آمد و شد نیست آه را

بهادر یگانه

دولت‌شاه

فروغی بسطامی

محمدحسین شهریار

مهدی سهیلی

مهدی سهیلی

کلیم کاشانی

علی اشتری (فرهاد)

نظام وفا

شوریده شیرازی

ای بی تو ز زند گیم خشنودی نه

از درد توام امید بهبودی نه

آنروز که دور از تو شدم دانستم!

غم میکشدم ولی به این زودی نه

از هجوم غم ز لب تا سینه دارم کاروان

تنگی جا بر دل تنگم ره فریاد بست

الفت میانه‌ی من و غمهای عشق تو

جائی رسیده است که من هیچکاره‌ام!

از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب

رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود

از مشرق بنا گوش، خندیده صبح پیری

ما تیره روز گاران، در سیر ماهتابیم

از همه افسردگی های جوانی یاد آرم

هر کجا بینم گل پژمرده‌ای بر شاخساری

الهی از سر کوی تو گریه بار سفر بندم

بختین منزل از کوی تو آخر منزلم بادا

آن لاله رخ که سوخت دل من به داغ او

روشن بود همیشه الهی چراغ او

ای گل خوش نسیم من! بلبل خویش را مسوز

کز سر صدق میکند شب همه شب دعای تو

ای که پنداری خموشم در وداع دوستان

گر زبان شرم دابی هر نگاهم ناله ایست

طلعت اصفهانی

برهنه هندی

صالح اصفهانی

حافظ شیرازی

صائب تبریزی

ابوالحسن وریزی

رشکی همدانی

رمضان فنائی

حافظ شیرازی

حسن خان شاملو

از بسکه میشدیم به حسرت جدا از او  
خون میچکد روز وداع از نگاه ما

● ای گناه آلوده! از فرمان یزدان سر میچ  
پیش داور رفت خواهی، پشت بر داور مکن

● ای خوش آن دم که بروی تو نظر باز کنم  
خویش را گرم نیازت کنم و ناز کنم

● اگر قدم نهد آن سرو ناز بر سر من  
سر من و قدم سرو ناز پرور من

● ای گل از شکل تو با ناز و خرامت گویم  
هر چه گویم همه داری، ز کدامت گویم؟

● ای مست ناز! طعن اسیری به ما مزن  
از خویش غافل که نگشتی شکار خویش

● ای هر دل از خیال تو میخانه دگر  
هر گردش ز چشم تو پیمانه دگر

● التفاتش هست امشب گه به غیر و گه بمن  
ساعتی صد بار باید مرد و باید زنده شد

● این مینداز که نقش تو رود از نظرم  
خاطرت «جمع» که در خواب «پیشان» منی

● آمد ز بی پرسش و از رشک بمردم  
کآیا که خبر داده ز بیماریم او را؟

● از رشک سوختم به رقیبان سخن مکن  
گر میکسی برای خدا پیش من مکن

نظیری نیشابوری

مهدی سهیلی

حکیم محمد سعید

عبیدالله خان

هلالی جغتائی

حزین لاهیجی

صائب تبریزی

واله اصفهانی

مهدی سهیلی

بهار شیروانی

هلالی جغتائی

□ حرف الف

ای شاد ز لطف دل شاد دگران

با من ستمت پی مراد دگران

پیش دگران از تو شکایت نکنم

تا آنکه نیارمت بنیاد دگران

• این میگشدم دورز کویت چوبمیرم

• کز مردن من «غیر» رساند خبر آنجا!

• از آن عریان به سرمی برد مجنون

• که با معشوق در یک پیرهن بود!

• آه دردآلودم از دل‌های محزون میرسم

• گردن‌داس حسرت‌م از خاک مجنون میرسم

• اگر دلجوئی طفلان نمیشد سنگ راه من

• به مجنون یاد میدادم ز خود بیرون دویدن را

• ای گل! بیا، بهارست بر تخت سبزه بنشین

• تا بر تو گل فشانم در حال بوسه باران

• α اگر سودای لیلی برسرت افتاده مجنون شو

• که هر شهری به صحرای جنون دروازه‌ای دارد

• آن نه شب‌نم بود در ایام لیلی هر صبح

• آسمان شب تا سحر بر حال مجنون میگریست

• آنجا که ساعده تو برآید ز آستین

• غلمان رود ز دست و گزد جور پشت دست

• امشب وداع یار ز مرگم علامت است

• شام وداع نیست که صبح قیامت است

صاحی بیدگلی

هاتف اصفهانی

ملک مشرقی

احول سیستانی

صائب تبریزی

مهدی سهیلی

مخدوب تبریزی

هلالی چغتائی

(?)

فضی



این قطره‌های اشکِ عقیقی زمان زمان  
در دیده‌ام ز سُبْحَهٗ صد دانه خوشتر است

● از برای نامه‌ی ما قاصدی در کار نیست  
کاروان اشک ما منزل به منزل میرود

● اشکی که ز چشم ما برون غلتیده است  
در گوش کشیده‌ای که مروارید است  
از گوش برون آر که بدنامی تست  
کانرا به رُخِم تمام عالم دیده است

● آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک  
فکر ویران شدن خانهٔ صیاد کنید

● از بوستان برآمد غوغای عندلیمان  
گویا در آشیانها صیاد رفته باشد

● اکنون که پیش چشم منی، ابر گریه‌ام  
آن لحظه‌یی که دور شوی از نظر، به خیر

● این مرغِ دل که در قفس سینهٔ منست  
آخر مرا به خانهٔ صیاد میبرد

● ایا صیاد! شرمی کن مرنجان نیم جانم را  
پرو بالم بکن، اما مسوزان استخوانم را

● آلودهٔ گردی ز پس صید که گشتی؟  
غرغ عرقی از دل گرم که گذشتی

● ایوای بر آن مرغ گرفتار که از وی  
صیاد شود عافل و در دام بمیرد

بابا قغانی شیرازی

«؟»

عایشه سمرقندی

ملک الشعراء بهار

صحبت لاری

مهدی سهیلی

کاظم تبریزی

ابوالقاسم لاهوتی

مکتبی شیرازی

نقی کمره‌ای

حزین لاهیجی

یغمای جندقی

روشن

دولت‌شاه

وصال شیرازی

صائب تبریزی

کلیم کاشانی

عبدالله الفت

صائب تبریزی

صائب تبریزی

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد

در دام مانده صید و صیاد رفته باشد

● آخر ز سخت گیری صیاد و باغبان

پر ریخت در میانه باغ و قفس مرا

● انصاف بین که موسم گل میرد ز باغ

صیاد سنگدل، قفس عندلیب را

● افغان ز سخت گیری صیاد روزگار

کاندم قفس شکست که بشکست بال ما

● اول اندر کوی او جز نقش پای ما نبود

آخر آنجا از هجوم خلق، جای ما نبود

● اگر اشک پشیمانی نگردد عذرخواه من

پوشد چشمه خورشید را گرد گناه من

● آرام را ز قافله اشک برده اند

یکجا نشد مقام کند کاروان ما

● ای اشک که روز و شب به دامان منی

چون شمع، شرار خرمن جان منی

● گه چون گهری در صدف دل پنهان

گه چون گرهی بسته به مژگان منی

● از تنگی دلست که کم گریه میکنم

مینای غنچه، زود نریزد گلاب را

● این زمان افسرده ام «صائب» و گرنه پیش از این

میچکید آتش ز چشم گریه آلودم چو شمع

✕ این که هر شب تا سحر آید ز چشمم اشک نیست

هادی رنجی

گوهر جانست میریزد به دامانم چو شمع

• اگر ابر بهاران گردد آه گریه آلودم

صائب تبریزی

بجای سبزه فریاد از دل هردانه برخیزد

• اشکم نیافت بوی وفا تا دلم نسوخت

اهلی شیرازی

هر شب منی که میچکد از گل گلاب نیست

✕ اشک سرخی به رخ و چهره زردی دارم +

ظریف اصفهانی

نالم از درد و ندانم که چه دردی دارم

• از شوق نرگس تو که هستیم مست ار او

محمد سمرقندی

چندان گریست دیده که شستیم دست از او

• اشک را گفتم چرا میریزی ای دیوانه؟ گفت

نواب صفا

روزن امیدی از این گوشه پیدا کرده ام

• اشکی که ترا بر گل رخسار دویده

مولانا جامی

باران بهار است که بر لاله چکیده

• اشکم بدوید تا بگیرد راهش

کمال الدین اسماعیل

بر روی نرسید و دامن من بگیرفت

• اشک خونین نه زهر آب و گل آید بیرون

صائب تبریزی

این گل از دامن صحرای دل آید بیرون

• امروز هم به وعده وصل تو شام شد

فتحعلیشاه

عمرم به وعده های دروغت تمام شد

• از بسکه وعده میدهی و میکنی خلاف

رضائی کاشی

امروز، در وصالم و باور نمیکنم!



- آنکه میگوید قیامت بر نمی خیزد کجاست؟  
صائب تا در آن مژگان تماشای صف محشر کند؟
- اشک اگر پای وساطت نگذارد بمیان  
صائب که جدا میکند از هم دو صف مژگان را؟
- از آن مژگان او دست دعا بر آسمان دارد  
کلیم که دائم از خدا خواهد شفای چشم بیمارش
- آرایش حسن توز مژگان تر ماست  
حکیم فغفور لاهیجی از بهر سر زلف تو این شانه در آبست
- اشک چشمم، آیت نو میدی ام ای جان! ولی  
پژمان بختیاری در رهت از دیده‌ی امیدوار افتاده ام
- اشک خونین به طبیبان بنمودم، گفتند:  
حافظ شیرازی **درد عشقت و جگر سوز دوائی دارد** X
- اشکم برون می افکند راز درون پرده را  
امیر خسرو دهلوی آری شکایت ها بود از خانه بیرون کرده را
- اشکم هزار مرحله از دل گذشته است  
صائب تبریزی چون رهروی که گرم شد از راهبر گذشت
- اشکم بین ز دیده چه بی تاب میرود  
کاهی تا چشم کار میکند این آب میرود
- ای چشم گریه دوست که شرمندۀ توام  
عرفی شیرازی **تا هست گریه میل بکار دگر مکن**
- امروز که در دست توام مرحمتی کن  
حافظ فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت؟

اول کسیکه ریخته است آبروی من  
اشکست، کش به خون جگر پروریده‌ام

سلمان ساوجی

از بهر هلال عید، آن مه ناگاه  
بر بام دوید و هر طرف کرد نگاه

هر کس که بدید گفت: سبحان الله  
خورشید برآمدست و میجوید ماه

(؟)

اگر خواهد خدا روزی که هستی را بیاورد  
ترا گوید تجلی کن که هستی را بیارائی

فغانی شیرازی

آفاق را گردیده‌ام مهر بتان ورزیده‌ام  
خوبان فراوان دیده‌ام، اما تو چیز دیگری

امیر خسرو دهلوی

آنچنان کز خط کشیدن صفحه باطل میشود  
جلوه او یک خیابان سرورا از پا فکند

صائب

آسمان شبها به ماه خویش نازد می نداند  
تا سحرگه خفته با یک آسمان مه در زمینم

مظهر

امشب تورا بخوبی نسبت به ماه کردم  
تو خوبتر ز ماهی من اشتباه کردم

فروغی بسطامی

آواز تیشه امشب از بیستون نیامد  
گویا بخواب شیرین فرهاد رفته باشد

حزین لاهیجی

ای فلک اندوه شیرین بردل خسرو من  
کاین بضاعت را خریداری به از فرهاد نیست

حامی

استخوان سر فرهاد فروریخت ز هم  
دیده‌اش در ره شیرین نگرانست هنوز

عبیرت نائینی

از پی گلگشت شیرین لاله را در بیستون  
گردش گردون به خون کوهکن می پرورد

جامی

● احتمال نیش کردن واجبست از بهر نوش  
حمل کوه بیستون با یاد شیرین بار نیست

سعیدی

● از بس که گرم میگذرد کاروان عمر

تأثیر اصفهانی

هرجا نشسته بر سر آتش نشسته ایم

● ای آنکه بحسن در لطافت ماهی

هرچند که کوتاه قدی دلخواهی

حکیم شفانی

شاخ گلی از پستی خود عار مدار

عمر منی از بهر همین کوتاهی؟

ضمیری اصفهانی

● آن فرامش وعده را قربان شوم چون در رهی

بیندم از شرمساری وعده دیگر دهد

رهی معیری

● آتشم بر جان و بر لب خنده بود از شرم غیر

بی تو ای گل گاه پنهان گاه پیدا سوختم

حافظ شیرازی

● ادب و شرم ترا خسرو مهر و یان کرد

آفرین بر تو که شایسته صد چندینی

واصلی بخارانی

● آن گردباد نیست بگرد سرای تو

سرگشته ایست رقص کنان در هوای تو

کمال الدین اسماعیل

● از گل طبقی ساخته کاین روی منست

وز مشک خطی کشیده کاین موی منست

صد نافه بباد داده کاین بوی منست

آتش بجهان در زده کاین خوی منست

آرام تو رفتار بسرو چمن آموخت  
تمکین تو شوخی بغزال ختن آموخت  
افروختن و سوختن و جامه دریدن  
پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت

طالب آملی

از بسکه تو روز از شب و شب بهتری از روز  
خواهم که شب و روز بقر بان تو گردم  
خوش تنگ کشیدی به بر آن خرمن گل را  
ای جامه زردوز به قربان تو گردم

قصاب کاشانی

انصاف بیست پیش تو گفتن حدیث عشق  
من عهد میکنم که نگویم دگر سخن

سعیدی

آسمان گرز گریبان قمر آورده برون  
از گریبان تو خورشید سر آورده برون

شاطر عباس صبوحی

آنچه در آینه روی تو من می بینم  
گر ببیند همه کس وای من و وای همه

مجتبم کاشانی

آفت صد دودمانی آتش صد خرمنی  
ساده لوحی بین که گویم آفت جان منی

ابوالحسن فراهانی

آنکه بهر دیگران در زلف چین میافکند  
چون رسد نزدیک من چین در جبین میافکند

بابا افغانی شیرازی

اندکی کوتاه کن زلف بلند خویشتن  
تا مادا ناگه افتی در کمند خویشتن

صائب

ایدوست زلف خود را در دست باد مگذار  
مگذار هستی ما بر باد رفته باشد

امیر اتابکی

فنائی خلیجالی

شریف تبریزی

صائب

رهی معیری

مجدوب تبریزی

صائب

بوالقاسم لاهوتی

هادی رنجی

نظیری نیشابوری

الهی

اشرف جهان

افتاده به پا زلف سمن سای تو از چیست؟

دیوانه منم، سلسله درپای تو از چیست؟

آزاد اگر باشد دلی، زلفت گرفتارش کند

ور خفته باشد فتنه ای چشم تو بیدارش کند

ای زلف یار سخت پریشان و درهمی

دست بریده که ترا شانه میکند؟

امشب کمند زلف ترا تاب دیگر است

ای فتنه در کمین دل و هوش کیستی؟

اگر زلف بهر تاری اسیر تازه ای دارد

مبارک باشد اما دلبری اندازه ای دارد

ای صبا در خم آن زلف چو محرم شده ای

با ادب باش که دلهای پریشان آنجاست

اذنم بده که زلف ترا آورم به چنگ

ای بی وفا! مگر که من از شانه کمترم؟

آنکه با هجران به اقید وصالش ساختم

در کنارش ز آتش شرم تمنا سوختم

آن شکارم من که لایق هم به کشتن نیستم

شرم می آید مرا ز آن کس که صیاد منست

این نه شبتم بود ریزان وقت صبح از روی گل

گل ز شرمت ریخت بر خاک آبروی خویش را

x از شادی بسیار مبادا که نمیرم

با من خبر وصل به یکبار مگوئید

از جلوهٔ مستانِ قیدِ کیسب که امروز  
چون شعله به رقص است سراپای نگاهم

قصاب کاشانی

۲۲ ادب عشق تقاضا نکند بوس و کنار  
دو ننگه چون بهم آمیخت، همان آغوشست

جلال عضد

آهی که ز برب شکند دردمند عشق  
در سینه، کار تیشه فولاد میکند

صائب

آن دم که دل بعشق دهی خوش دمی بود  
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

حافظ

۲۴ ای عشق! چه دردی تو؟ که درمانت نیست  
ای جان! به چه زنده ای؟ که جانانت نیست

جمال الدین عبدالرزاق

ای صبر! نه وصلی تو، که پیدا نشوی  
ای شب! نه غم منی، که پایانت نیست!

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر  
باد گاری که در این گنبد دوار بماند

حافظ

ای چراغ عشق! زین پس بر دل افسردهٔ من  
پر تو ماتم بقیشان همچو شمعی بر مزاری

ابوالحسن ورزی

اگر غفلت نهان در سنگ خارا میکند ما را  
جوآنمرد است درد عشق پیدا میکند ما را

صائب

آفتاب روز محشر بیشتر میسوزدش

صائب

هر که اینجا درد و داغ عشق کمتر میکشد

از ترکتاز عشق کسی جان نمیرد

صائب تبریزی

این سیل بر خرابه و آباد میزند

ای ز آتش عشقت بدلم سوز امروز!

وی سوز تو در جان غم اندوز امروز!

گفتی که کدام روز خونت ریزم؟

قربان سرتو کردم امروز امروز!

توفان مازندران

از عشق من به هر سو در شهر، گفتگو نیست

من عاشق تو هستم، این گفتگو ندارد!

شهریار

ایکه میگوئی برو تحصیل درس عشق کن

میروم اما پی «تحصیل حاصل» میروم!

هلالی جغتائی

اگر به هجر، نمردم ز سخت جانی نیست

که جان ز ضعف به لب نارسیده بر میگشت!

قاسم خان

ای که گفتی عشق را درمان به هجران کرده اند

کاش میگفتی که هجران را چه درمان کرده اند؟

مؤمن استرآبادی

از هجر گر چه نیست بلائی بتر، ولی

بدتر ز هجر، از غم هجران نمردن است

میرصدی تهرانی

ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست

من اگر گشتنی ام بهتر از این روزی نیست

علینقی کمره‌ای

ای مسافر کاروان هرگ را چاوش نیست

سنگ هر گوری که دیدی لوحه پیغام بود

مهدی سهیلی

از بهر گرفتاری ما زلف میارای

ما بسته دامیم، تو فکر دگری کن

هلالی جغتائی

آشفته‌گی‌های دلم هر گه به یادش میرسد

دست نوازش بر سر زلف پریشان میکشد

نویدی تهرانی

اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد  
گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست

حافظ

• امروز در اقلیم سپیدی و سیاهی  
از روز من و زلف تو آشفته‌تری نیست

یغمای جندقی

• انتظار او نمی‌گویم که زارم می‌گشود  
ناامیدی‌های بعد از انتظارم می‌گشود

میرحزین یزدی

• آن‌انکه روز هجر تو دوزخ شمرده‌اند  
گویا ندیده‌اند شب انتظار را

میرزا قاجار

• امشب نیامدی و ز چشم رمید خواب  
این در، در انتظار تو تا صبح باز بود

فقیر

• امروز هم گذشت به هر تلخی که بود  
در انتظار محبت فردا نشسته‌ایم

منصف شیرازی

• ای بردلم ز وعده‌ی خام تو داغ‌ها  
شبها در انتظار تو سوزم چراغ‌ها

بابا فغانی شیرازی

• از آن به وعده‌ی وصلم امیدوار کند  
که آنچه هجر نکرده است انتظار کند

ملک قمی

• آمد بهار و رفت و من از کنج آشیان  
وقتی برآمدم که گلی در چمن نماند

عاشق اصفهانی

• آشیانی دیدم از هم ریخته  
یادم آمد از سرای خویشتن

طیب اصفهانی

• این تراشیدن ابروی تو از تنیدی خوست  
تا نگویند که بالای دو چشمت ابروست

درویش دهکی



ابروی کجست که دل برو مشتاقست  
محراب شهان و قبله آفاقست  
طاقست ولی به بدنشینی جفت است  
جفت است ولی ز بیقراری طاقست!

قائمی شیرازی

از برای امتحان چندی مرا دیوانه کن  
گر به از مجنون نباشم باز عاقل کن مرا

صائب

اگر چو ماه، به وقت سحر برون رفتی  
به شب که تیره شود آسمان، دوباره بیا

مهادی سهیلی

آن دوست که عهد دوستداری بشکست  
میرفت و منش گرفته دامان در دست  
میگفت دگر ناره بخوابم بینی  
پنداشت که بعد از او مرا خوابی هست!

سعادی شیرازی

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت  
وز بستر عافیت برون خواهم خفت  
باور نکنی خیال خود را بفرست  
تا در نگرد که بی تو چون خواهم خفت

منسوب به حافظ

از خود مران مرا که قسم میخورم هنوز  
جز با دو چشم مست تو عهدی نبسته ام

ناصر نظامی

ای گل شوخ که در شیشه گلابت کردند  
هیچ یادت ز اسیران قفس می آید؟

صائب تبریزی

از گلم، خار به دل می خلد افسوس که نیست  
پرو بالی که گریزم به شکاف قفسی

نظیری نیشابوری

از بسکه در گلستان، ذوق اسیری ام بود  
شکل قفس نهادم بنیاد آشیان را

● از تنگی قفس نتوان ناله بر کشید

هر ناله ام گره شد و راه نفس گرفت

● آن چشم مست و غمزه هشیار را بین

**در عین خواب، دولت بیدار را بین**

● اگر خون دو عالم را بریزد

همین بس عذر چشم او که مست است

● از چشم خود بپرس که ما را که میکشد

جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست

● از یک نگاه هستی من برد از میان

مانند آفتاب که بر شینم اوفتد

● آنکه از چشم تو افکند مرا بی تقصیر

چشم دارم به همین درد گرفتار شود

● اگر چه گردش چشمت بلای جان منست

مباد آنکه ز من این بلا بگردانی

● آخر مهر و محبت نه همین سوختن است

تا چه ها بر سر خاکستر پروانه رود

● از جرم عشق، پیش کسم گرچه راه نیست

یارب تو آگهی که محبت گناه نیست

● ای که با درد محبت زندگانی میکنی

روزگارت خوش که عیش جاودانی میکنی

واله اصفهانی

خرم خراسانی

صائب

مخلص کاشی

حافظ

ذوقی اصفهانی

صائب

مبجم اصفهانی

ذوقی اردستانی

هدایت طبرستانی

ابوالحسن ورزی

مهدی سهیلی

اگر که گریه‌ی ما را ندیده‌ی هرگز  
شبی به خلوت من از بی نظاره بیا

صائب

● از لعل یار، خنده دندان نما بین  
در روز اگر ستاره ندیدی بیا بین

حافظ شیرازی

● ای دل ارسیل فنا بنیاد هستی بر کند  
چون ترا نوح است کشتیان ز طوفان غم مخور

عبدالله الفت

● آن حبابم من که در دریای توفانزای عمر  
تکیه گاه خویش را موج خروشان میکنم

کلیم کاشانی

● از در و دیوار میبارد بلا در راه عشق  
یک سرایم پیش ره نامد که توفانی نداشت

مهدی سهیلی

● اگر از نامه معذوری، تو را بی نامه می بینم  
که شب‌ها عالمی دارد خیال نامه بر با من!

سعدی شیرازی

● ای گل خوشبوی اگر صد قرن باز آید بهار  
مثل من دیگر نبینی بلبل خوشگوی را

سعدی شیرازی

● ای بلبل اگر نالی، من با تو هم آوازم  
تو عشق گلی داری من عشق گلندامی X

خضری قزوینی

● از برگ گل که هم‌رهی باد میکند  
در آتشست بلبل و فریاد میکند

غنی کشمیری

● اگر میدید با هم اتحاد بلبل و گل را  
مصور میکشید از رنگ گل، تصویر بلبل را

عرفی شیرازی

● آن دل که پریشان شود از ناله بلبل  
بردامنش آویز که با وی خبری هست

از در کلبه ما دوش ندانسته گذشت

لیک دانسته نرسید که ویرانه کیست

• الله الله این توئی یا رب که مهمان منی

دوش در دل بوده ای امروز در جان منی

• امشبى را که در آنیم عیبت شمريم

شاید ای جان نرسیدیم به فردای دگر

• ای وای بر آن مرغ گرفتار که از دام

پاش بگشایند و پریدن نگذارند

• از باد صبا دلم چوبوی تو گرفت

بگذاشت مرا و راه کوی تو گرفت

• اکنون زمن خسته نمیآرد باد

بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

• آمدی رفت ز دل صبر و قرارم بنشین

بنشین تا بخود آید دل زارم بنشین

• از ضعف بهرجا که نشستیم وطن شد

وز گریه بهرجا که گذشتیم چمن شد

• هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت

آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد

• از کوی تو تند خو سفر خواهم کرد

وز خوی تو خلق را خیر خواهم کرد

• از جور تو سر به سنگها خواهم زد

وز دست تو خاکها بسر خواهم کرد

زمانی یزدی

خواجه حسن

عماد خراسانی

طیب اصفهانی

منسوب به حافظ

داعی انجدانی

طالب آملی

صافی اصفهانی

ملکی تو یسرکانی

آمید که هرگز بدل خوش نشیند  
آنکس که ترا گفت که با من نشینی

سعدی شیرازی

• آبرا قول تو با آتش اگر جمع کند  
نتواند که کند عشق و شکیبائی را

شرف قزوینی

• آمد به پرسش من و دردم فزود و رفت  
صبری که من نداشتم آنهم ربود و رفت

صائب تبریزی

• از تلخی سؤال گروهی که واقفند  
فرصت به لب گشودن سائل نمیدهند

صائب تبریزی

• اگر از اهل ایمانی مهیا باش آف را  
که دندان میگردد پیوسته انگشت شهادت را

صائب تبریزی

• از دانش آنچه داد کم رزق مینهد  
چون آسمان درس حسابی ندید کس

شیخ احمد جام

• آینده عمر خواهی از رفته فزون  
در رفته چه کردی که در آینده کنی؟

وصال شیرازی

• از مکافات بیندیش که در شرع وفا  
گردن شمع به خونخواهی پروانه زدند

اوجدی مراغه‌ای

• ای آمده گریبان تو و خندان همه کس!  
وز آمدن تو گشته شادان همه کس!

• امروز، چنان باش که فردا چوروی -  
خندان تو برون روی و گریبان همه کس

شهید بلخی

• اگر غم را چو آتش دود بودی  
جهان تاریک بودی جاودا به

ای شاخ گل به هر طرفی میل میکند  
ترسم درازدستی بیجا کند کسی

قصاب کاشانی

● ای خضر! غیر داغ عزیزان و دوستان  
حاصل ترا ز زندگی جاودانه چیست؟

صائب تبریزی

● از چرخ بی مرورت حاجت روا نگرود  
تا آبرونریزی این آسیا نگرود

غنی کشمیری

● ای روزگاری امان! بیداد و دادت بگذرد  
فرعون کو؟ قیصر کجا؟ قارون چه شد؟ شداد کو؟ مهدی سبیلی

سبیلی

● از پدیدنهای رنگ و از تپیدنهای دل  
عاشق بیچاره هر جا هست رسوا میشود

سالک یزدی

● آمد آن مه سینه را از داغها رنگین کنید  
بادشاه حس آمد شهر را آتین کنید

عصری تبریزی

× درد عاشق را دوائی بهتر از معشوق نیست  
شربت بیماری فرهاد را شیرین کنید

نظیری نیشابوری

● اندکی ای ناله امشب بی اثر می یابمت  
آنکه هر شب میشنید امشب مگر بیدار نیست؟

نرگس ابهری

● از توای ناله به رشکیم که از غایت شوق  
پیش تر بر سر آن کوی رسیدی از ما

طاهر قزوینی (وحید)

● الهی جلوه ده در دیده اش حیرانی ما را  
بگوشش آشنا کن ناله پنهانی ما را

هلالی جغتائی

● آنروز که تعلیم تو میکرد معلم  
بر لوح تو نوشت مگر حرف وفا را؟

وحشی بافقی

ای صبا! پیراهن یوسف مگر همراه تست  
از کدامین باغ این گل در گریبان کرده‌ای

لطیفعلی بیگ آذر

آنکه بر زندان نشین مصر بندد روز، در  
شب به حکم عشق آید قفل زندان بشکند

محمدحسین شهریار

ای یوسف عزیز که ثانی ندیدمت!  
باز آ که در فراق تو یعقوب ثانی ام

اشک شرمم از تهی دستی به مژگانم چکید  
زانکه از خار بیابان یاسمن می خواستی

مهدی سهیلی

آبرویم را غم درماندگی بر خاک ریخت  
چون از این بی خان و مان، خاک وطن می خواستی

فقیر لاهیجی

این شیوه‌ام ز شمع خوش آمد که هیچگاه  
پروانه را نسوخت مگر در حضور خویش

اول بنا بود بسوزند عاشقان

آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد

(۴)

ای که گفתי دل گم کرده ز زلفم بستان  
ما دل خود شناسیم ز بسیاری دل

بیدل کرمانشاهی

از خون دلم بست حنا بر سر انگشت  
خون دلم انگشت نما شد چه بجا شد

قصاب کاشانی

آسوده جان شدم به دم واپسین (نجات)  
آخر کشید آن نفسی را که خواست دل

عبدالعال نحات

اختیاری داشتم دل دادم و دلبر گرفتم  
حالی دل بر گرفتن را ندارم اختیاری

دهقان سامانی

ای خوش آن شبها که با افسانه میلی داشتی  
درد دل میگفتم و افسانه می پنداشتی

یقینی لاهیجانی

از خدا برگشتگان را کار چندان سخت نیست  
سخت کار ما بود کز ما خدا برگشته است

اشراق اصفهانی

اگر این داغ جگرسوز که در جان منست  
بر دل کوه نهی سنگ به فریاد آمد

سعدی شیرازی

اگر درد دلم قسمت توان کرد

سعدی گراگانی

نماند در جهان یک جان بی درد

این شکایت نامه نامهربانی های تست

جلال اسیر

آنچه دیدم از جدائی ها جدا، خواهم نوشت!

از جور روزگار نداریم شکوه ای

صائب تبریزی

این گرگ را به قیمت یوسف خریده ایم

این زمان در زیر بار کوه منت میروم

صائب تبریزی

منکه میدزدیدم از دست نوازش دوش را

آنکه ما سرگشته ی اویم در دل بوده است

صائب تبریزی

دوری ما غافلان از قرب منزل بوده است

X ای که میبرسی زمن کانه ماه را منزل کجاست

هلالی جغتائی

منزل او در دلست اما ندانم دل کجاست؟

ای دل آندم که مرا ز آتش حسرت سوزی

عرشی تبریزی

بر زبانم مزن آتش که دعاگوی کسیست

ای وای بر آنکه پای، محکم نکند

سرمایه ی غزنی فراهم نکند



مهدی سهیلی

آن کس که به قامت شرف استادست  
در پیش چنان خودی کمر خم نکند

کاسب

• ای گل که چنین در بغلت تنگ گرفته؟  
کز خون دلش پیرهنِت رنگ گرفته!

مهدی سهیلی

• از صبح حقیقت شبِ باطل به گریزست  
چون مهر برآید، عمل شب پره پیدا است

صائب تبریزی

• اینقدر کز تو دلی چند بود شاد بست  
زند گانی به مراد همه کس نتوان کرد

مولانا جامی

• ای که برراری دل میکنی انکار بیا  
گوش بر سینه من نه بشنوزاری دل

رهی معیری

• آنقدر با آتش دل ساختم تا سوختم  
بی تو ای آرام جان! یا ساختم یا سوختم

هوشنگ ابتهاج (سایه)

• امشب به قصه‌ی دل من گوش میکنی  
فردا مرا چو قصه فراموش میکنی

علینقی کمره‌ای

• از جلوه‌ات پای دلم هر لحظه در گیل میرود  
و هوه چه نیکو میروی کز رفتنت دل میرود

صائب تبریزی

• از دل دیوانه ام دیوانه‌تر دانی که کیست؟  
من که دایم در علاج این دل دیوانه ام

سحاب اصفهانی

• ای قاصد اگر نامه زد لدار نیاری  
از بهر تسلی ز زبانش سخنی ساز!

طاهر قزوینی (وحید)

• اینقدر قاصد که از من سوی جانان رفته است  
جمع اگر گردد به یکجا کاروانی میشود

امید خسته ام تا چند گیرد با اجل کشتی؟  
بمیرم یا بمانم پادشاهها! چیست فرمانت؟

محمدحسین شهریار

● امید خواجگی ام بود بندگی تو کردم  
هوای سلطنتم بود، خدمت تو گریدم

حافظ شیرازی

● ای نازنین غمزده! هرگز به یاد ما  
گریان مشو که باد خبر می دهد به من

مهدی سهیلی

● اگر گویم نمک لعل لب ت را  
ترا هجو ملیحی کرده باشم!

عبدالعال نجات

● ای خوش آن وصل که از حسرت نظاره او  
بر لبش لب چونهم بوسه ام از باد رود

نورس قزوینی

● آن شب که ترا با دگری دیدم و رفتم  
چون مرغ شب از داغ تو نالیدم و رفتم

ابوالحسن ورزی

● از کوی تو یکچند سفر خواهم کرد  
روسوی پریش دگر خواهم کرد  
یاری ز تو دلنوازتر خواهم جست  
وز یاری او، ترا خبر خواهم کرد

هجری تفرشی

● از تو بگذشتم و بگذاشتم با دگران  
رفتم از کوی تو لیکن عقب سرنگران  
ما گذشتیم و گذشت آنچه تو با ما کردی  
تو بمان و دگران وای به حال دگران

محمدحسین شهریار

● آرومی بوسه از ساقی نه حد چون منی است  
مستم و با ترس میبوسم لب پیمانه را

کلیم کاشانی

ای خوش آن ساقی که ما را جام بیهوشی دهد

نامی تبریزی

تا ز غمها یکنفس ما را فراموشی دهد

● از ضعف زدم تکیه به دیوار و نگفتی

کوثر علیشاه

کاین صورت بی جان که به دیوار کشیده؟

● از ضعف، بار منت قاصد نمیکشم

شوکت بخارانی

رنگم برای بردن مکتوب میبرد

● از ضعیفی چنان شدم که خیال

شایور تهرانی

میتواند مرا به دوش برد

● آنم که ضعیف و خسته تن میآیم

رضای سار وخواجه

جان بسته بتار پیرهن میآیم

مانند غباری که به پیچد بر باد

● پیچیده به آه خویشتن میآیم

صائب تبریزی

● این تخم توبه ای که تو در خاک کرده ای

موقوف آبیاری اشک ندامت است

● ای آنکه شب از سپیده شناخته یی

مهدی سهیلی

وز کثرت جهل خود به حق ناخته یی

گر منکر آفرید گاری برگوی

● از پیکر خود چه چیز را ساخته یی؟

● از حلاوت قاصدان را لب بهم چسبیده است

(؟)

بسکه شیرین می فرستند بار ما پیغام را

● نیاز دل به دلت راهی میخوایم و دیگر هیچ

مرشد بروجردی

مکتوب نمیفهمم، پیغام نمیدانم

ای شمع بتان تا کی بر گِرد درت گرم  
پروانه خویشم کن تا گِرد سرت گرم

محتشم کاشانی

اینکه گاهی میزدم بر آب و آتش خویش را  
روشنی در کار مردم بود مقصودم چو شمع

صائب تبریزی

ای شمع رقصان با نسیم آتش مزن پروانه را  
با دوست هم رحمی چو با دشمن مدارا میکنی

محمدحسین شهریار

ای شمع بزم! دوش چرا میگریستی؟  
پروانه عاشق است تو سرگرم کیستی؟

ابدال

از شمع سه گونه کار می آموزم  
می گریم و می گدازم و می سوزم

مسعود سعد سلمان

پاز سر بالین من برخیز ای نادان طیب  
دردمند عشق را دار و بجز دیدار نیست

خسرو قاجار

اگر کوه گناه ما به محضر سایه اندازد  
نبیند هیچ مجرم روی خورشید قیامت را

صائب تبریزی

از الفت بیگانه بیدیش که حیف است  
دامان توهر بلهوسی داشته باشد

فروغی بسطامی

از همان بزم که جز من دگری راه نداشت  
بایدم رفت که بهر دگران جا باشد

کلیه کاشانی

از رفتن من ز جای برخاست ولیک  
برخاست که تا به کام دل بنشیند!

ابوالقاسم شیرازی

آن دشمنی که دوست نگردد دل منست  
آن عقده ای که حل نشود مشکل منست

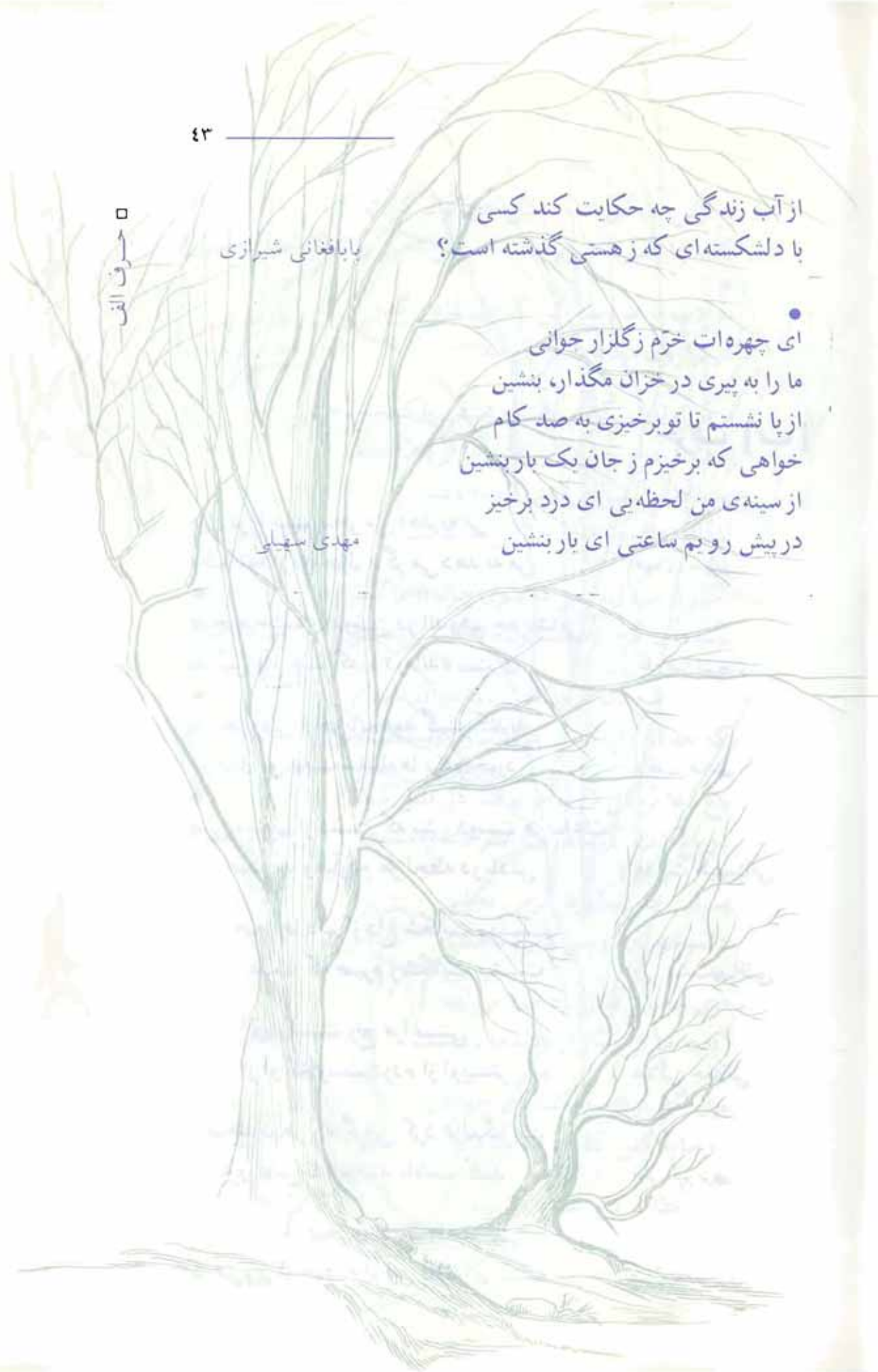
پژمان بختیازی

بابا افغانی شیرازی

از آب زندگی چه حکایت کند کسی  
با دلشکسته ای که ز هستی گذشته است؟

● ای چهره ات خرم ز گلزار جوانی  
ما را به پیری در خزان مگذار، بنشین  
از پا نشستم تا تو برخیزی به صد کام  
خواهی که برخیزم ز جان بک بار بنشین  
از سینه ی من لحظه یی ای درد برخیز  
در پیش رویم ساعتی ای بار بنشین

مهدی سقایی



## حرف [ب]

بوی تو را نسیم سحر می دهد به من  
یک نامه از تو، حال دگر می دهد به من

مهدی سهیلی

● به جرم خنده‌ی دوشین در اندوهم چه نشانی؟

علیرضا تبریزی

نه آئین وفا باشد که با درمانده بستیزی

● به سفر رفتی و خوبان همه گیسو کردند

واقف هندی

در فراق تو عجب سلسله‌ها برهم خورد

● بسی ممنونم از دشمن که پیش دوست هر ساعت

هدایت طبرستانی

بدلم میگوید و میآردم هر لحظه در بادش

● بی تو صد جا دلم از داغ شکایت ریشت

ولی دست بیاضی

اینقدر هست که صبرم ز شکایت بیشت

● با غم ایوب نیست رنج مرا نسبتی

هلالی حغتائی

صبرم از او کمترست دردم از او بیشتر +

● با ضعیفان هر که گرمی کرد عالمگیر شد

ظلی تبریزی

ذره پرور باش تا خورشید تابانت کنند

● بوی گل و باد سحری بر سر راهند

صائب تبریزی

گر میروی از خود به از این قافله‌ای نیست

طوفان مازندرانی

به نرمی تندخویان را ذلیل خود توان کردن  
کند خاکستر آخرزیردست خویش اخگر را

صائب تبریزی

• به ادب با همه سر کن که دل شاه و گدا  
در ترازوی مکافات برابر باشد

مهدی سهیلی

• بر من و توروزگاری رفت و عشقی پا گرفت  
عاقبت چرخ حسود این عشق را از ما گرفت  
بوسه های آتشین بر روی لبها مان فشرد  
آشنائی های ما رنگ جدائی ها گرفت

مهدی سهیلی

• نگذر از سردی، بین در موی چون «خاکسترم»  
بوسه های گرم و «آتشگون» به لب دارم هنوز

محمد گیلانی

• به پیری منع دل از خواهش دنیا به آن ماند  
که بعد از گل کسی کوتاه سازد دست گلچین را

مهدی سهیلی

• باغ دعا پر گل شود، هر برگ گل بلبل شود  
در باغ شب گر بگذری، عطر دعا را بشنوی

مرشد بروجردی

• بسیار رحد میگردد گرمی مجلس  
دلسوخته ای در پس دیوار نباشد؟

واقف خلخالی

• بوی خون از نفس باد صبا می آید  
کف خاکی مگر از بادیه ما برداشت

صائب تبریزی

• بوی گل از ادب نکند پای خود دراز  
در سایه گلی که بود خوابگاه تو

فایض ابهری

• بی تو نظاره گل بیشترم میسوزد  
لاله می بینم و گل گل جگرم میسوزد

بسترم خاک و خشت بالین است  
بی تو بالین و بسترم اینست  
رور اول که دیدمش گفتم  
آنکه روزم سیه کند، اینست!

علینقی کمره‌ای

● به تحریک حسادت، با تغافل، با زبان بازی  
به کوی دوست با صد حيله راهی کرده‌ام پیدا

پژمان بختیاری

● بر مراد هیچکس یکجا نمیگیرد قرار  
دولت دنیا همای آشیان گم کرده است

راقم

● با عاشقان به حال وداعی، سفر به خیر  
از دوری تو عاقبت چشم تر به خیر

مهدی سهیلی

● بلای عشق را جز عاشق شیدا نمیداند  
بدریا رفته میداند مصیبت های توفان را

ابوالحسن ورزی

● بنیاد دل غمزده را داد به توفان  
هر موج که برخاست ز دریای نگاهم

قصاب کاشانی

● بسکه داغ سینه‌ام را گل تصور میکند  
در گلستانم ز شور بلبلان آرام نیست

ابوتراب بیگ فرقی

● بلبل از گل نکشید آنچه کشیدم ز تو من  
گل به بلبل نکند آنچه تو با من کردی

غالب صفوی

● باد هر برگ گلی کز بوستان می افکند  
بلبلان را آتش اندر خان و مان می افکند

عبیدی رشتی

● بر آشیانه بلبل، نسیم پا زد و گفت  
که خانمان اسیران خراب میباشد

میروالهی قنقی



فروغی بسطامی

بلبل از شاخ گل افتد بزمین از مستی  
گر سحر بوی خوشت جانب گلزار آرند

علی صدارت

• بر تن درید گل سحر از شوق پیرهن  
از بلبلان شنید مگر گفتگوی تو؟

نادم لاهیجی

• بگلشن میرود آن شاخ گل میبیرم از غیرت  
کف خاکی بدست آرای صبا در چشم بلبل کن

مهدی سهیلی

• به ساحل، کشتی مارا بَرَد لطف خدا ورنه  
هزاران ناخدا گم شد در این دریای طوفانی

مهدی سهیلی

• بروای جان! سفر با تو غم دور از پسر با من  
شب کام از تو و اشک جدایی تا سحر با من  
به بزم لاله رویان گفت و گوی رو برو با تو  
میان چاره جویان جست و جوی در بدر با من

صاحب کاشانی

• بلبل بگل نشان دهد ار رنگ و بوی تو  
پروانه با چراغ کند جستجوی تو

صائب تبریزی

• به پای هر که خلیدست از گلی خاری  
بر آن قفس نزند گل که بلبلی دارد

صهبا قمی

• بین محرومی عاشق که گل بر شاخ در گلشن  
نمیماند به قدر آنکه بلبل آشیان بندد

یوسف خواجه

• بلبلی گردید و برگرد سرت پروانه کرد  
در چمن هر گل که بر چیدی به دامن ریختی

وصال شیرازی

• بنالد بلبل از یک باغبان با صد هزاران گل  
بنالم چون؟ که یک گل دارم و صد باغبان دارد

بلبلی را که بدیدارز گل قانع شد  
 دراگر بسته شود رخنه دیواری هست

صائب تبریزی

• به چه مشغول کنم دیده و دل را؟ که مدام

صائب تبریزی

دل ترا میطلبد، دیده ترا میجوید

• به تویی وفا! گمان دل مهر بان ندارم

میرصیری اصفهانی

تو کجا و مهر بانی؟ به تو این گمان ندارم

• باز بر خاک درت روی نیاز آوردم

ابوالحسن ورزی

آن دلی را که شکستی بتو باز آوردم

ترک دل گفتم و در پای تو انداختمش

• چون کبوتر که به جولانگه باز آوردم

با هر شکن که گشت به پیشانی ام پدید

مشفق کاشانی

خطی نوشت چرخ زراز شکست ما

• با دل دیوانه، گفتم: کیست همراهی کند؟

برهمن هندی

غیر زنجیر جنون از کس صدائی برخواست

• بر فلک هر شب رسانم برق آه خویش را

اهلی ترشیزی

تا بسوزم کوکب بخت سیاه خویش را

• با هر که حرف دوستی اظهار میکنم

شعب خوناساری

خوابیده دشمنیست که بیدار میکنم

• از بس که در زمانه یکی اهل درد نیست

اظهار درد خویش به دیوار میکنم

• بگرد خاطر م ای خوشدلی! چه میگردی؟

ضمیری اصفهانی

کدام روز مرا با تو آشنائی بود؟

- به فصل گل ، ستم باغبان نگر که بُرید  
 همان درخت که بر شاخش آشیان منست  
 •  
 به دل فگار دارم گله بی نهایت از تو  
 به کدام امیدواری نکنم شکایت از تو؟  
 •  
 لربنال بلبل اگر با منت سر یاریست  
 که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست  
 •  
 بر انگشت «محمد» یافت عالم ، نقش خاتم را  
 که در ملک نبوت نیست جز او خاتم دیگر  
 •  
 به هر نفس که پری را شکسته می بینی  
 نظاره کن که نشانی ز آشیانه هاست  
 •  
 بهره ناله و فریاد ای سپند مکن  
 اگر ز سوختگانی صدا بلند مکن  
 •  
 با من بگو تا کیستی؟ مهربی بگو ماهی بگو  
 خوابی؟ خیالی؟ چستی؟ اشکی، بگو آهی بگو  
 •  
 بیداد تو بر طاق بلندست و گرنه  
 من کوتاهی از ناله و فریاد نکردم  
 •  
 بیستون ناله زارم چو شنید از جا شد  
 کرد فریاد، که فرهاد دگر پیدا شد  
 •  
 به چمن رفتم و چون گل نفسی گوش شدم  
 بلبل از گل گله ها داشت که از هوش شدم  
 •  
 به گل و بلبل اگر باد نه بوی تورساند  
 آن چرا جامه دانه آید و این نعره زنان؟  
 •
- فدائی اردستانی  
 نظیری نیشابوری  
 حافظ شیرازی  
 مهدی سهیلی  
 مهدی سهیلی  
 صائب تبریزی  
 مهرداد اوستا  
 شاپور تهرانی  
 شاه اسماعیل صفوی  
 واهب قندهاری  
 مولانا جامی

با همه آزادگی از من کسی آزرده نیست  
آهنین جانم ولیکن آهنین دل نیستم

صائب تبریزی

بسکه از چشم ترم خون دل آید بیرون  
ارغوان از پس مرگم ز گل آید بیرون

محمود حکیم شیرازی

به دل‌ها چنان آن دلارا نشیند  
که پروانه بر روی گلها نشیند

مهرداد اوستا

به مویی بسته صبرم نغمه تارست پنداری  
دل‌م از هیچ میرنجد، دل یارست پنداری

نظیری نیشابوری

بود در اضطراب از اهل عالم هر که کامل شد  
تپیدن در میان جمله اعضا قسمت دل شد

غنی

بازم ز عکس روی تو کاشانه پر شده است  
از نور شمع خلوت پروانه پر شده است

غیاث حلوانی

بیا تا شمع هم پروانه هم یار هم باشیم  
در این گلشن بهار هم گل هم خار هم باشیم

الهی قمش‌ای

برده معشوق قرار از دل خود عاشق کو؟  
شمع بر خویشتن آتش زده پروانه کجاست؟

دهقان سامانی

به پیش شمع اگر پروانه سوزد نیست دشوارش  
چه باک از سوختن آنرا که بر بالین بود بارش

جدائی خوانساری

بلبل از شوق گل و پروانه از سودای شمع  
هر کسی سوزد بنوعی در غم جانانه‌ای

ملک الشعراء بهار

بیکار نیست گریه بی اختیار شمع  
آبی بر آتش دل پروانه میزند

صائب تبریزی

باغبان گر پنجروزی صحبت گل باندش

حافظ شیرازی

بر جفای خار هجران صبر بلبل باندش

• بسکه شد چاک زدست تو درین شهر نمائند

مجمر اصفهانی

یک گریبان که کسی در غم ما پاره کند

• بجز تو کز ستمت سوختی دل ما را

رهی معیری

بدست خویش که آتش زند به خانه خویش؟

• بیگانگی نگر که من و یار چون دو چشم

صدی طهرانی

همسایه ایم و خانه هم را ندیده ایم

• باغبانا! گره خشم بر ابرو مفکن پی

مهدی سهیلی

خنده مهر بیاموز ز خندیدن گل

• بوی گل امشب زدود شمع می آید مگر

حکیم حاذق

بلبل اشکی بر سر خاکستر پروانه ریخت؟

• بترس از تیر آه من که چون شد گرم نالیدن

جعفر آصف خان

دل دیوانه من، دوست از دشمن نمیداند

• به گلشن رفتم و در خون نشستم

ظهیرالدین علمی

که هر جا غنچه ای دیدم دلی بود

• بشکن دلم که رایحه ی درد بشنوی

اسرار سبزواری

کس از برون شیشه نبوید گلاب را

• بر سر کوی تو غوغای قیامت میشد

صائب تبریزی

گر شکست دل عشاق صدائی میداشت

• به هر گل میرسد میباید این دل

حسرت همدانی

نمیدانم کرا میجوید این دل؟

به استقبال جانان عاشق دیوانه می آید

هادی رنجی

• به هرجا شمع روشن میشود پروانه می آید X

• بعد از وفات پا مکش از خاک من که شمع

مشتاق اصفهانی

قائم مقام تربت پروانه خوشتر است

• بنشسته و جز شمع کسی پیشش نیست

راضی اصفهانی

پروانه بیا که روز روز من وتوست

• به هر صورت که باشد خواهش بر گرد سرگشتن

میروالهی قمی

اگر شمعست، من دودم **اگر سروست** من بادم!

• به جهان چه دل سپاری؟ حذر از پلنگ وحشی

مهدی سهیلی

که تورا به خون کشاند به فریب خط و خالی

• به چشم کم مبین بر آه من در خسته جانی هم

فلک را میتوانم زد بهم در ناتوانی هم

شدم رنجور و خونین دل ندانم عاقبت با من

قصاب کاشانی

چه خواهد کرد اشک سرخ و رنگ زعفرانی هم

• برخیز طبیباً که دل آزرده ام امروز

هلالی جغتائی

بگذار مرا کز غم او مرده ام امروز

• به ذوق ناله من آسمان مستانه میرقصد

صائب تبریزی

جهان ماتمسرا گردد اگر من از نوا افتم

• بسی مینالم و یاری ز بخت خود نمی بینم

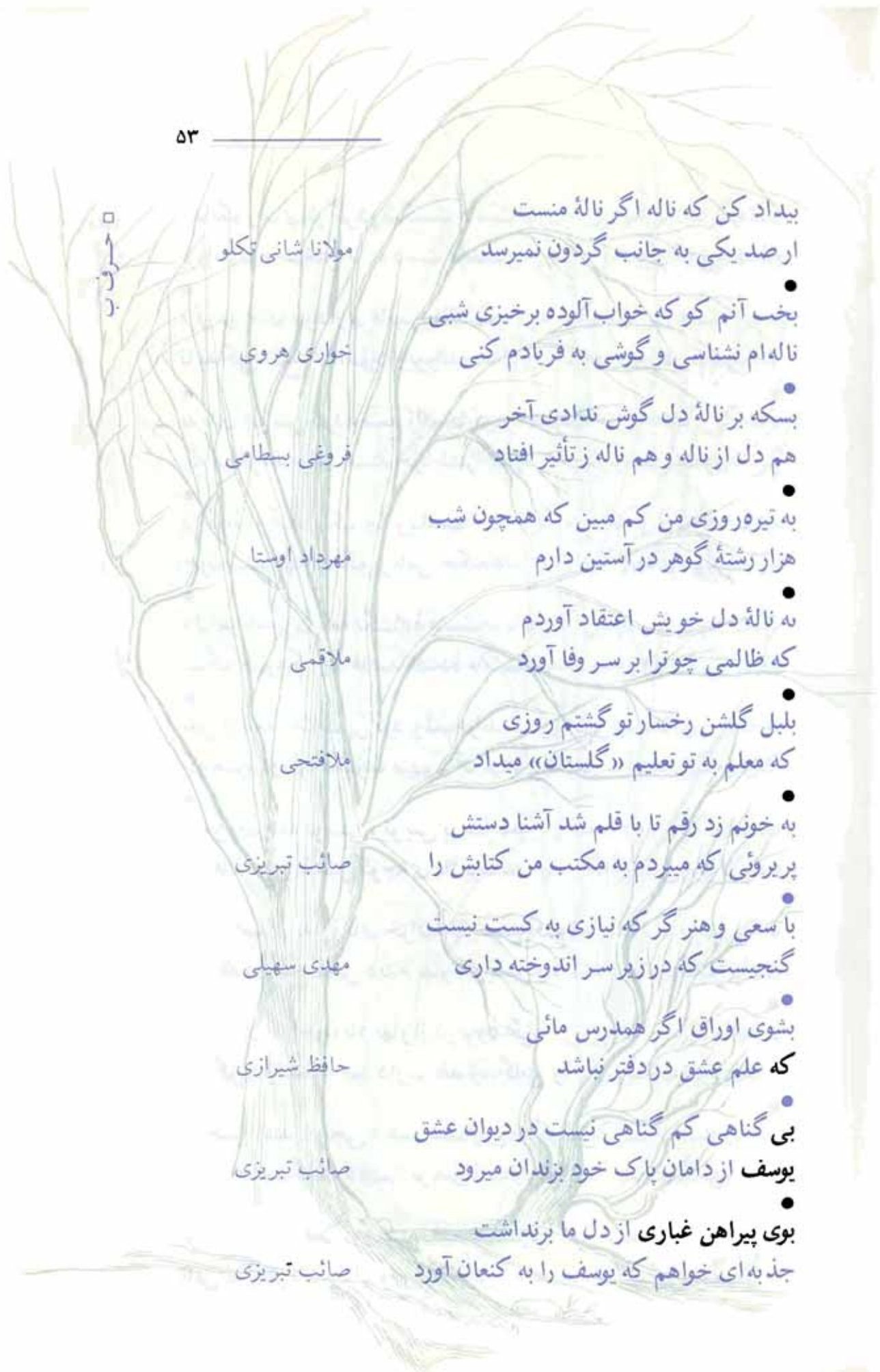
کلیم کاشانی

چوبیماری که در خواب گران باشد پرستارش

• به خدا کافر اگر بود برحم آمده بود

محمدحسین شهریار

زان همه ناله که من پیش تو کافر کردم



بیداد کن که ناله اگر ناله منست

ار صد یکی به جانب گردون نمیرسد

مولانا شانی تکلو

● بخب آنم کو که خواب آلوده برخیزی شبی

ناله ام شناسی و گوشی به فریادم کنی

خواری هروی

● بسکه بر ناله دل گوش ندادی آخر

هم دل از ناله وهم ناله ز تأثیر افتاد

فروغی بسطامی

● به تیره روزی من کم مبین که همچون شب

هزار رشته گوهر در آستین دارم

مهرداد اوستا

● به ناله دل خویش اعتقاد آوردم

که ظالمی چو ترا بر سر وفا آورد

ملاقمی

● بلبل گلشن رخسار تو گشتم روزی

که معلم به تو تعلیم «گلستان» میداد

ملافتحی

● به خونم زد رقم تا با قلم شد آشنا دستش

پر پروئی که میبردم به مکتب من کتابش را

صائب تبریزی

● با سعی و هنر گر که نیازی به کست نیست

گنجیست که در زیر سر اندوخته داری

مهدی سهیلی

● بشوی اوراق اگر همدرس مائی

که علم عشق در دفتر نباشد

حافظ شیرازی

● بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق

یوسف از دامان پاک خود بزندان میرود

صائب تبریزی

● بوی پیراهن غباری از دل ما بر نداشت

جذب به ای خواهم که یوسف را به کنعان آورد

صائب تبریزی

بامابگورضای تو گر در شکست ماست  
پروانه ایم و سوختن ما به دست ماست

دیری کابلی

● برق در جان هواداری فانوس افتد

مخلص کاشی

تا به کی شمع جدا سوزد و پروانه جدا؟

● به پای خویش هر دم شمع زان خاکستر اندازد  
که میخواهد برای خسته خود بستر اندازد

صفی صفوی

● بر گونه او آینه اشک چه زیباست

مهدی سهیلی

چون شبنم مهتاب که بر یاس چکیده

● بال هر نامه بری نامه بگشاده ماست

(؟)

سنگ هر رهگذری قاصد افتاده ماست

● بغل از نامه احباب پر کرد و نمخواند

نظیری نیشابوری

که میترسند شود مکتوب منم ز آن میان پیدا!

● به من چون نامه نویسی، نویس بر سر نامه

حیرتی تونی

که قاصدش به سر کوچه‌ی بلا برساند

● با چه امید به رؤیای خزان دل خوش کنم؟

بهادر یگانه

من که در کنج قفس دیدم بهار خویشتن

● به امید که چون باد بهار از در برون آئی

صائب تبریزی

چو گل در دست خود داریم نقد زندگانی را

● به چنین امید «رنجی» همه شب روم به کویش

هادی رنجی

که به خنده گفت دوشم: تو هنوز امیدواری؟!

● برخاست پی رقص و ز صد دلشده جان برد

شوکتی اصفهانی

تابی به کمر داد و دلم را ز میان برد



بسکه گرفته ابر غم روزنه‌ی بهار را  
چلچله‌یی ز بام ما میل گذر نمی کند

مهدی سهیلی

• به من دشنام زیر لب دهی هر دم نمیدانی

که منم هر نفس «قریان شوم‌ها» زیر لب دارم!

عبدالعال نجات

• بوسه کی گردد از آن لبهای جانپرور جدا؟

کی به افسون میشود شیرینی از شکر جدا؟

عبدالعال نجات

• با دل سفری کن که به هر گوشه‌ی خلوت

در آینه‌اش جلگه و کوه و دره پیدا است

مهدی سهیلی

• بر لب من نه لب نوشین که جان بخشم ز شوق

ساغر می قدر این نعمت نمیداند که چیست

رهی معیری

• به حسن زود گذریش از این منازایدوست

که دور گل بسر آید بهار می گذرد

گلشن کردستانی

• بوسه‌ای گر نر بوده است ز باقوت لبش

دهن لاله چرا تا به جگر سوخته است؟

صائب تبریزی

• به گویت با دل شاد آمدم با چشم تر رفتم

به دل اמיד درمان داشتم درمانده تر رفتم

هوشنگ ابتهاج (سایه)

• با خیال یار در یک پیرهن خوابیده‌ام

بر ندارد سرز بالین، هر که بیدارم کند

صائب تبریزی

• بروای طبیم از سر که خیر ز سر ندارم

بخدا رها کنم جان که ز جان خبر ندارم

منسوب به حافظ

• به وقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم

به گفتگوی تو خیزم به جستجوی تو باشم

سعدی شیرازی

برای خاطر دشمن ز ما بریدی مهر  
طریق دوستی اینست؟ مرحبا اید دوست

وصال شیرازی

● به ذکر من خط نسیان کشیده‌ای اما  
● به فکر غیر، ز دستت قلم نمی افتد

نظیری نیشابوری

● بلا نزدیک و راه خانه دورست  
دلم تاریک و چشمم سوی نورست  
غم زندان من شادی نما بود  
چو آن ماهی که در تَنگ بلورست

مهدی سهیلی

● بعد عمری گر نگاهی جانب من میکند  
صد نگه بهر تسلی سوی دشمن میکند

طالب لاهیجی

● بیگانگی ز حد رفت ساقی می صفا ده  
ما را ز خویش بستان خود را دمی بما ده

صائب تبریزی

● بدین سرگشتگی‌ها پای در دامن کشیدن  
کجا دارم غم مردانگی دیوانه را مانم

مشفق کاشانی

● بسکه گشتم ناتوان، دارد نگه در دیده‌ام  
آنقدرضعفی که نتواند ز مرگان بگذرد

قصاب کاشانی

● بی مژده وصال نخیزد شهید عشق  
صد بار اگر فرشته رحمت ندا کند

غیرتی شیرازی

● بعد مردن تربت ما را عمارت گو مباحش  
بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بست

مرادی بافقی

● با هیچکس به کشتن من مشورت مکن  
ترسم خدا نکرده بشیمان کند ترا

فروغی بسطامی

به شمعی نامه درد دل خود کرده ام انشا

ناظم هروی

که مکتوب عزیزان را پُر پروانه میداند!

● به دوست نامه نوشتن شعار بیگانه است

صائب تبریزی

به شمع نامه پروانه، بال پروانه است

● به رخ گیسو فروریزی که دل ها را برانگیزی

مهدی سهیلی

از این بازیگری بگذر، نه هر صورت دلارایی

● بر دیگران نوشت بسی نامه از وفا

امیر خسرو دهلوی

در حاشیه سلام هم از من دریغ داشت

● به پیغامی مرا دریاب اگر مکتوب ننویسی

مفیدی

که بلبل در قفس از بوی گل خشنود میگردد

● به قطره قطره اشک تو خدا نظاره میکند

مهدی سهیلی

به وقت گریه ها چرا خدا خدا نمیکنی؟

● بیاغ حس تو آن گلبنی که از گل تو

صبحی بیدگلی

تهیست دامن گلچین و باغبان هردو

● به نرمی میفشانم جان پایش

گلشن کردستانی

که یار تندخورا می شناسم

● سکه چشم غنچه ترسیده است از غارتگران

صائب تبریزی

پای بلبل را خیال دست گلچین میکند

● بطرف باغ گذر کرده ای به گل چیدن

بابا فغانی شیرازی

ز چاک پیر هنت برگ یاسمین پیدا است

● بعد از این ای مدعی خون بر در جانان روی

منهم آیم از قفا و ایستم پهلوی تو

تا ترا بینند و بگشایند در بر روی من  
تا مرا بینند و نگشایند در بر روی تو

آذریبگدلی

● برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب

رضی شیرازی

جهان و هر چه در او هست از تو بار از من

● به عمری یک سخن گریبم آن نامهربان گوید

حالتی ترکمان

نشیند با رقیبان عذرها از بهر آن گوید

● بلور اشک به چشمم شکست، وقت وداع

مهدی سهیلی

که اولین غم من، آخرین نگاه تو بود!

● بجز رقیب که در آرزوی مرگ من است

شاهی سبزواری

کسی ز حال من ناتوان خبر نگرفت

● برای غیر مرا کشتی آفرین بر تو

رفیق اصفهانی

که بهر خاطر بیگانه آشنا کشتی

● با رقیبان سخن از کشتن من میگوید

شوقی

کشتن این است که با غیر سخن میگوید

● بعزم سیر با اغیار چون در بوستان گردی

صائب تبریزی

چوبینی سنبلی را یاد این خاطر پریشان کن

● با رقیب ایشوخ در خلوت چنان منشین که من

طایر شیرازی

غافل از در چون درآیم شرمسار من شوی

● برو با هر که میخواهد دلت گشت چمن میکند

مقصودی ساوهای

اگر خاری بگیرد دامت را یاد من میکند

● بی گنه دوری خدا را از من مسکین مکن

مولانا پرتوی

هر چه میخواهی بکن با دردمندان این مکن

وصال شیرازی

بیا و با دل ما بیش ازین بجور مکوش  
شکسته را دگر اندر پی شکست مباش

مهدی سهیلی

● باغبان گریه تا غنچه بخندد در باغ  
پدر از پای فتد تا که ببالد پسری

شیرمردان بیگ

● بصحرا لاله در محفل چراغم  
بهر صورت که هستم بی تو داغم

انیسی طوسی

● بعمر خویش نگردیده ام بگرد گلی  
همین ز چاک قفس دیده ام گلستان را

مهدی سهیلی

● به دانه دانه‌ی اشکم نگاه کن ای ماه!  
که از ستاره فروزنت اگر شماره کنی  
به عشق در برت آیم اگر اجازه دهی  
به شوق جان بسپارم اگر اشاره کنی

غزالی مشهدی

● بستر شده در کوی تو خاکستر امشب  
یا سوخته از آتش دل بستر امشب  
جان دادم و فارغ شدم از محنت هجران  
یعنی که ز شبهای دگر بهترم امشب

ملاحسین یزدی

● بجای هر مرّه شمعی اگر برافروزم  
چراغ چشم مرا بی تو روشنائی نیست

آفتابی ساوه‌ای

● بیماری من چون سبب پرسش او شد  
میمیرم ازین غم که چرا بهترم امروز  
● بال و پر ما سست شد از ذوق نشستن  
هروقت که از گوشه آن بام گذشتیم

شاید که شبی یا سحری در بگشایند  
عاشق اصفهانی

هر صبح بر آن کوچه و هر شام گذشتیم

●  
بهر نوعی که دانی محرم بزم وصالم کن  
علینقی کمره‌ای

اگر طاقت نماند ای همنشین فکری بحالم کن

●  
باغبان با گل‌فروش امسال عهدی بسته است

فقیه صاحب

مصلحت نبود در این باغ آشیان ستن مرا

●  
باغبان غنچه نچیدم ز من آزرده مشو

لفت آکاشی

پاره‌های جگر است اینکه بدامن دارم

●  
بیاد تو ز بس چون غنچه سردر جیب پیچیدم

الهی تبریزی

چو گل لبریز نکهت ساختم چاک گریبان را

●  
بهای بوسه دادم جان و شادم

حیب یغمائی

که جان از بوسه‌اش نبود گرانتر

●  
بجای وعده یک بوسه صد جان دادم و شادم

واله اصفهانی

نمیدانم گرم یک بوسه میدادی چه میدادم

●  
بگفتمش به لب بوسه‌ای حوالت کن

حافظ شیرازی

بخنده گفت کیت بامن این معامله بود؟!

●  
بوسیدن لب یار، اول ز دست مگذار

حافظ شیرازی

کآخر ملول گردی از دست و لب گزیدن

●  
برف پیروی به سرم چون نگری طعنه مزین

مهدی سهیلی

زیر خاکستر من خفته دل شعله وری

●  
با کمال احتیاج از خلق استغنا خوشست

صائب تبریزی

با دهان تشنه مردن بر لب دریا خوشست

محشم کاشانی

نشاط گرچی اصفهانی

اهلی شیرازی

ابوالقاسم شیرازی

ایرج دهقان

مهدی سهیلی

سلطان محمد سلطان

مجموعه اصفهانی

مهدی سهیلی

برای خاطر غیرم بصد جفا کشتی  
بین برای که ای بیوفا کرا کشتی؟  
چومن هلاک شوم از طبیب شهر پیرس  
که مرگ کشت مرا یا تو بیوفا کشتی؟

● به هر که جور نکردی نمی توانستی  
تو آن نی که جفائی توانی و نکنی؟

● بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود  
خنده به عهد سست تو گریه بروزگار خود

● بگذشت یار از من و از پی نرفتمش  
آری نمیتوان ز بی عمر رفته رفت

● بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید  
بهار رفت و تو رفتی و هر چه بود گذشت

● به هر بهانه که باشد به گریه روی آرم  
غم فراق تو هم بهترین بهانه ای من

● بر روی مهوشان جهان وا نمیکنیم  
چشمی که در خیال تو برهم نهاده ایم

● به چه عضو تو زخم بوسه؟ نداند چه کند  
بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش

● بوسه ای کردم ز رخسارش تمنا دوش گفت  
دیدن این گلستان خوبست و گل چیدن خطاست هادی رنجی

● با خود آرایی کسی عزت نیافت  
حشمتی دارد جهان آرا شدن

بوسه را در نامه می پیچد برای دیگران

آنکه میدارد دریغ از عاشقان پیغام را

صائب تبریزی

● به بوسه ای ز لبش دل نمی شود سیراب

چگونه تشنه تواند ز گوهر آب گرفت

ظهیر فاریابی

● بوسه ای زان دهن تنگ بده یا بفروش

کاین متاعیست که بخشند و بها نیز کنند

سعدی شیرازی

● بر سراپای دلاویزت نمی پیچم چوزلف

قانعم زان هر دو لب یک بوسه بس باشد مرا

کلیم کاشانی

● بوسه بر چهره پرچین من ای دوست مزین

که خجل میکند آئینه روی تو مرا

پژمان بختیاری

● بمن گذار که لب بر لبش نهم ای جام

تو قدر بوسه ای آن نوش لب چه میدانی

رهنی معیری

● بغیر از بوسه کز تکرار رغبت را کند افزون

کدامین قند را دیگر مکرر میتوان خوردن

صائب

● به حصار عمر ماندم، به هوای آب و نانی

چه کنم؟ که زندگی شد قفس طلایی من

مهدی سهیلی

● بر من در باغ زندگی باز نبود

در گوشه ای دام، حال آواز نبود

روزی ز قفس مرارهایی دادند

کاندر پر من قدرت پرواز نبود

مهدی سهیلی

● به من بسیار میماند نمیدانم که صنع حق

مرا از خاک غم یا خاک غم را آفرید از من

قصاب کاشانی



بختم اگر تلافی شبهای غم کند  
بکروز خوش به مردم عالم نمیرسد

مولانا شانی تکلو

● به کنج بیکسی من آن کهن غمدیده زارم  
که چون بی کس شود غم میگریزد در پناه من!

سلطان محمد سلطان

● به پیری خاک بازیگاه طفلان میکنم بر سر  
که شاید بشنوم ز آن خاک بوی خردسالی را

میرزا حسن راهب

● باین خرسندم از نسیان روزافزون پیری ها  
که از دل میبرد یاد شباب آهسته آهسته

صائب تبریزی

● بسکه بد میگردد زندگی اهل جهان  
مردم از عمر چو سالی گذرد عید کنند

صائب تبریزی

● به گرد میکده ها گردم ونمی یابم  
از آن شراب که در ساغر جوانی بود

کلیم کاشانی

● بدست آور به پیری عمر ضایع کرده خود را  
که در شب هر چه گم شد روز روشن میتوان جستن (؟)

● به عشق، شهره‌ی شهرم که از عنایت دوست  
زهر لیبی شنوی شعر عاشقانه‌ی من

مهدی سهیلی

● بود از موی سپید امید بیداری مرا  
بالش پر گشت آنهم بهر خواب غفلتم

صائب تبریزی

● به روزگار جوانی درود باد درود  
که دوره خوش من دوره جوانی بود

حبیب یغمائی

● بار دیگر گر فرود آرد سری با ما جوانی  
داستانها دارم از بیداد پیری با جوانی

وا عزیزا گوئی آخر گر عزت مرده باشد  
من چرا از دل نگویم واجوانی واجوانی؟

محمدحسین شهریار

به دو لعلت که مرنجان تن خاری چو عزیزی  
به دو زلفت که ملرزان دل پیری چو جوانی

پرتو اصفهانی

بین چه آفت جانی که هر که دید ترا  
نه از برای تو از بهر خود دعا کرده است

عرفی شیرازی

به عزت پر منازای غیر در بزم وصال او  
که می آیم ما هم گاهگاهی در خیال او

سلطان محمد سلطان

با خیال او قناعت میکنم من کیستم؟  
تا وصالش در دل امیدوارم بگذرد؟

صائب تبریزی

بنده‌ی گستاخ را چاره به جز مرگ نیست  
آن که «انا الحق» سرود، بر زبودار رفت!

مهدی سهیلی

بخلوت جامه از غم میدردم  
بزحمت جامه نو میریدم

نظامی گنجوی

بروز غم کسی جز سایه من نیست بار من  
ولی آنهم ندارد طاقت شیهای تار من

نظام الدین سهیلی

به تمکینی غمش در دل نشسته  
که گر وصل آبد از جا برنخیزد

محمد اکبر قزوینی

بر شاخ عمر ما گل فرصت شکفت و ریخت  
صد آفرین به همت آن کس که چید و رفت

مهدی سهیلی

به فریادم غم از دل برنخیزد  
که رنگ گل بباد از گل نریزد

میرزا ابوالقاسم

- با هر که فاش کردیم راز نهانی خویش  
از غم دری گشودیم بر شادمانی خویش
- 
- به بزم عیش بی دردان به جانم کو غم آبادی؟  
که سوزد یکطرف مجنون و یکسو کوهکن گرید
- 
- با خیال دوست صحبت داشتن خوش دولتیست  
میبرم غیرت بر آن عاشق که تنها میشود
- 
- بغلط هم فرود بر سر مجنون لیلی  
عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته اند!
- 
- بیانانست مالا مال دل تا خیمه لیلی  
بسام مجنون سرگردان در این ریگ روان گم شد
- 
- به مجنون زین چه ناخوستر که دور آسمان او را  
گذارد اینقدر کرمگ لیلی باخبر گردد
- 
- بسکه با خود مهر لیلی طلعتان بردم بخاک  
روح مجنون بر سر خاکم زیارت میکند
- 
- بدامن میرسد چاک گریبان گلعداران را  
بهر محفل که دست آن نگارین میشود پیدا
- 
- باران اشک بر رخ آن ماهپاره ریخت  
از آسمان به شام وداعم ستاره ریخت
- 
- بر چشم غیر اگر بنشستی بد لبری  
اندیشه کن چو اشک که لرزان نشسته ای
- 
- بروی او تگرستن ز من نمی آید  
من این دودیده برای تگرستن دارم
- روحی همدانی

هادی رنجی

وحشی بافتی

صائب

حکیم شفانی

قصاب کاشانی

طایر شیرازی

مشربی قمی

صائب

بدایع نگار

علی اشتری

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بی تو

عبدالعزیز ازبک

ز سنگ سخت ترم منکه زیستم بی تو

● بیا و اشک مرا چاره کن که همچو حباب

رهی معیری

بروی آب بود منزلی که من دارم

● با آنکه در ره عشق در منزل نخستم

شیخ بهائی

چندان گریستم خون کز دیده دست شستم

● به حسن خُلق توان کرد صید اهل نظر

حافظ شیرازی

بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را

● به ناو کی سر دلدوزی ام اگر داری

عاشق اصفهانی

رفق هنوز ازین صید ناتوان باقیست

● به جز من نیستش صیدی به دام و این بود حال

لطفعلی بیگ آذر

اگر صید دگر میداشت صیادم چه میکردم

● به عزم صید چون آبی به صحرا در تماشایت

صائب تبریزی

چومرگان از دو جانب صف کشد آهوی صحرائی

● بر من ای صیاد چون امروز اگر خواهد گذشت

هاتف اصفهانی

جز پری از من نخواهی دید فردا در قفس

● بند برپا داد صیادم ز کین جا در قفس

نصیب اصفهانی

کس ندارد یاد مرغی بند برپا در قفس

● ببین بیرحمی صیاد ما را

صفائی کاشانی

که ما را صید خود کرد ورها کرد

● بناله نرم نسازم دلت از آن ترسم

عرفی شیرازی

که ناله دگری در دل تو کار کند

به قرب گلعداران دل مبندید

وصیت نامه شبنم همین است

صائب

• ناندک پشت گرمی پشت بر گل میکند شبنم

چرا در آشنائی اینقدر کس بیوفا باشد؟

صائب

• باتیره دلان بی خدا یار مشو

آینه‌ی روی ایزدی، تار مشو

گر کهنه شوی، همه جهان تکرار است

توتازه شو و نوشو و تکرار مشو

مهدی سهیلی

• بلبلان را در میان آب و آتش عوطه داد

گریه رسوای شبنم، خنده پنهان گل

صائب

• بر حسن زود سیر جهان اعتبار نیست

شبنم به روی گل به امانت نشسته است

صائب

• بر روی آفتاب چو شبنم گشاد چشم

هر پاک گوهری که دل از رنگ و بو گرفت

صائب

• به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بيمارت هزاران درد بر چینم

حافظ

• بر روی آب رخصت سجاده گستری

اول نداشت موج، ز مژگان من گرفت

کلیم

• بگذار که مست لطف و نازت باشم

دیوانه چشم حيله سازت باشم

کوتاه کنم این حدیث شیرین بگذار

در سایه مژگان درازت باشم

پژمان بختیاری

با دل روشن نگردد جمع خواب عاقبت  
عمر شمع مابه اشک و آه در محفل گذشت

صائب تبریزی

● با اثر کاری ندارد اشک بی پروای من

صائب تبریزی

تخم می افشانم و در فکر حاصل نیستم

● بیاد آتشین رخساره‌ای در انجمن رفتم

صائب تبریزی

بپای شمع افتادم چو اشک از خویشتن رفتم

● بر لب بام آمد آن مه گفت باید مردنت

نسیمی نیشابوری

کافتاب عمرت اینک بر لب بام آمده!

● بود فرهاد بر سر، شور شیرین شکر بارش

دهقانی سامانی

هنوز از بیستون آید به گوشم ناله زارش

● بیستون ناله زارم چو شنید از جا شد

شاه اسمعیل صفوی

کرد فریاد، که فرهاد دگر پیدا شد

● بیستون سفت ولی تا چه کند با دل شیرین

یغمای جندقی

کین نه کوهیست که از تیشه فرهاد بلرزد

● بی کسی‌ها خوار نگذارد شهید عشق را

میرصیدی

بیستون از لاله، نخل ماتم فرهاد بست

● به هر صورت که باشد یار دل را میدهد تسکین

صائب تبریزی

که بهر کوهکن از سنگ شیرین میشود پیدا

● باز گرداندم عنان عمر با خیل خیال

شهریار

خاطرات کودکی آمد به استقبال من

● بر درد من ز حالم اگر پی نمبیری

مهدی سهیلی

بر گریه‌های گاه بگاهم نگاه کن

به جستجوی تو از بس برون ز خویش شدم  
 چو عمر رفته امیدم به بازگشتن نیست

محمد کاظم قمی

• بر چهره من آنچه سپیدی کند نه پوست  
 گردیست مانده بر رخم از رهگذار عمر

صائب

• بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین  
 کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

حافظ شیرازی

• بی عمر زنده ام من و این بس عجب مدار  
 روز فراق را که نهد در شمار عمر؟

حافظ شیرازی

• بر نیامد از تمنای لب ت کامم هنوز  
 بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز

حافظ

• به فلک میرسد از روی چو خورشید تو نور  
 قل هوالله احد چشم بد از روی تو دور

سعدی

• به از نومادر گیتی نیاورد فرزند

به عمر خود که همین بود حد زیبایی

سعدی

• به زبورها بیاریند وقتی خوب رویان را

تو سیمین تن چنان خوبی که زبورها بیارائی

سعدی

• بر آن بودم که از آهن کنم دل

ندانستم که تو آهن ربائی

قائمی شیرازی

• برق سرشک دیدم بر گونه‌ی لطیفش

گوی که اشک مهتاب بر برگ گل چکیده

مهدی سهیلی

• برنگ و بوی جهانی؟ نه! بلکه بهتر از آنی

بحکم آنکه جهان پیر گشته و تو جوانی

- ستاره‌ای؟ نه! مهی؟ نه! فرشته‌ای؟ نه! گلی؟ نه!
- به هر چه خوانمت آنی، چو بنگرم به از آنی  
فائمی شیرازی
- به هر گلشن که با آن قد رعنا جلوه گر گردی  
صائب
- به تعظیم تو سرو از جای خود آزاد میخیزد  
صائب
- با چنین قامت اگر پای نهی در بستان  
همای شیرازی
- سرو از غیرت بالای تو در گل برود  
صائب
- به غیر از مه ندارد کس خبر از ناله و آهم  
بیابغانی
- که او در وادی هجر تو شبها بود همراهم  
بیابغانی
- به من شد مهر بان آن ماه و ترسم آسمان بیند  
(؟)
- که با من آسمان نتواند او را مهر بان بیند  
(؟)
- بی قدری ام نگر که به هیچم خرید و من  
نیاز جوشقانی
- شرمنده‌ام هنوز خریدار خویش را  
نیاز جوشقانی
- با آنکه نیست خلوت وصل تویی رقیب  
طوفی
- شرم تو با هزار نگهبان برابر است  
طوفی
- بر آب، وقت رفتن، عکس رخت فتاده  
کامی خراسانی
- یا باغبان ز شرمت گل را به آب داده؟  
کامی خراسانی
- به پای دوست چنان سر بنه که از ره حیلت  
مهدی سهیلی
- به دست دشمن بیهوده گو، بهانه نماند  
مهدی سهیلی
- بستم اول پرده‌ای از شرم بر چشم نگاه  
میروالهی قمی
- وانگهش در خلوت حسن تو محرم ساختم  
میروالهی قمی
- به چمن رفتم و از شرم گل عارض تو  
صائب تبریزی
- غنچه خمیازه‌ی حسرت نتوانست کشید  
صائب تبریزی



فروغی بسطامی

با صد هزار جلوه برون آمدی که من  
با صد هزار دیده تماشا کنم ترا

فریبی

● به نیم غمزه جهان جمله قتل عام کنی  
نعوذ بالله اگر غمزه را تمام کنی

صائب

● به یک کرشمه که در کار آسمان کردی  
هنوز میبرد از شوق، چشم کوکب ها

شاپور طهرانی

● به دامنت نرسد دست کس که جلوه ناز  
ترا به بام فلک برد و نردبان برداشت؟

الفت کردستانی

● با خاک درت فرقی اگر هست فلک را  
اینست که ماهی چوتوبر بام ندارد

● **ت** بیا کز آمدنت جان تازه می یابم

چو تشنه باشد و دریا «به من رسیدن تو»

● به برگ گل چون سیمی وزد به یاد آید  
«نگین گونه» به هنگام لب گزیدن تو

● به وقت بوسه به رخسار او بریز ای اشک  
که باغ عشق شود خرم از چکیدن تو

● به ماهتاب، شب زلف خود به شانه بریز  
که صد ستاره برآید، برای دیدن تو

● به بوسه بوسه، سرشک مرا ز رخ برچین  
که صبح، رشک برد بر ستاره چیدن تو

● به یک نگاه، شبم را ستاره باران کن  
که ماه روشنی آموزد از دمیدن تو

به آشیانه گرم من آمدی، خوش باد!  
ولی بگو چه کنم با غم پریدن تو

مهدی سهیلی

● به باد رفتن «گل های زرد»، بادل من گفت:  
خزان خواجه زره آید و خزانه نماند

مهدی سهیلی

● بر سر بالین من هر شب خیال زلف او  
دسته دسته سنبل خواب پریشان آورد

صائب

● بسیار زلف، پرشکن و درهم افتد  
اما نه دلربائی زلفت کم افتد

وصال شیرازی

● با محرمان زلف توام سینه صاف نیست  
تا قتل هم‌رهم چه نسیم و چه شانه را

وقاری

● با رشته زلف توام امشب سرراز است  
افسوس که شب کوتاه و این رشته دراز است

هدایت طبرستانی

● بر روی تو تا زلف پریشان تو دیدم  
شادم که به عشقت ز من آشفته تری هست

هدایت طبرستانی

● بلاهای سینه را جمع کردند  
ازان زلف پریشان آفریدند

صائب تبریزی

● باز برخ زلف مشکین را پریشان کرده‌ای  
روز و شب را خوش بهم دست و گریبان کرده‌ای  
زلف را افکنده‌ای تا آنکه باشد سایبان  
آفتابی را بزبر ابرپنهان کرده‌ای

عرفی شیرازی

● بردار نقاب از رخ و حیرانی من بین  
بگشا گره از زلف و پریشانی من بین

صفی نیشابوری

- بوی گیسوی خوشت ساخته سرمست مرا  
مست گیسوی توام من مده از دست مرا
- 
- بسا روز جوانی را به غفلت ها تبه کردم  
منم اکنون و شام پیری و صبح پشیمانی
- 
- به انتظار نشستم کران گلی بدمد  
تو در زدی و «گل انتظار» آوردی
- 
- باز با سلسله غالیه گون می آید  
ای حذر سلسله حنجان جنون می آید
- 
- بیان کردم حدیب دوری و شرح شب هجران  
پریشان کرد زلف و گفت از زلفم پریشان تر؟
- 
- سکه در زلف تو دل بر سر دل ریخته است  
یکسر هوی در آنجا گذر شانه نبود
- 
- به نوعی بست راه گفتگو از شش جهت با من  
که در پیغام بوی زلفش از باد صبا رنجد
- 
- بستان از من و در زلف دلا و یزش بند  
این دل خون شده هم بر سر دلهای دگر
- 
- به جرم عشق توام میکشند و غوغائیت  
تو نیز بر لب بام آ که خوش تماشا ئیت
- 
- به چشم بلبل مستی که عشق سرمه کشید  
رخ بهار ز آینه حزان پیدا است
- 
- با تو بودم ای پری روزی که عقل از من گریخت  
عشق هم کز من گریزد وای بر احوال من
- شهریار

پیرمان بختیاری

مهدی سهیلی

مهدی سهیلی

دهقان سامانی

قصاب کاشانی

دهقان سامانی

قصاب کاشانی

یغمای جندقی

عبدالرحیم خاں

صائب تبریزی

بذل مال و جان و ترک نام و ننگ

در طریق عشق، اول منزلت

سعدی

بسکه بار عالمی، در عشق تنها میکشم

عرفی شیرازی

نالۀ امروز را از ضعف، فردا میکشم

بر ساحل دریای جوانی چونشیم

مهدی سهیلی

هر دم گذرد از سر من موج خیالی

به غیر سیئه دریادلان ننگجد عشق

فرج الله شبستری

برای بحر، خدا آفریده طوفان را

به دوش دل ز غم هجر، بارها دارم

محمدحسین جلیلی

هنوز اول عشقت و کارها دارم

به باغ عشق در اینجا اگر نسوخته‌ای

صائب تبریزی

ز آفتاب قیامت نجات ممکن نیست

بیدارم از آن در شب هجر تو که ترسم

عبدالله الفت

در خواب رود چشم و نیائی بخیالم

بیا ز محنت جان کندم خلاصی ده

نظیری نیشابوری

که دم زدن ز فراق تو مرد نیست مرا

به گل مشغول میدارم دماغ و دیده را بی تو

شوکت قاجار

که هم رنگ تو دارد هم از آن بوی تومی آید

باغبان فلک را دست و پا باید برید

(؟)

در جهان تخم جدائی را چرا میکاشتند؟

بیا و در دل شب، روبرو باغ‌های دعا کن

ز خلق دیده بگردان و روی دل به خدا کن

به نقش های فلک حشم عارفانه بیفکن  
به یاد منظره گردان نظر به منظره ها کن

مهدی سهیلی

● باز آی و به کنج فرقتم فرد نگر

از درد فراق، چهره ام زرد نگر

از مرگ دوای درد خود می طلبم

بیمار نگر، دوا نگر، درد نگر

هاتف اصفهانی

● به وصل یار رساندی مرا و حیرانم

که این به کار توای آسمان نمی ماند

شعیب قمی

● بنشین که عمر کوتاه ما همچو روز وصل

یک ره که خاستی و نشستی گذشته است

عجری تبریزی

● با صبح بگوئید که بی وقت مزین دم

امشب شب وصلت نگهدار نفس را

کمال نجفندی

● بسی شکایتیم از روزگار هجرانست

دریغ کای شب وصل آنقدر نمی پائی

وصال

● بر زبان دارم شب هجران پی تسکین دل

گفتگوهائی که روز وصل با من کرده ای

عبدی خراسانی

● به بخت خویش بنازم که صد هزار پری

شب وصال تو پروانه چراغ منست

ضمیری

● بعد عمری که «فصیحی» شب وصلی روداد

مردم دیده ای ما در سفر دریا بود!

فصیحی هروی

● به پای قامتی در پای سروی ناله سر کردم

چو مژگان برگ برگش را بآب دیده تر کردم

شاه عباس ثانی

□  
↑  
۱  
۲

باز چون پروانه میسوزد مرا از سر کشتی  
آن نگار شمع قامت در لباس آتشی

وحید

بنشین یک نفس ای فتنه که برخاست قیامت  
فتنه نادر بنشیند چو تو در حال قیامی

سعدی

بیگناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق  
یوسف از دامان پاک خود بزندان میرود

صائب

با سایه ترا نمی پسندم

عشقست و هزار بد گمانی!

غنی کشمیری

بیمار عشق را ز مداوا چه فایده؟

دارد لب تو فایده اما چه فایده؟

دیشب چه خود کشتی که نکردم بکوی تو

بیرون نیامدی به تماشا چه فایده؟

نادم لاهیجی

به همه کس بنمودم خم ابرو که تو داری

ماه نوهر که به بیند به مه کس بنماید

سعدی

به غیر من که ترا خواب دیده ام امشب

ندیده دولت بیدار را کسی در خواب

خالص

به خواب دیدمت اما نه از تو خرسندم

که این معامله میخواستم به بیداری

وصال شیرازی

بعد عمری که بخواب من بی دل آمد

گریه آبی بر خم ریخت که بیدار شدم

کلیم

بیوی گل ز خواب بیخودی بیدار شد بلبل

زهی خجلت که معشوقش کند بیدار عاشق را

صائب

ظهیر فاریابی

بگو بخواب که امشب میا بدیده من  
جزیره ای که مکان تو بود آب گرفت

سعیدی

• به خاکپای عزیزان که از محبت یار  
دل از محبت دنیا و آخرت کندم  
• به خاکپای تو سوگند و جان زنده دلان  
که من بیای تو بر مردن آرزو مندم

قائنی شیرازی

• بگیسویت که از سویت بدیگر سونتابم رخ  
گرم صد بار چون گیسو بگرد سر بگردانی

شهریار

• به کاخ وصل تو پر میفشاندم از سر شوق  
کنون ز سنگ جدائی شکسته بال شدم

فروغی

• بروز وصل تودانی که چیست حالت ما  
که حاجتی نتوان خواست از خدا جز تو

اوحدی یکتا

• بعد یک عمر، شبی وصل توام گشته نصیب  
چه شبی بود که یک عمر حسابش کردم

هلالی جغتائی

• به روز وصل تودانی که چیست حالت ما؟  
نفس نفس بتو دیدن زمان زمان مردن

زکی همدانی

• لاکشان محبت لب از فغان بستند  
گره ز جبهه گشادند و بر زبان بستند

طیب اصفهانی

• بنازم ببزم محبت که آنجا  
گدائی به شاهی مقابل نشیند

صائب

• بی محبت مگذران عمر عزیز خویش را  
در بهاران عندلیب و در خزان پروانه باش

بار محبت از همه باری گرانتر است

وانکس کشد که از همه کس ناتوانتر است

فروغی بسطامی

• به هر فسرده لب خشک و چشم تر ندهند

قبول داغ محبت به هر جگر ندهند

صائب

• بیا و پنجره بگشا بر این پرنده مگر

فضای باغ ببیند ز روزن قفسی

مهدی سهیلی

• بجو متاع محبت که گر تمامت عمر

بدین متاع تجارت کنی زبان نکنی

ملک الشعراى بهار

• پایان شد حدیث دل ز بس گفتیم و نشنیدی

سر آمد رشته الفت ز بس بستیم و بگستی

اختر گرجی

• به گریه در دل تو گر اثر توان کرد

ترا ز ذوق محبت خبر توان کردن

نظیری نیشابوری

• بسکه از مهر و محبت نامه ام را رنگ و بوست

گر به دشمن می نویسم میتوان خواندن به دوست

وحید قزوینی

• به دام انتظار او من آن مرغ گرفتارم

که جانم می رود تا بر سرم صیاد می آید

بابا فغانی شیرازی

• به کشت سوختگان آبی ای سحاب کرم

که تشنگان همه در انتظار بارانند

محمد حسین شهریار

• به انتظار چه شبها چو سایه در رهت ای مه

فتاده ماندم و مانند ماهتاب گذشتی

شرف مراغه‌ای

• به بوی وصل گل از آشیان سفر کردم

به وصل گل نرسیدم ز آشیان ماندم

صائب



والی کردستانی

به فصل گل ستم باغبان نگر که برید  
همان درخت که بر شاخش آشیانه ماست

● به هر شاخی که بنشستم پری بشکست صیادم

(؟)

● به کام دل نکردم گرم هرگز آشیانی را

گلچین معانی

● به کشت هستی ام ای برق نیستی! بگذر  
کز این دو مشت خس و خارا آشیان سیرم

● به خرسندی رهی نزدیک داری خود مکن دورش

عاشق

● ز کنج آشیان یکباره آهنگ قفس میکن

نظیری نیشابوری

● بر امید آب و دانه تا به کی داری اسیر؟  
یا بگش این عاجزان را یا برون آراز قفس

فغفور لاهیجی

● به شوق کوی تو آیم چنان ز خانه خویش  
که مرغ از قفس آید به آشیانه خویش

حاجب شیرازی

● به هیچ جا نشود شادمان، دل عاشق  
یکست باغ و قفس مرغ رشته بر پا را

شهیدی قمی

● بر روی ما، دری ز قفس میتوان گشود  
ما هم ز آشیان به امیدی پریده ایم

غیرت اصفهانی

● بیرون نمیکنم سری از رخنه قفس  
باشد یکی، همیشه بهار و خزان ما

ظهیر فاریابی

● به آهونست چشمش چو دادم چین به ابروزد  
که چشم شیر گیر من ندارد هیچ آهوئی!

نظیری نیشابوری

● به گوشم از پریدنهای چشم آواز می آید  
که از غربت در این زودی عزیزی باز می آید

به یاد چشم تو دارم دلی خراب هنوز

عماد خراسانی

سحر رسید و ندارم خیال خواب هنوز

بی فروغ شمع رخسار تو ای چشم و چراغ

بابا فغانی شیرازی

دیده را شب زنده داری باد و بینائی مباد

بی نیازانه زار باب کرم میگذری

طالب آملی

چون سیه چشم که بر سر مه فروشان گذرد

بیاد آور که میخوام بمیرم اندر آغوش

سیمین بهبهانی

در آغوش سحر در آسمان گر اختری دیدی

بگریز در آغوش من از خلق که گلها

محمد حسین شهریار

از باد گریزند در آغوش گیاهی

بیائید ای هوسها، بیخودها، گرمجوشها

پژمان بختیاری

که در آغوش گرمی تکیه گاهی کرده ام پیدا

بیش است ز ما طالع آن مرغ گرفتار

پژمان بختیاری

کورا قفسی باشد و ما را قفسی نیست

بسکه هر دم زخم جور از خار و خس باشد مرا

عطار

در گلستان حسرت کنج قفس باشد مرا

بلبل نمیشود به قفس از چمن جدا

صائب

فانوس، شمع را نکند ز انجمن جدا

به کنج آشیان تا چند خون دل خوری «صائب»

صائب

قفس هر چند دلگیرست آب و دانه ای دارد

بی روی تو نالد دل از این سینه صد چاک

نور

چون مرغ قفس کز غم گلزار بنالد

جامی

- به تنگنای قفس بازداشت آنقدرم  
که رفت منظره آشیانه از نظرم
- 
- بسکه محنت بر سر محنت نصیبم میشود  
بیم دارم راه در کنج قفس باشد مرا
- 
- به رغم بی خبران بال میزنم ز نشاط  
وگر نه در قفسم جای بوی گل تنگ است
- 
- به باغی داشت بلبل این ترانه  
که دور از گل، قفس به ز آشیانه
- 
- به گوشه قفسی خو گرفته ام چندان  
که گررها کندم ذوق آشیانم نیست
- 
- برهم زدم از ذوق اسیری پروبالی  
ورنه سر پرواز ز کنج قفسم بیست
- 
- به بهارم نرسیدی، به خزانم بنگر  
که به مویم اثر از برف زمستان منست
- 
- بر من ای صیاد چون امروز اگر خواهد گذشت  
جز پری از من نخواهی دید فردا در قفس
- 
- بچشم من ز نکویان بسی فزون شده ای  
بین در آینه خود را بین که چون شده ای
- 
- با چنین چهره که امروز تو آراسته ای  
هر که آینه بدست تو دهد دشمن تست
- 
- به دست آینه داد آنکه دلستان مرا  
یکی، دو ساخت بلائی که بود جان مرا
- مؤید ثابتی
- کلیم
- صائب
- نشاط قمی
- فروغی بسطامی
- طیب اصفهانی
- مهدی سهیلی
- هاتف اصفهانی
- بابا فغانی
- وفائی — طالب آملی
- همایون اسفرینی

بیتابی دلم قفس سینه را شکست  
از بس تپید عکس من، آینه را شکست

فطرت خراسانی

● به رخسارش نه گیسوی سیاهست

میرناصر علی نصیر

نگه میسوزد و دود نگاهست

● به تکلم، به خموشی، به تبسم، به نگاه

کلیم

میتوان برد به هر شیوه دل آسان از من

● بیند چوکسی سوی تو گیرم سر راهش

قاضی نوری اصفهانی

تا ذوق تماشای تو دزدم ز نگاهش

● بما بیگانگی ها چیست گاهی؟

میرزا هدایت

تبسم گر نمیخواهی، نگاهی!

● برق را دست و گریبان به گیاهی دیدم

صائب

بیگانه سوز نگاه تو بیادم آمد

● به چشمت خیره گشتم کز دلت آگه شوم اما

رهی معیری

چه رازی میتوان خواند از نگاه سرد خاموشی؟

● به نگاهی فروختم خود را

تقی اوحدی

چکنم؟ بیشتر نمی ارزم؟

● بت من سخت میترسم که از اهل جفا باشی

ابوالحسن شیرازی

به گل بسیار میمانی، مبادا بی وفا باشی!

● بسی شب از هجوم آرزو در کنج تنهائی

ابوتراب بیگ فرقتی

ترا حاضر تصور کردم و بر گرد سر گشتم

● به ماه روی تو این آرزو که من دارم

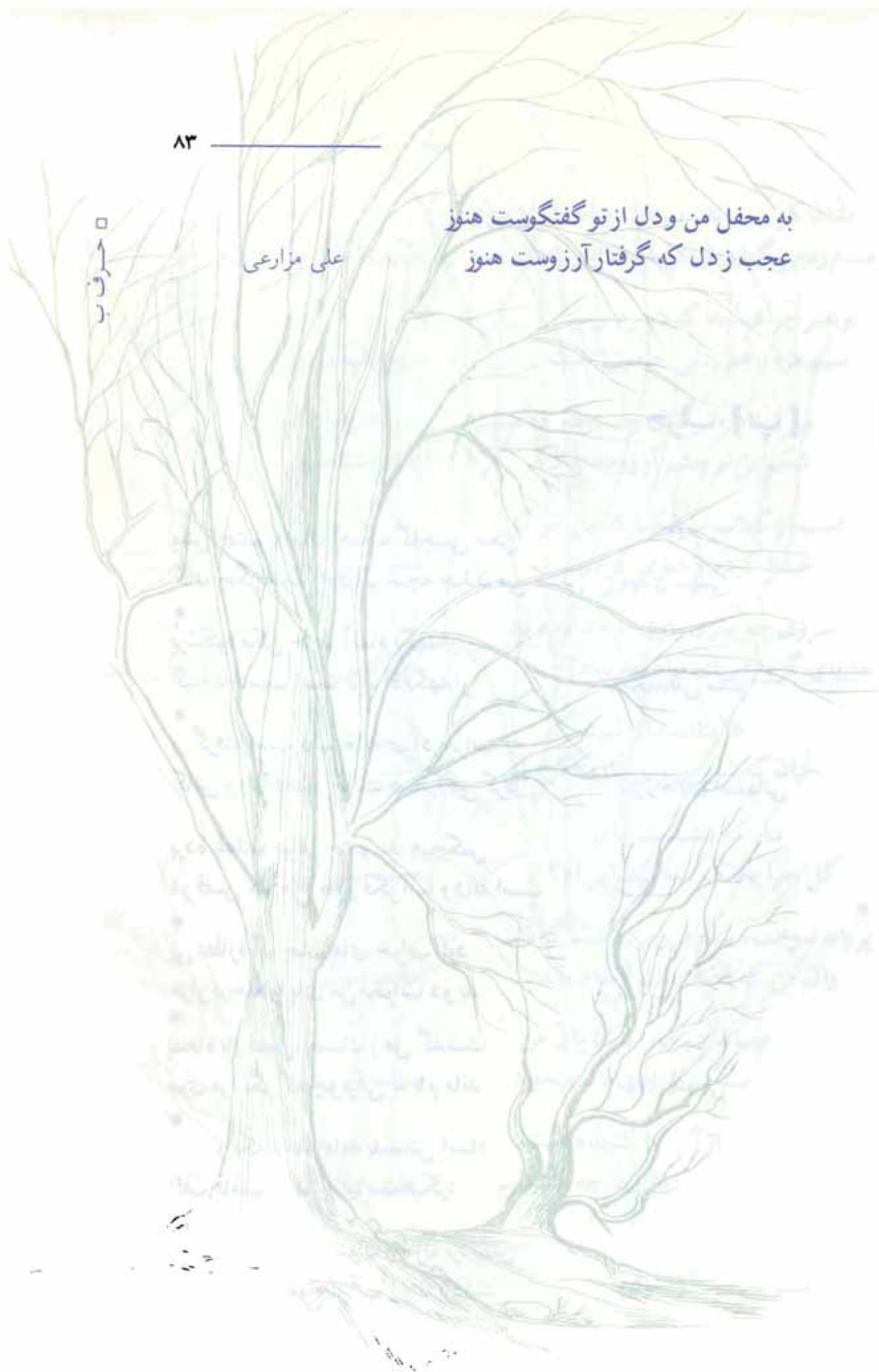
بابا فغانی شیرازی

هزار سال اگر بینمت هنوز کم است

به محفل من و دل از تو گفتگوست هنوز  
عجب ز دل که گرفتار آرزوست هنوز

علی مزارعی

□  
↑  
ر  
ر



## حرف [پ]

مهدی سهیلی

پیش چشم باغبان آهنگ گلچینی مکن  
کان جگر خون را خیال غنچه چیدن می کشد

محمدقلی سلیم

پُرشکوه مکن خاطر آنماه نگهدار  
آئینه به دست است تراء آه نگهدار

میرزاهادی اصفهانی

پر گرفته است دلم خانه صیاد خراب  
کاش روی قفسم جانب صحرا می کرد

صائب

پرده غفلت مبادا چشم بند هیچکس  
در قفس هم مرغ مادر فکر آب و دانه است

صائب

پی نظاره آن چشم های خواب آلود  
هزار مرحله را پای من بخواب دوید

مهدی سهیلی

پنجاه بار فصل زمستان ز من گذشت  
موی مرا نگر که چو برفی به بام ماند

صائب

پیشر زانکه دهد خامه بدستش استاد  
الف قامت او مشق قیامت میکرد

(۴)

پیچ و تاب عشق را نتوان ز جان برداشتن  
نیست ممکن موج از آب روان برداشتن

□

↑  
↓

جمید تقوی

پریشان کن سرزلف سیاهت شانه اش با من  
سینه زنجیر گیسوباز کن دیوانه اش با من

سایر مشهدی

• پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود  
به نسیم مژه برهم زدنی خاموش است

نظیری نیشابوری

• پای تا سر دیده ام از شوق رخسارت که هست  
هر سرشکم بی تو چشم آرزومندی دگر

محمدحسین شهریار

• پیدا است از گلاب سرشکم که من چو گل  
یکروز خنده کردم و عمری گریستم

رهی معیری

• پای سروی جو بیاری زاری از حد برده بود  
هایهای گریه در پای توام آمد بیاد

وحشی بافقی

• پُر است شهر ز ناز بتان، نیاز کم است  
مکن چنان که شوم از تویی نیاز، مکن

محمدحسین شهریار

• پروردمت بناز که بنشینمت پای  
ای گل چرا بخاک سیه مینشانی ام؟

مهدی سهیلی

• پروانه سوخت، شمع فرومرد، شب گذشت  
ای وای من که قصه ی دل ناتمام ماند

صائب تبریزی

• پیش از این میماند در خارا نشان پای من  
این زمان پایم بسنگ از باد دامن میخورد

امیری فیروز کوهی

• پیری برخ ما خط از آنروی کشیده است  
تا خوانی از این خط که زد دنیا چه کشیدیم

سعدی شیرازی

• پایت بگذار تا ببوسم  
چون دست نمیرسد در آغوش ✕

پرواز من به بال و پرتست، زینهار  
مشکن مرا که میشکنی بال خویش را

صائب تبریزی

پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری  
مگر آهم از این پهلو به آن پهلو بگرداند

شفائی اصفهانی

پیش هر موی توام عرض نیاز دگرست  
من بغل باز کنم چون تو کمر باز کنی  
اول از روزنه خانه برون آرسی  
آنقدر تاب ندارم که تو در باز کنی

میرزا نوری

پادشاه عشق بر اقلیم دل چون دست یافت  
کشور خود را بدست خویش ویران میکند

صحبت لاری

پشت و روی نامه ما هر دو یک مضمون بود  
روز ما را دیدی از شبهای تار ما میپرس

صائب تبریزی

با بنه بر موج و از هنگامه طوفان مترس  
دل به دریا زن، صدف در سینه مرداب نیست

مهدی سهیلی

پیر کنعان با که گیرد انس در بیت الحزن  
بوی یوسف را نمیابد ز فرزند دگر

نظیری نیشابوری

پس از مردن نباشد غیر آهم هیچکس بر سر  
که شمع کشته را جز دود بر بالین نمی باشد

لطفی نیشابوری

پروانه صفت دیده به او دوخته بودم  
وقتی که خبردار شدم سوخته بودم

عاشق اصفهانی

پروانه به یک سوختن آزاد شد از شمع  
بیچاره دل ماست که در سوز و گدازست

وصال شیرازی



ابوالقاسم حالت

پروانه وار سوخت مرا دلبر و بر بخت  
اشکی ز روی رحم بخاکستم چو شمع

● پروانه و شمع و گل شبی آشفتنند

در طرف چمن

وز جور و جفای دهر با هم گفتند

بسیار سخن

شد صبح نه پروانه بجا بود و نه شمع

ناگاه صبا

بر گل بوزید و هردو با هم رفتند

ملک الشعراء بهار

من ماندم و من

● پس از عمری بکوش میروم میخوامم ای قاصد

که بر رویش نگاه اولین از چشم من باشد!

(؟)

● پیر ما میگفت دریاها فزون از خاک ماست

مهدی سهیلی

از چه می گویی که نقش زندگی بر آب نیست

● پُر در مقام تجربه دوستان مباش

صائب تبریزی

«صائب» که زود بی کس و بی یار میشوی

● پافشاری و استقامت میخ

سزد از عبرت بشر گردد

بر سرش هر چه بیشتر کوبند

ملک الشعراء بهار

پافشاریش بیشتر گردد

● پیش از خیر آمدنت آمدی ای شوخ

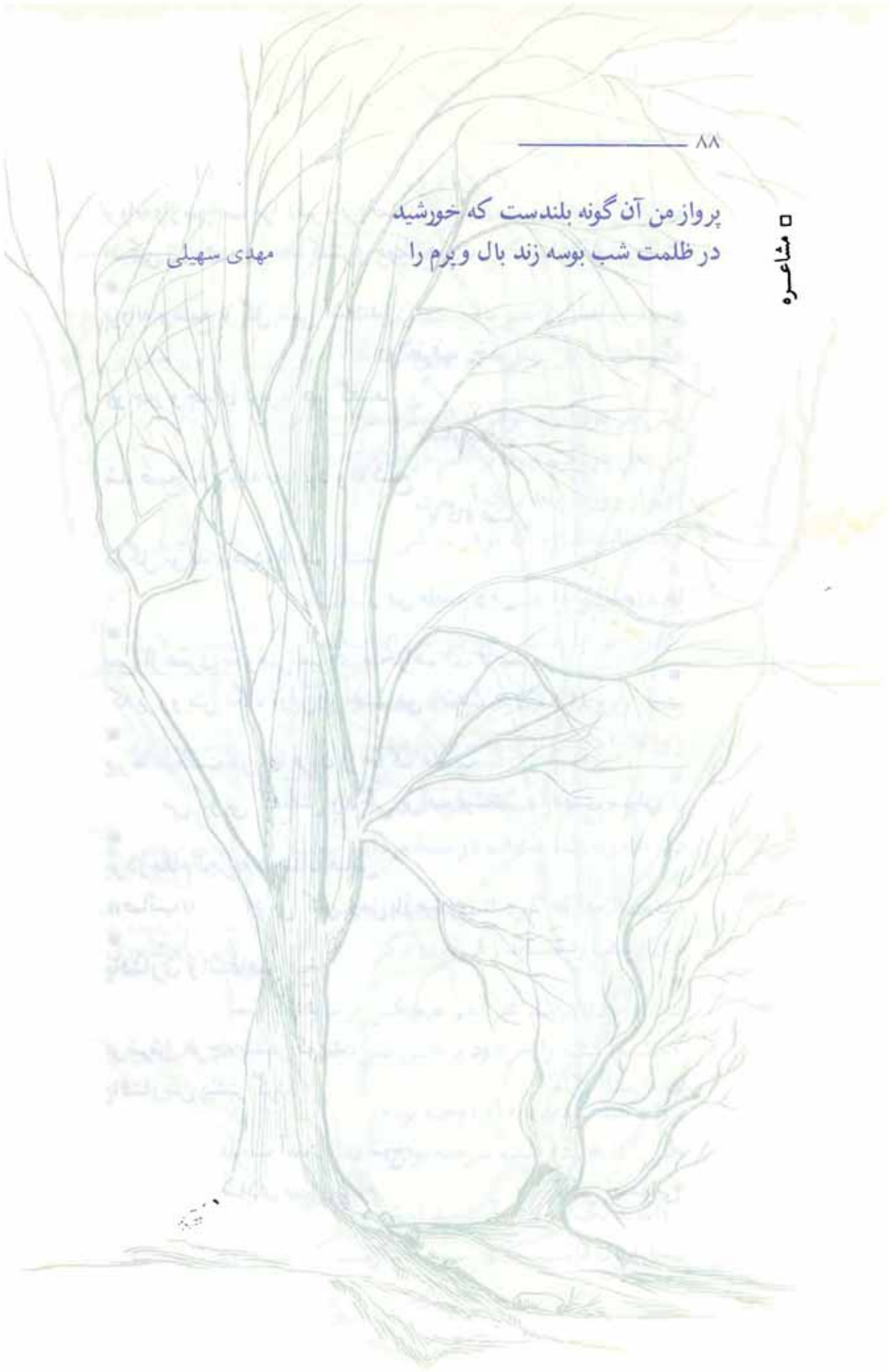
نیکی اصفهانی

میخواستی از شادی بسیار بمیرم

پرواز من آن گونه بلندست که خورشید  
در ظلمت شب بوسه زند بال و پر مرا

مهدی سهیلی

مشارحه



## حرف [ت]

تو آن گویای خاموشی که شرح حال دل گویی  
تو آن دُرّ گرانقدری، که از دریای دل خیزی

علیرضا تهریزی

تو دخت بهاری، که بود گل ز طراوت  
در دست تو چون غنچه‌ی از شاخه نچیده

مهدی سهیلی

تو در آینه نظر داری وزین بیخبری  
که بدیدار تو آینه نظرها دارد

فروغی بسطامی

تماشا برننابد سینه او

نظر گردیست بر آینه او

حشمت

تا تورفتی جان دگر آمیزشی با تن نکرد

عکس در آینه بی صورت دمی مسکن نکرد

کلیم کاشانی

توبه صد آینه داری از دیدن خود سیر نیی

من به یک چشم ز دیدار تو چون سیر شوم؟

صائب

ترسم که در آینه ببیند رخ خود را

گیرد نظر از عاشق و بر خویش کند ناز!

ادیب الممالک

ترا آینه آگه سازد از زیبایی و زشتی

بلی انسان هنر جز از دل روشن نمیآید

هادی رنجی

تو نوشین لب، همه نوشی به کام من نمی آیی  
تو مرغ عرش پروازی به دام من نمی آیی  
تو مهتاب منی اما به شام من نمی تابی  
تو خورشید منی اما به بام من نمی آیی!

مهدی سهیلی

تبسم تو دلم را ستاره باران کرد  
رسم به ماه، اگر خنده‌ی دوباره کنی

مهدی سهیلی

ترک کمان کشیده دو چشم سیاه تست  
تیری که بر نشانه نشیند نگاه تست

فروغی

ترا ز آینه حال دلم شود روشن  
اگر به حسرت من سوی خود نگاه کنی

عاشق

تا نگاه افکنده‌ی تسخیر شهری کرده‌ی  
همچو بوی گل که تا برخاست بستانرا گرفت

کلیم

تماشا داشت در محفل زبیم مدعی امشب  
نگاه دیر دیر یار و آه گاهگاه من

عاشق

تا قیامت مژه برهم نزنم گردانم  
که امید نگهی روز جزا خواهد بود

ملا رشدی

تلاش بوسه نداریم چون هوسناکان  
نگاه ما به نگاهی زدور خرسندست

صائب

تغافل‌ها زد اما شد نگاهش عذرخواه من  
که صدره گشت بر گیرد سرچشمش نگاه من

وحشی بافقی

تا چند کنیم از توقناعت به نگاهی  
یک عمر قناعت نتوان کرد الاهی!

محمدحسین شهریار

حزین خراسانی

تمام عمرستم کرد و من همان عاشق  
بیک نگه که در آغاز دلربائی کرد

ابوالحسن فراهانی

• تو مرا سوزی و من سوزم از این غم که مباد  
باد بیرون برد از کوی تو خاکستر من

مهدی سهیلی

• تا مگر شب‌ها مهی از غرفه‌یی سر بر کند  
با دلی «ثابت» به گرد شهر، سیارم هنوز

فروغی بسطامی

• تو عهد کرده‌ای که کشانی بخون مرا  
من جهد کرده‌ام که به عهدت وفا کنی

علی صدارت

• توان شناخت از آن گل که روید از گل من  
که آرزوی گلی بوده است در دل من

علی صدارت

• تو و سیر چمن و شادی و فارغ‌بالی  
من و کنج قفس و حسرت بی بال و پری

لاهورتی

• ترسم آزاد نسازد ز قفس صیادم  
آنقدر تا که ره باغ رود از یادم

عماد خراسانی

• ترسم از ضعف پریدن ز قفس نتوانم  
گرچه صیاد زمانی کند آزاد مرا

عذری بیگدلی

• تنگ شد از نو گرفتاران بما جا در قفس  
یاد ایامی که می بودیم تنها در قفس

(؟)

• تو و چشمی که ز دل‌ها گذرد مرگانش  
من و دزدیده‌نگاهی که به مرگان نرسد

اختر یزدی

• تعلیم ناز چند دهی چشم مست را  
دل آنقدر ببر که توانی نگاه داشت

تا به «شادی» می نشینی «غم» رسد از گرد راه  
بر لب خندان هر گل اشک شبنم دیده ام

مهدی سهیلی

توسیه چشم جوآئی بتماشای چمن  
نگذاری بکسی چشم تماشای دگر

عماد خراسانی

تا که سنگ فتنه می بارد ز سقف آسمان

مهدی سهیلی

هیچ کنجی، امن تر از خلوت احباب نیست

تو و چشم سیه مستی که نتوان دید هشیارش

فروغی بسطامی

من و بخت گران خوابی که نتوان کرد بیدارش

تنت پیراهن گل برنتابد

مشهور اصفهانی

ز گل صد پیرهن نازکتری تو

تو کز سوز محبت بی نصیبی چاره خود کن

لسانی شیرازی

که من پروانه ام خود را بجائی میتوانم زد

ترا کمند ز پرواز ما بلندتر آمد

مجمر اصفهانی

که باز رشته بدست تو بود هر چه پریدم

تسلی دلی خود میدهم به ملک محبت

فروغی بسطامی

گاهی به دانه اشکی گهی به شعله آهی

تا کی ز انتظار تو هر دم ز اضطراب

میرزا اشرف

آیم برون ز خانه و در کوچه بنگرم

تا کی دل بیقرار سوزد

از آتش انتظار سوزد؟

من خفته و آه گرم بیدار

چون شمع که بر مزار سوزد

حسن بیگ انسی

- تا بفردای جرا زهر ندامت میخورد  
هر که امروز انتظار عیش فردا میکشد
- تا بوده چشم عاشق در راه یار بوده  
بی آنکه وعده باشد در انتظار بوده
- تا که علی «بنده» است قول «انا الحق» خطاست  
از سردیوانگیت نِقِ نِقِ منصورها
- تو چنان رمیده از من که بخواب هم نیائی  
بکدام امیدواری بروم بخواب بی تو؟
- تمنای وصالم بیست عشق من مگیر از من  
به دردت خو گرفتم نیستم در بند درمانت
- تلخ کامی نبود در شکرستان وصال  
نامه آور نگه و بوسه پیام است اینجا
- تا کی در انتظار قیامت توان نشست  
برخیز تا هزار قیامت بیا کنی
- تو قد بینی و مجنون جلوۀ ناز  
تو چشم و او نگاه ناوک انداز
- تا عشق مرا فاش نمیدانستی  
با من ره پر خاش نمیدانستی  
در عاشقی خویش مرا شهرۀ شهر  
دانستی و ای کاش نمی دانستی
- تا که پرواز کنم سوی تو با نغمه ی عشق  
چه شود گر که ببخشند مرا بال و پری
- صائب  
ضییری  
مهدی سهیلی  
رفیع خان باذل  
شهریار  
صائب  
فروغی بسطامی  
وحشی بافقی  
طیب اصفهانی  
مهدی سهیلی

تنی آلوده درد ودلی لبریز غم دارم

ابوالحسن ورزی

زا سباب پریشانی ترا ای عشق کم دارم

تا گرفتارم بدرد عشق، وقت من خوشست

حضور قمی

وقت آنکس خوش که بنیاد گرفتاری نهاد

تاب فراق از پدر پیر خود مخواه

مهدی سهیلی

ای یادگار روز جوانی! سفر به خیر

تا صد سخن به نیم نگه باز گویمت

مهدی سهیلی

ناز آفرین من به نگاهم نگاه کن

تا تو مراد من دهی کشته مرا فراق تو

رهی معیری

تا تو بداد من رسی من بخدا رسیده ام

تو تا جدا شدی از من زمانه سوخت مرا

ابوالحسن فراهانی

چنین بود چو گل از پیش خار برخیزد

تا بفراق خو کنم صبر من و قرار کو؟

غضنفر گلجاری

و عده وصل اگر دهد طاقت انتظار کو؟

تا زلف دوتای تو بلای دل ما شد

وداعی خراسانی

سودای دل ما که یکی بود، دو تا شد

تنها نه من آشفته آن زلف درازم

قابل ایروانی

دیوانه چو من هست درین سلسله بسیار

تارهای سر زلف تو چو پیوست بهم

میرزا باقر اصفهانی

داد اسباب پریشانی ما دست بهم

تا سر زلف عنبرین حلقه بدوش میکنی

سوی تو هر که بنگرد حلقه بگوش میکنی



سروش اصفهانی

همره باد میکنی نکهت زلف خویش را  
کوچه بکوچه باد را مشک فروش میکنی

شجاعی مشهدی

تار زلف افتاده بر رخسار جانان منست  
یا مگر بر روی آتش رشته جان منست؟

مهدی سهیلی

تورا مانند «گل» گفتم، ز داغ شرم میسوزم  
ز چشم آینه دیدم که تو بر «خویش» ماندی

کلیم

تو گل بسرزدی و شمع گل ز سر برداشت  
ز بیم آنکه مبادا ز شرم آب شود

ظهیر فاریابی

تو تا ز شرم فکندی به چهره زلف سیاه  
فغان ز خلق برآمد که آفتاب گرفت

صائب تبریزی

تماشا دارد ای مه با توسیر گلستان کردن  
که از شرم رخب هر گل به چندین رنگ خواهد شد مخلص نراقی

صائب

تا چهره تو در عرق شرم غوطه زد  
هر آرزو که در دل من بود آب شد

(؟)

تو صبح عالم افروزی و من شمع سحرگاهی  
گریبان باز کن در صبح تا من جان برافشانم

آصفی هروی

تا شود روشن بمردم آنکه نور دیده‌یی  
جان من امشب لباس سرمه‌یی پوشیده‌یی!

سعیدی

تو هم در آینه حیران حسن خویشنی  
زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است

تو در آب اگر به بینی حرکات خویشتن را  
بزبان خود بگوئی که به حسن بی نظیرم

تورا با اشک پروردم، ندانستی و با کی نیست  
نداند تلخی رنج پدر را هیچ فرزندی

مهدی سهیلی

تواند بوستان باید که پیش سرو نشینی  
و گرنه باغبان گوید که دیگر سرو نشانم

سعدی

تا ماه رسیده آهم امشب  
آه از نرسد بماه امشب  
بی ماه رخس نخفته چشم  
ای ماد توئی گواهم امشب

رفیق اصفهانی

✕ تا تلخی هجران نکشد خسرو پرویز  
قدر لب شیرین شکر بار نداند

خواجهی کرمانی

ترا ای گل چو خندان صبح اندر بوستان دیدم  
ز شبم غنچه ها را آب حسرت در دهان دیدم

بدیع سمرقندی

تا گل رخسار شبم خیز او را دیده اند  
عندلیبان مهر گل را در گلاب افکنده اند

صائب تبریزی

تهمت عجز است سده راه «صائب» ورنه من  
از ره دشمن به مژگان خاک برمیداشتم

صائب

تهمت سرمه به آن چشم سیه عین خطاست  
سرمه گردیسب که خیزد ز صف مژگانش

صائب

✕ تو ای اشک روان! ره سوی دلدارم نمیدانی  
تو هم ای ناله! فکر چاره کارم نمیدانی

عاشق اصفهانی

تاب نگاه شمع رخس چون نداشتم  
بیتاب تر را شک فتادم بدامنش

احمد گلچین معانی

تا خیال گریه کردم یار رفت

این غزال از بوی خون رم میکند

● تا ننگرد سرشک مرا کس میان جمع

همچون بنفشه سر بگریبان گریستم

لب بر لبش نهادم و اشکم ز دیده ریخت

بر روی گل چو ابر بهاران گریستم

● تو با اغیار پیش چشم من می در سو کردی

من از بیم شماتت گریه پنهان در گلو کردم

● تنها بدیده‌یی نتوان داد گریه داد

باید چو ابر از همه اعضا گریستن

● تو که چون برق بخندی چه غمت باشد از آنک

من چنان زار بگریم که به باران ماند

● تا دل نمیرم بکسی دل نمیدهم

صیاد من نخست گرفتار من شود

● تو قوی پنجه شکار افکن و من صید ضعیف

ترسم از ضعف به گوشت نرسد فریادم

● تا به آواز که باشد گوش صیاد آشنا

بلبل اندر آشیان مینالد و ما در قفس

● ترانه خوان خدا باش و گرم نغمه‌ی توحید

چو مرغ شب سحر را به ناله، نغمه سرا کن

● تیرو کمان گرفته‌یی سوی شکار می روی

صید تواند عالمی بهر چه کار میروی

صائب تبریزی

علی اشتری (فرهاد)

محمد حسین شهریار

طبعی قزوینی

سعدی شیرازی

صائب تبریزی

بهار

لطفعلی بیگ آذر

مهدی سهیلی

هلالی جغتائی

تو شمع بزم اغیاری و من در آتش غیرت  
ز برق آه، روشن میکنم کاشانه خود را

بابا فغانی شیرازی

• تو و روز نشاط و با سیه چشمان چمیدن ها  
به شب ها، های های گریه و مژگان تر با من!

مهدی سهیلی

• تو پا کد امنی اما ز رشک نزدیکست  
که سر به وادی تهمت دهی گمان مرا

ظهوری

• توان به هجر تو آسان وداع جان کردن  
ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن

حزینی استرآبادی

• تو حاضر و گله بسیار و ناز، گرم حکایت  
تمام، گوش و سراپا زبان و جمله نگاهم

ملک قمی

• تب دور ز جسم ناتوانت بادا

جان همه کس فدای جانت بادا

از بردن نام دشمنان شرم باد

درد تو نصیب دوستانت بادا

حالتی ترکمان

• تو که یک گوشه چشمت غم عالم ببرد

جوهر باشد که تو باشی و مرا غم ببرد

عماد خراسانی

• تا درون آمد غمش از سینه بیرون شد نفس

نازم این مهمان که بیرون کرد صاحبخانه را!

فروغی بسطامی

• تو ای گریخته از آب و خاک خطه ی خویش

به بال خاطره بنشین و یاد یاران کن

مهدی سهیلی

• تنگ شد از غم دل جای به من

یکدل و اینهمه غم؟ وای به من

فروغی بسطامی

کلیم کاشانی

تعلقم به حیاست وقت پیری بیش  
که مفت باخته ام موسم جوانی را

حبیب یغمائی

• تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را  
چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانی را

هادی رنجی

• تا بوسه گیرم از دولب هر یگانه ای  
عیدست و اوفتاده به دستم بهانه ای

صائب تبریزی

• تلخی می به گوارائی دشنام تو نیست  
دزدی بوسه به شیرینی پیغام تو نیست

فروغی بسطامی

• ترک جان میبایدم گفتن که این شیرین لبان  
بوسه میبخشند اما جان شیرین میبرند

فروغی بسطامی

• تا به جفایت خوشم ترک جفا کرده ای  
این روش تازه را تازه بنا کرده ای

صائب تبریزی

• ترسم که یکی ز اهل وفا زنده نماند  
در کشتن این طایفه دستی که توداری

منیر طاها

• تا هر قدمی دور شدی قطره اشکی  
با هر قدمت از سر مرگان من افتاد

عماد فقیه کرمانی

• تو حاکمی و مرا سر بر آستانه تست  
مکن خرابی ملک دلم که خانه تست

مهدی سهیلی

• توشبها نیستی با من که با خود عالمی دارم  
گاهی از فیض مدهوشی، گاهی از سکر حیرانی

نظام وفا

• تا دلی آتش نگیرد حرف جانسوزی نگوید  
X حال ما خواهی اگر، از گفته ما جستجو کن X

تمام عمر به گرد سر تومی گردم  
به من اگر بگذارند اختیار مرا

عاشق اصفهانی

تن خسته، دل شکسته، نظر بسته، لب خموش  
ای عشق! کار ما همه بر مدعای تست

نشاط اصفهانی

تو غنچهٔ سحر و من چراغ صبحدم  
تو خنده بر لب و من جان در آستین دارم

محمد رضا شکیبی

تا توبه گلشن آمدی با همه در کشاکش  
و ه که تو در کنار گل، من به میان آتشم

فروغی بسطامی

ترک ما کردی برو همصحبت اغیار باش  
یار ما چون نیستی با هر که خواهی یار باش

وحشی بافقی

تورا رمز بست در خوبی که هر کس آن نمی داند  
خطی گل بر ورق دارد که جز بلبل نمی خواند

سلیمان ساوجی

مرا از شور بلبل آفریدند  
ترا از نکهت گل آفریدند

شیرین مردان بیگ

تا کی بطرف باغ ز غمازی صبا  
گل بسته لب ز خنده و بلبل بود خموش

عاشق اصفهانی

تغافل کرد تا در آرزوی دام او بودم  
کنون کز گوشهٔ بامش پریدم دانه میریزد

عاشق اصفهانی

تغافل برد از حد، شوخ چشم من نمیداند  
جفا قدری، ستم حدی و ناز اندازه ای دارد

مجدوب تبریزی

تا بال و پر بود ز دامم نرھاندی  
امروز رھاندی که مرا بال و پری نیست

دهقان سامانی

تا کی بغم تو رخ بخون شوید دل

آزار و جفای تو بجان جوید دل

بحشای! کز آسمان نمیبارد جان

رحم آر! که از زمین نمیروید دل

تا داشتم دلی به کنارم نیامدی

آنگاه آمدی که به کارم نیامدی

تو ناکشیده زد دل ناله‌یی بسوز، چه دانی

که من از این دل رسوا چه دیدم و چه شنیدم؟

تا دل بدام حلقه زلف تو بسته‌ام

دانسته‌ام که حاصل عمر دراز چیست

تو مرد صحبت دل نیستی چه میدانی

که سر به جیب کشیدن چه عالمی دارد؟

تن اگر بیمار شد بر سر میاریدم طبیب

ای عزیزان کارتن سهل است، فکر دل کنید

تا تورا فارغ شود خاطر ز سختیهای دهر

چند روزی دل به دست نازک اندامی بده

تا به پای دار آمد از پیم شیون کنان

هیچ جا در حق ما زنجیر کوتاهی نکرد

تپیدن، سوختن، بر خاک و خون غلتیدن و مردن

بحمد الله که درد عاشقی تدبیرها دارد!

تا بر دلت از ناله غباری نشیند

از بیم تو در سینه نهفتم نفس را

انوری ایبوردی

عبدالله الفت

علی صدارت

بابا افغانی شیرازی

صائب تبریزی

جامی

هلالی جغتائی

باقر کاشی

نعمت خان عالی

طیب اصفهانی

ترسم دلش برنجد از من و گرنه هرشب  
صد ناله میفرستم با باد بامدادی

فروغی بسطامی

تغافل عاشق بیتاب را بیتاب تر سازد  
به فریاد آورد خاموشی یوسف، زلیخا را

راهب نائینی

توشمع بزم هر کس گشته‌ای صحبت غنیمت دان  
که این پروانه هم با گوشه‌ای تاریک خود دارد

نظیری نیشابوری

تا سحر شمع و من و پروانه با هم سوختیم  
آنکه بر مقصود نائل شد سحر پروانه بود

سری

ترسم این الفت که دارد با گریبان دست من  
در قیامت نیز نگذارد که گیرم دامنی

ابوالحسن فراهانی

تا قیامت بر ندارم سر زشادی از سجود  
دست اگر روزی دهد بوسیدن آن پا مرا

ملا صبحی

تو بدین شیوه اگر جلوه کنی در صف حشر  
به پرستیدن خود حجت و برهان منی

والی کردستانی

تو بوا لاله رویان، گل ز شاخ عیش چیدن  
من و چون غنچه از دست تو پیراهن دریدن

رهی معیری

تا تیز کند آتش شوق دگران را

ندیم کابلی

از مصلحت امشب سوی منم نظری داشت

تو همزانوی غیر و من ز حسرت

فکری اصفهانی

به خون دیده تا زانو نشسته

تمام از گردش چشم تو شد کار من ای ساقی  
زدست من بگیر این جام را کز خوبستن رفتم

کلیم کاشانی



- تم ز ضعف چنان شد که گرییده خویش  
چونور جا کنم از خود هنوز پنهانم
- نارفته بر او نامه نوشته فرستم  
یعنی که ز هجران توام دیده سپیدست
- توزودتر ز من ای نامه روی دوست بینی  
چرا حسد نبرم بر سعادتت که توداری؟
- تا بکی ناخن زنی ای شانه دستت خشک باد  
دل به امید در آن زلف پریشان بسته ایم
- تلخی زهر بلا در مشرب امیدواران  
شهد باشد گربه امید رسد امیدواری
- تشنه ی عشق خدا شو، نه خریدار بهشت  
یار را در طلب «سدره» و «طوبا» مفروش
- ترا چه حاصلی از جانفزایی لب خویش  
که برگ گل نتواند ز خود گلاب گرفت
- تسمی ز لب دلفریب او دیدم  
که هر چه با دل من کرد آن تبسم کرد
- تا توانی ناتوانان را به چشم کم مبین  
یاری یک رشته، جمعیت دهد گلدسته را
- تو ایستاده و من خفته، نیست شرط ادب  
بروز مرگ، مبادا به من نماز کنی
- تنها نه کاسه ی سر ما کوزه میشود  
این کاسه کوزه، بر سر دنیا شکسته است
- مرشد پروجردی
- کلیم کاشانی
- مهدی سهیلی
- صائب تبریزی
- ابوتراب جلی
- مهدی سهیلی
- ظهر فاریابی
- وحشی بافقی
- کلیم کاشانی
- حسن بیگ انسی
- اسدالله صابر همدانی

تپیدن دل ستاره میکند فریاد  
 که این شکسته بنا جای آرمیدن نیست  
 • تا داد دل از دیده‌ی گریان ستانم  
 در لحظه‌های آخر دیدار بنشین

صائب تبریزی

مهدی سهیلی



## حرف [ث]

صائب تبریزی

عبدالله خزان

خاور قاجار

منعم اصفهانی

کلیم کاشانی

مشتاق اصفهانی

(؟)

محمد امین

ثابت و سیاره گردون من اشکست و آه  
آه سردی کز جگر برخاست مهتاب منست

● ثانیه‌یی فارغ از غمت ننشستم  
گر چه تو مهر از دلم ربودی و رفتی

● ثمرش جور و نهالش ستم و برگ جفاست  
وای بر حالت مرغی که در این گلزار است

● ثمر به سرو نباشد ولی به سرو قد تو  
ز پسته لب و بادام چشم، هست ثمرها

● ثمر نخل وجودم همه اشک است «کلیم»  
چکنم؟ شعله به غیر از شررش بار نبود

● ثمری گر ندهد آه، فغان خواهد داد  
اثری گر نکند ناله، دعا خواهیم کرد

● ثمر عشق اگر خون جگر خواهد بود  
روزگار من از این نیز بتر خواهد بود

● ثمر سرو همین بس که تو آنرا مانی  
خاصه سروی که زبستان محبت روید

ثبات کوه و قرار زمین و دور سپهر  
نماند و میکده عشق برقرار بماند

صفا اصفهانی

● ثبات و صبر، گنج بی زوالند  
که منزل در دل و برانه کردند

صفا اصفهانی

● ثبات تن به مأکولات بینی  
ثبات جان به معلومات بینی

ناصر خسرو

● ثبات عهد تو گر عکس بر زمان فکند  
زمانه را نکند گردش فلک تغییر

وحشی بافقی

● ثواب روزه و حج قبول آنکس برد  
که خاک میکده عشق را زیارت کرد

حافظ

● ثواب اگر همه کاهيست، با هوش گران  
گناه اگر همه کوهيست با ولاش حقير

سروش اصفهانی

● ثوابت باشد ای دارای خرمن  
اگر رحمی کنی بر خوشه چیبی

حافظ

● ثریا کرد با من تیغ بازی

پروین اعتصامی

× عطارد تا سحر افسانه سازی

● ثبوت و نفی کند دورت از حقیقت عالم  
که هست علم حقیقت و رای نفی و ثبوت

فواد کرمانی

● ثنای حضرت عزت نمیتوانم گفت

سعدی

که ره نمیرد آنجا قیاس و وهم و خیال

● ثنای طول بقا هیچ فایده نکند

سعدی

که در مواجهه گویند راکب و راجل

□  
ر  
ز  
ن  
گ

سعدی

ثنا گفت بر سعد زنگی کسی  
که بر تربتش باد رحمت بسی

سعدی

● ثنا ماند از آن نامور در کتاب  
تورا هم ثنا مانده و هم ثواب

(؟)

● ثنا باد بر جان پیغمبرش  
محمد فرستاده و رهبرش

سعدی

● ثنا و حمد بی پایان خدا را  
که صنعش در وجود آورد ما را

صائب تبریزی

● ثنا گوی تو باشد هر گیاهی  
اگر سر چشمه زاینده باشی

ظهیر فاریابی

● ثنای تو اثر فتح، چون دعای سحر  
هوای تو مدد رزق، چون نماز ضحی



## حرف [ج]

جرم بیگانه نباشد که تو خود صورت خویش  
گردر آینه بینی برود دل ز برت

سعدی

جوش گلست در قفس ما تمام سال  
ده روز در بهار اگر گلستان خوشست

صائب

جز چشم سیاه تو که جانهاست فدایش  
بیمار ندیدم که توان مُرد برایش

صائب

جادوئی کردند مردم تا سیه شد روزگارم  
اندرین دعوی ندارم غیر چشمانت گواهی

ملک الشعراء بهار

چاندارد که دو چشم تو سوی هم نگرند  
فتنه خیزد ز ملاقات دو بد مست بهم

بیدل کرمانشاهی

جمعی که در کمینگه صبح قیامتند  
آن سینه را ز چاک گریبان ندیده اند

صائب

جز در گه حق، بر در کس جبهه نسودم  
تا برز برابر ببینند سرم را

مهدی سهیلی

جان رفت و عمرهاست که در انتظار تو  
دزدیده ام به دل نفس واپسین خویش

امینی تربتی

جانم به لب رسیده و چشمم به راه دوست  
با مرگ و انتظار عجب در کشاکش

غبار همدانی

• جنون را کارها باقیست با مشت غبار من  
که بازیگاه طفلان میشود خاک مزار من

حزین

• جنون ز روز ازل بود قسمتم لیکن

در کئی قمی

از اینکه دیر رسیدم نصیب مجنون شد!

• یاجانی که خلاص از غم هجران تو کردم

فروغی بسطامی

در روز وصال تو بقربان تو کردم

• جذبۀ عشق بنازم که دم مردن، شمع

دهقان سامانی

گریه اش جز بی ناکامی پروانه نبود

• جان دادم و فارغ شدم از محنت هجران

غزالی مشهدی

یعنی که ز شبهای دگر بهترم امشب

• جای آنست که شاهان ز توشرمند شوند

هلالی جغتائی

سلطنت را بگذارند و ترا بنده شوند

جمع خوبان همه چون کوکب و خورشید توئی

توبرون آی که این جمله پراکنده شوند

• جهان روشن به ماه و آفتابست

سعدی

جهان ما بدیدار تو روشن

• جان خوشست اما نمی خواهم که جان گویم ترا

هلالی جغتائی

خواهم از جان خوشتری باشد که آن گویم ترا

• جذبۀ عاشق اثر در سنگ خارا میکند

صائب تبریزی

کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند

جان شیرین بهوای لب شیرین دادن  
کار خسرو نبود این هنر کوهکنست

عندلیب کاشی

جان دادن و از لعل تودشنام گرفتم  
بنگر که چه آسان ز لب ت کام گرفتم

بهار شیروانی

جمعی که به بیداری شان کام ندادی  
جور است که یک بوسه بخواب از تو خواهند

فروغی بسطامی

جان من گاهی سخن کن زان لب و کامی بده  
ورسخن با عاشقان حیف است دشنامی بده

هلالی جغتائی

جائی نمیروی که دل بد گمان من  
تا نارگشتن تو بصد جا نمی رود

صائب تبریزی

جام لبریز امیدم را فلک بر خاک ریخت  
عشق را از ما گرفت اما چه نازبیا گرفت

مهدی سهیلی

جنون را گر بعالم حاصلی بود

قطره اصفهانی

بدست ما و مجنون هم دلی بود

جانم بلب از لعل خموش تو رسید

از لعل خموش باده نوش تو رسید

گوش تو شنیده ام که دردی دارد

درد دل من مگر بگوش تو رسید؟

حالی ترکمان

جز تو ای غم که بدل الفت دیرین داری

کی در این خانه در بسته کسی می آید؟

ابوالحسن ورزی

جوانی گفت با پیری دل آگاه

که خم گشتی، چه میجویی در این راه؟



جوابش گفت پیر خوش نکلم  
 که در این ره، جوانی کرده ام گم

(؟)

• جوانبخت آنکه در پیری جوانی را ببر گیرد  
 ببر گیرد جوانی را جوانی را ز سر گیرد

زرگر اصفهانی

• جان باد فدات آندم کز بعد دوسه بوسه  
 گویم که یکی دیگر؟ گوئی تو که نتوانم

امیر خسرو دهلوی

• جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه بی  
 تا دهم باز از برای بوسه دیگر ترا

مختاری غزنوی

• جان بخشمت آنساعت کز لب شکر م بخشی  
 دائم تو که زان لب ها جان دگرم بخشی

خاقانی شروانی

• جان به بهای بوسه ات دادم و لب گزیده ام  
 با تو بهر معاملت هیچ زیان ندیده ام

نقی کمره ای

• جز دل که گیرد جای من جز من که گیرد جای دل  
 گر دل بمیرد وای من گر من بمیرم وای دل

مهرداد اوستا

• جوانی تو بنامم، نگر به پیری من  
 در این خزان که منم، اول جوانه ی تست

مهدی سهیلی

• جفای یار چنان برده اعتبار از من  
 که غیر آید و پرسد سراغ یار از من

میلی ترک

• جفا که با من دلخسته میکنی سهلست  
 غرض وفاست که با مردم دگر نکنی!

هلالی جغتائی

• جز عهد دل آزاری عشاق که بستی  
 یک عهد نبستی که هماندم نشکستی

قیدی شیرازی



جان سپردن بخموشی ز هم آموخته ایم  
 عشقبازان همه شاگرد دبستان همیم  
 عندلیب و من و پروانه نداریم نزاع  
 آخر این قوم جگرسوخته یاران همیم

● جفا مکن که مکافات گریه بلبل  
 امان نداد که گل خنده را تمام کند

● جز چاک گریبان تو در شهر ندیدیم  
 بک چاک گریبان که زدست ندریده

● جائی نمیروی که دل بد گمان من  
 تا بازگشتن تو بصد جا نمیرود

● جای دل در سینه صدپاره دارم آتشی  
 شعله را چون گل درون پیرهن پیچیده ام

● جائی نه که گیرد دل دیوانه فراری  
 ویران شود این شهر که ویرانه ندارد

● جام پیروزی به جرروری به دست جم نماند  
 بوسه شیرین دمام قسمت پرویز نیست

● جامه فانوس میگردد ز غیرت شمع را  
 لاله بی کز تربت پروانه می آید برون

● جراحی دل ما بر طبیب ظاهر نیست  
 که تیر غمزه او هر چه کرد پنهان کرد

● جان اگر از ناتوانی بر لب آید باک نیست  
 ناله ام از ضعف اگر بر لب نیاید چون کنم؟

قصاب کاشانی

کلیم کاشانی

زرگر اصفهانی

صائب تبریزی

رهی معیری

مجموعه اصفهانی

مهدی سهیلی

صائب تبریزی

هلالی جغتائی

فصیحی هروی

جواب نامه ام از بس ز جانان دیر میآید

جوان گرمی رود قاصد به کویش ، پیر میآید!

● جان در ره جانانه فدا شد چه بجا شد

از گردنم این دین ادا شد چه بجا شد

● جوانی ام به سمنه شتاب میشد و از پی

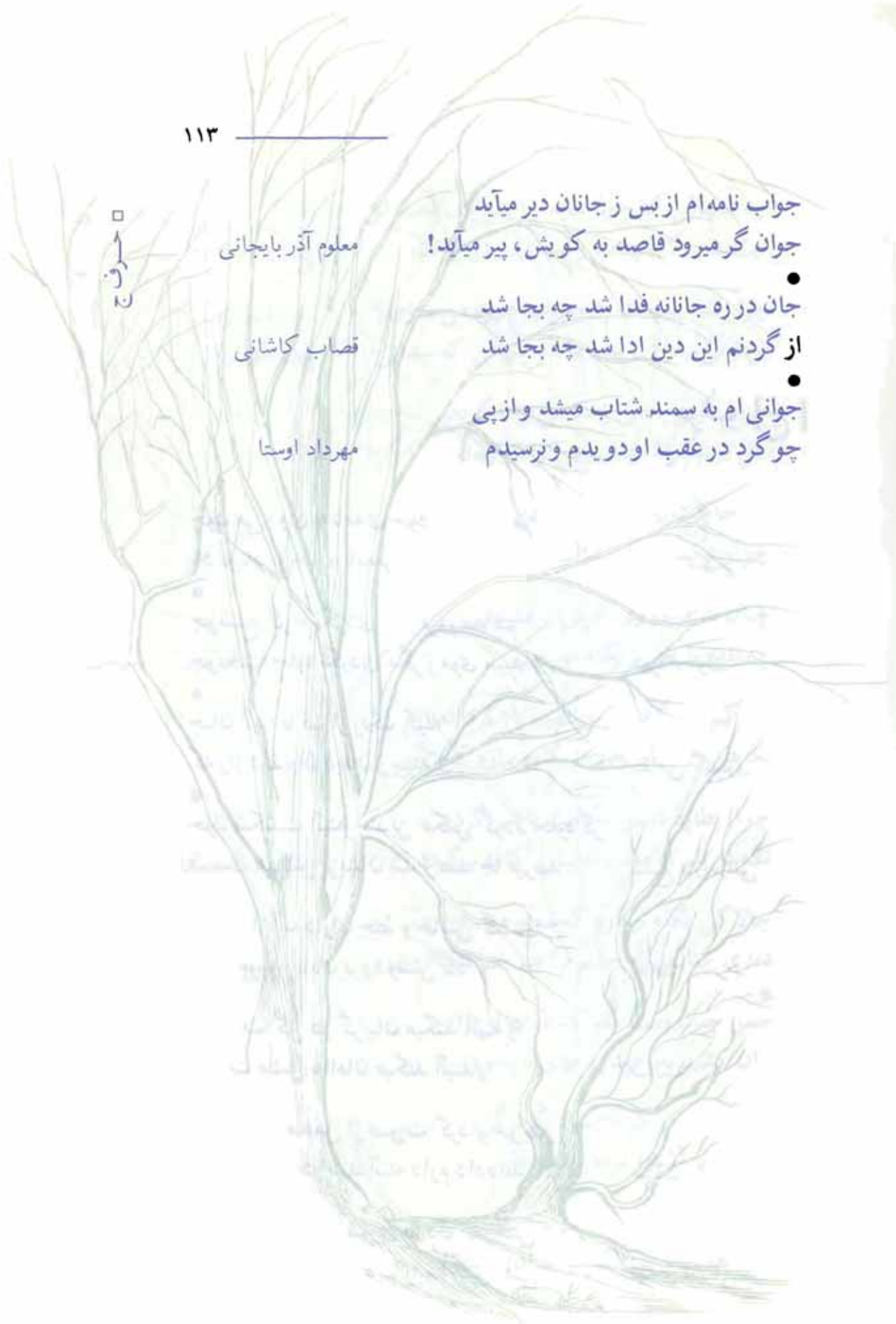
چو گرد در عقب او دویدم و نرسیدم

معلوم آذر بایجانی

قصاب کاشانی

مهرداد اوستا

□  
۱  
۰  
۱  
۰



## حرف [چ]

مهدی سهیلی

چون می روی به نامه‌ی خود شاد کن مرا  
یاد تو باد با خبر «نامه‌بر» به خیر

مهرداد اوستا

چو شمع گریه نکردی مگر بروز سیاهم  
چو بخت جلوه نکردی مگر ز موی سپیدم

نظامی گنجوی

چنان آئینه پاک از زنگ کینه  
که راز دل توان دیدن ز سینه

شفیع مازندرانی

چون شکست آئینه چندین عکس گردد جلوه گر  
قسمت هر کس پریشان شد ز صد جا میرسد

حافظ

چشمم از آینه‌داران خط و خالش گشت  
لبم از بوسه‌ربایان برودوشش باد

صائب

چهره‌ات گل در گریبان میکند آئینه را  
طره‌ات سنبل بدامان میکند آئینه را

صائب

چون نباشم منفعل از صورت کردار خویش  
با همه زشتی دو صد آئینه دارم داده‌اند

مهدی سهیلی

چه شیرین آمدی، شوری به دل انداختی، رفتی  
نگاهی کردی و کار دلم را ساختی رفتی

چه شبهائی که چون سایه خزیدم پای قصر تو  
به امیدی که مهتاب رخت بینم در ایوانت

شهریار

چرا زلف سیاهت را حجاب چهره می سازی؟  
تو ماهی، در دل شب ها، نه پنهانی که پیدایی

مهدی سهیلی

چراغ عیش به می زنده می توان کردن  
گل از شکوفه مهتاب می توان چیدن

صائب

چه حاجت بود شمع افروختن در بزم اوبار  
چو از عکس رخس عالم پر از مهتاب میدیدم

جامی

چنان بدیدن روی خوش تو مشتاقم  
که نامه را بحر بر نگاه میبچم

ملاصبحی

چه کم می گردد از چشمت بلاگردان نازم کن  
نگاهی چند نازآلوده در کارم نیازم کن

وحشی

چو از نظاره عاشق نگاهت باخبر گردد  
نگه در نیم ره ماند، نه پیش آید نه برگردد

خضری خواتساری

چالاکی نگاه تو نازم که سوی من  
دیدم چنان، که چشم ترا هم خبر نشد

میرزا علی نقی (ایجاد)

چمن چنان بصفا شد که هر نهالی را  
توان کشید به آغوش، جای یار امروز

صائب

چوب قفس ز گریه صیاد کرد گل  
من دل بر آشیانه پر خار بسته ام

صائب

چندین هزار دام تماشااست در قفس  
بلبل همین بدیدن گل ز آشیان خوشست

صائب

چه شام‌ها که چراغم فروغ ماه تو بود

مهدی سهیلی

پناهگاه شبم گیسوی سیاه تو بود

چندان ز بی وفائی تو شکوه سر کنم

مهرداد اوستا

تا نگذرد هوای تو بکروز در سری

چو فارغ در گرفتاری ز جور خار و خس باشم

مشتاق

همان بهتر که در گلشن نباشم در قفس باشم

چنان دل کنده میاید ازین تنگ آشیان باشی

کلیم

که خود را در قفس دانی اگر در گلستان باشی

چون بلبلی که با قفس آید بگلستان

حکیم سعیدخان قمی

رفتم به کشور خود و در غربتم هنوز

چه دام است اینکه هر مرغی که می گردد گرفتارش

طیب اصفهانی

نمی آید به خاطر پرفشانی های گلزارش

چه خورم حسرت پرواز گلستان ای کاش

شاپور تهرانی

بگذارید که کنج قفسی گرم کنم

چشم خوبان از غبار خاطر ما روشن است

غنی

در سیه بختی شریک سرمه دان افتاده ایم

چه خوش صید دلم کردی بنام چشم مستت را

حافظ

که کس آهوی وحشی را از این خوشتر نمیگیرد

چشمی که بود لایق دیدار ندارم

زلالی هروی

دارم گله از چشم خود از یار ندارم

چون حلقه کعبه است سزاوار پرستش

صائب

چشمی که نگاه هوس آلود ندارد

چنان در خویش می‌گریم که مژگان هم نمی‌داند

مهدی سهیلی

به لب‌هایت قسم، لبخند را نشناختم بی‌تو

● چشم عاشق کشش از دور به ایما میگفت

(?)

که من از حسرت نادیدن خویشم بیمار

● چشمم براهی می‌رود، مژگان نمناکش نگر

نظیری نیشابوری

در سینه دارد آتشی، پیراهن چاکش نگر

● چشمی دارم چو لعل شیرین همه آب

بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب

● جسمی دارم چو جان مجنون همه درد

میرداماد

جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

● چشم دارم که تو با نرگس خواب آلوده

شهریار

در دل شب بسراغ من بیدار آئی

● چو دیدم مست خواب آن چشم فتان را بدل گفتم

خمشو تهران

سربس فتنه‌ها دارد نباید کرد بیدارش

● چشم بیمار ترا نازم که با صاحب‌دلان

فروغی بسطامی

دعوی زورآوری در ناتوانی میکند

● چون آب که از پردهٔ یاقوت نماید

(?)

پیدا است تن نازکش از جامهٔ گلنار

● چون باغ ستاره که شب از پنجره پیدا است

مهدی سهیلی

در آینه‌ی چشم تو صد منظره پیدا است

● چنان جوش محبت گرم دارد آشنائی را

شاملو (مرتضی قلیخان)

که گر صد سال دور افتم نمی‌فهمم جدائی را

□  
↑  
۱۳

چه بودی گر نشان دل بگیرم از تو و گویم  
دل من در پناه کیست گوئی در پناه من

مهرداد اوستا

● چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز

● محبت تو دو کس باهم آشنا نگذاشت

ذوقی اردستانی

● چنان پر است دل از آتش محبت او

● که ناله از جگر شعله پوش می آید

شوقی ساوجی

● چه خوشست بوی عشق ار نفس نیازمندان

● دل از انتظار، خونین دهن از امید، خندان

سعدی

● چشم سرمست ترا عین بلا می بینم

● لیک ابروی تو چیز است که بالای بلاست!

سلمان ساوجی

● چو باشم سر بزانو مانده شب در فکر یار خود

● رود چشمم بخواب و ماه بینم در کنار خود

بابا فغانی شیرازی

● چه غم که غیر بیزم وصال، یار من است

● دور روز نگذرد او هم بحال زار منست

بهار شیروانی

● چنان زهر فراق ریختی در ساغر عمرم

● که مرگ از تلخی آن، گرد جان من نمی گردد

کلیم کاشانی

● چو شمع، دیده هجران کشیده آب شد آخر

● گل جدائی هم صحبتان گلاب شد آخر

تسلی شیرازی

● چون درخت غمگینم در کویر نا کامی

● شاخ و برگ من حسرت، میوه ام پریشانی

مهدی سهیلی

● چشم من در رندگی نقش جوانی را ندید

● این دروغ فاش پنهان آمد و پنهان گذشت

مهدی سهیلی



چو مستولی شود درد جدائی تن بمردن ده

آذر طوسی

دوای این مرض را هیچکس چون من نمیداند

• چه گویی ام که ز هجران منال و دل خوش دار

(؟)

میسراست مرا خوشدلی مگر بی تو؟

• چون شمع، شب فراقت از سر تا پای

مجدی کردستانی

بگداختم و چکیدم از دیده خویش

• چون بروی خود پرده میکشد روز روشنم تیره

میشود

چون بزلف خود شانه میزند خاطر من پراکنده

فروغی بسطامی

میکند

• چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست

حافظ

بنفشه زار شود تر بتم چو در گذرم

• چو دید لاله روی تو باغبان از شرم

دهقان سامانی

هر آنچه گل بچمن بود، چید و دور انداخت

• چگونه پیش تو آیم فسانه ای که ندارم

قصاب کاشانی

چطور دور تو گردم بهانه ای که ندارم

• چنان که شمع فروزان نماید از فانوس

مظهر

فروغ سینه اش از پیرهن بود، روشن

• چه خوشست صوت قرآن ز تو دلر با شنیدن

(؟)

به رخت نظاره کردن، سخن خدا شنیدن

• چشم نقاش به خون رنگ زند دست هنر

مهدی سهیلی

تا مگر نقش کند، سایه مژگان تورا

چنان موافق میل منی و در دل من  
نشسته ای که گمان میبرم در آغوشی

سعدی

● چگونه خنده زند بوسه بر لبم که دگر  
ز تاب گریه من از گریه سوگوارترم

مهرداد اویستا

● چوبینم که از دور ماهی برآید  
مرا بی تو از سینه آهی برآید

ندائی گیلانی

● چه سالهاست که پرویز خفته با شیرین  
هنوز داغ غمش بر روان فرهادست

(؟)

● چنان کوهی که بردل داشت فرهاد از غم شیرین  
صدای ناله تا اکنون سزد کز بیستون آید

جامی

● چه کوتاهست شبهای وصال دلبران یارب  
خدا از عمر ما بر عمر این شبها بیفزاید

یوسف قزوینی

● چون شمع عمر ما همه در تاب و تب گذشت  
دستی بزیر سر ننهادیم و شب گذشت

ملاحاجی محمد

● چشم شبم در هوای لاله زارش می پرد  
دامنی از دامن گل پاکتر دارد هنوز

صائب

● چه غم از تابش خورشید قیامت دارد  
هر که در سایه مژگان تو در خواب شود

صائب

● چون عزم رفتن میکنی در چشم غمگینم نگر  
اندوه پیدا را بین در اشک ناپیدای من

مهدی سهیلی

● چون دید دل که قافله اشک میرود  
با کاروان روان شد و از چشم من بریخت

سلمان ساوجی

- چه گویمت که ز سوز درون چه میبینم  
 ز اشک پرس حکایت که من تیم غماز
- چون گل ز ساده لوحی در خواب ناز بودم  
 اشک وداع شبنم بیدار کرد ما را
- چو آفتاب رخس را کند ز من پنهان  
 ز گریه دامن خود را پر از ستاره کنم
- چراغ انجمن ماست دیده بیدار  
 می شبانه ما گریه های نیمشب است
- چون رعد بجز ناله زارم نبود  
 چون باد بگوشه یی قرارم نبود  
 چون اشک که در دیده عاشق گردد  
 سرگستگی ام به اختیارم نبود
- چو غافل از اجل صیدی سوی صیاد می آید  
 نخستین رفتن خویشم به سوش یاد می آید
- چنان مشغول صیادم که گوئی  
 مرا گلشن قفس، دام آشیانست
- چرا چون شمع سرتاپا نسوزم ز آتش غیرت؟  
 که من پروانه او باشم و او شمع محفلها
- چشمان تو در آینه ی اشک چه زیباست  
 برگس شود افسرده، چو در آب نباشد!
- چو خواهم نامه ات بر بال مرغ نامه بر بندم  
 نخست از رشک، مرغ نامه بر را بال بر بندم

حافظ

صائب

ذره بختیاری

صائب

حقی خوانساری

محتشم کاشانی

سحاب اصفهانی

وصال شیرازی

مهدی سهیلی

عذری بیگدلی

چه رشک میبری ای دل به کشتگان غمش

ظهوری

تو هم بمقصد خود میرسی ستاب مکن

• چون موی شدم زرشک پیراهن تو

وزرشک گریبان تو و دامن تو

کاین بوسه همی دهد قدمهای ترا

حکیم سنائی

و آنرا شب و روز دست در گردن تو

• چو مجنون خانه‌یی در دامن صحرا هوس دارم

صائب

که غیر از گردباد آنجا نیاید هیچ دیتاری

• چشم مجنون بسکه از وحشی نگاهان پر شده است

صائب

چشم لیلی را خیال چشم آهو میکند

• چشمت به سیه بختی من ایما کرد

زلف تو بقتلم آستین بالا کرد

بنوشت خطت بخون من لایحه‌یی!

ملک الشعراء بهار

خال سیهت لایحه را امضا کرد!

• چو برخیزد ز خواب ناز و بیند سوی خود رویم

ضمیری اصفهانی

بهانه چشم مالیدن کند تا ننگرد سویم

• چه بهارست خدایا! گل صدرنگ که نیست

بلبلان را هوس نغمه و آهنگ که نیست

چشم گریبان تو آتش فکند بر دل من

مهدی سهیلی

تاب این غصه ندارم، دلّم از سنگ که نیست

• چشم رضا و مرحمت بر همه باز میکنی

سعدی

چونکه به بخت ما رسد اینهمه ناز میکنی

## چو چشم از ناتوانی باز میکرد

نگاهش تکیه‌ها بر ناز میکرد

چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است

مژگان تو همچون شب بیمار، دراز است

چه غم که غیر بیزم وصال یار منست

دور روز نگذرد او هم بروزگار منست

چون تو انم از تودل برداشتن ای غم که تو

ترک عالم از برای خاطر ما کرده‌یی

چه فارغبال میگشتم در این عالم اگر میشد

غم امروز چون اندیشه فردا فراموشم

چون فلک خواهد غمی از جان ناشادم برد

آورد پیشم غمی را کان غم از بادم برد

چو آن مرغی که در هر برگ گل نقش خزان بیند

تبه کردم بخود از وحشت پیری، جوانی را

چشم پر اشک مرا چون نگری طعنه مزین

گریه در خلوت تنهایی خود ننگ که نیست

چو گل چرا نکنم پیرهن بتن صد چاک

که همچو غنچه دلم پرده پرده در خون است

چهره را از عشق خوبان ارغوانی کرده‌ام

شوح چشمی بین که در پیری جوانی کرده‌ام

چهارست سرمایه کامرانی

جوانی، جوانی، جوانی، جوانی

زلالی خوانسازی

محمدقلی سلیم

بهار شیروانی

ابوطالب تبریزی

صائب

طوفی تبریزی

عبدالله الفت

مهدی سهیلی

مهرداد اوستا

صائب

ناصر تبریزی

□

۱۲۳

چه غصه‌ها که نخوردم ز آشنائی تو  
خدا ترا به کسی یا رب آشنا نکند

وحشی بافقی

چو شب پنهان خیالت در دل ناشاد می‌آید  
نهانی آمدنهای تو سویم یاد می‌آید

میروالهی قمی

چون خم شدم که پای تو بوسم بی وداع  
رفتگی و قامت من مسکین خمیده ماند

پژمان بختیاری

چون بوسه بر لب تو زدم چین به روزدی  
گفتی چرا و من ز چرای تو سوختم

علی مزارعی

چنان لطیف مزاجی که جای بوسه بماند  
اگر نسیم صبا برگ یاسمین تو بوسد

بابا افغانی شیرازی

چو آن نسیم که با غنچه میشود گستاخ  
بزور بوسه گشایم دهان تنگ ترا

شرف الدین پیام

چو برخیزد صدای نامه برها  
دلم در لرزه افتد از خبرها

کسی حال مرا داند که او هم

«پدر» باشد ولی دور از «پسرها!»

مهدی سهیلی

چون عزم رفتن از برم آن سیمتن کند  
من دانم و دلم که چه با جان من کند

مشرابی قمی

چه شود بچهره زرد من نظری برای خدا کنی

که اگر کنی همه درد من به یکی نظاره دوا کنی

هاتف اصفهانی

چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم

اهلی ترشیزی

وگر بیرون روم در هر قدم صد جا کنم منزل

- چنان طوطی صفت حیران آن آینه‌ی رویم  
 که میگویم سخن اما نمیدانم چه میگویم  
 •  
 چون گل چیده که در آب نگه می‌دارند  
 عکس رخسار تو در دیده پرتم دارم  
 •  
 چون غنچه اهل دل همه در خون نشسته‌اند  
 نظاره کن که تنگدلان چون نشسته‌اند  
 •  
 چو میدانم نمیایی بهرجائی که من باشم  
 از آنرو همنشین غیر در هر انجمن باشم  
 •  
 چوبه غیرتم از اینهم که مرا حبیب باشی  
 ز کجاست تاب آنم که تو با رقیب باشی؟  
 •  
 چنان ز غیر تو بیگانه وار میگذرم  
 که گر بخویش رسم از کنار میگذرم  
 •  
 چون روشی نیافتم از چشم اختران  
 همچون شهاب در دل شبها گر بختم  
 •  
 چوبه اورسم سخنها ز زبان غیر گویم  
 که بدین بهانه شاید که نگاه دارم او را  
 •  
 چنین رخی که تو داری حکایت گل چیست؟  
 فغان من چو شنیدی حدیث بلبل چیست؟  
 •  
 چو بلبل نغمه خوانم تا تو چون گل پا کد امانی  
 حذر از خار دامنگیر کن دستم بدامانت  
 •  
 چنان میل دل دیوانه را سوی تومی بینم  
 که هر جا گم شد او را بر سر کوی تومی بینم  
 کمال الدین بنائنی

چون کرد قصد سوختنم چشم مست او  
آتش زدل گرفتم و دادم بدست او

علیتقی کمره‌ای

چهار فصل گذشت از دل و همان از داغ  
گل همیشه بهاری که داشتم دارم

قصاب کاشانی

چرا ای مرگ نمائی شتابی؟

فروغ شیرازی

مگر یک عمر هم، جان میتوان کند؟

چه باکی گر فراموشم کنی؟ حق را به یاد آور  
ز نسیان جوانان آگهم، یاد پسر با من!

مهدی سهیلی

چنان ناسازگاری عام شد در روزگار ما  
که طفل از شیر مادر استخوان اندر گلودارد

صائب تبریزی

چنان دلسرد از اهل جهانم

محمدعلی بیگ افسر

که چشم گرمی از آتش ندارم

چون گهکاری که هر ساعت از و عضوی برند  
چرخ سنگین دل کند هر دم زمن باری جدا

صائب تبریزی

چو میرم شمع من گر بر مزارم پرتواندازد

(؟)

فلک هر ذره‌ای از خاک من پروانه‌یی سازد

چو آن مه یار اغیارست گرد او مگرد ابدل

هلالی جغتائی

چرا پروانه باید شد برای شمع محفلها؟

چنان ضعیف شدم از غمش من درویش

درویش عراقی

که سایه را نتوانم کشید از پی خویش

چگونه شرح درد دل نویسم سوی مهر وئی

سوز

که از آشفته‌گیها دل رود سوئی قلم سوئی

میر عبدالباقی



چو دل بزلف تو بستم بخود قرار ندیدم

برو که چون سر زلفت بخود قرار نبینی

●  
چنانست دوست میدارم که گر روزی فراق افتد

تو صبر از من توانی کرد و من صبر از تو نتوانم

●  
چو بستی در بروی من بکوی صبر رو کردم

چو در مانم نبخشیدی به درد خویش خو کردم

●  
چو آه مظلوم، کند کمانه، سرای ظالم شود نشانه

چو برق بگریز از این میانه، که تیر آتش خطا ندارد مهدی سهیلی

●  
چون شود دشمن ملایم احتیاط از کف مده

مکرها در پرده باشد آب زیرکاه راصائب تبریزی

●  
چشم در صنع الهی باز کن لب را ببند

بهرتر از خواندن بود دیدن خط استاد را

●  
چون وانمیکنی گرهی خود گره مباش

ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست

●  
چون مه چهارده از گوشه بامش دیدم

نگران بود به جائی و تمامش دیدم

●  
چومی بینم کسی از کوی او دلشاد میآید

فریبی کاؤل از او خورده بودم یاد میآید

●  
چه می کوشی به طنازی که برابر و گره بندی؟

به هر حالت که بنشینی، میان جمع، زیبایی

محمدحسین شهریار

سعدی شیرازی

محمدحسین شهریار

سعدی سهیلی

مصائب تبریزی

مصائب تبریزی

مصائب تبریزی

کاسب

ضمیری اصفهانی

مهدی سهیلی



## حرف [ح]

حسن میباید که باشد، عشق گوهر هرگز مباحش  
صد قفس بال و پر بلبل، بلاگردان گل

صائب تبریزی

• حسرت مرغ اسیری گشدم کز دامی  
کرده پرواز و به کنج فقیسی افتادست

طیب اصفهانی

• حیلہ در شرع محبت بازی خود دادنت  
خون خصم خویش را پرو بز نامردانه ریخت

صائب تبریزی

• حدیثی از دُر دندان اوشنید صدف  
گهر چو شبنم گل آب گشت دردهنش

شفیعا

• حرم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است  
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

حافظ

• حسن و عشق پاک را شرم و حیا در کار نیست  
پیش مردم شمع در بر میکشد پروانه را

صائب تبریزی

• حس معشوق در آفاق جهان جلوه گریست  
زنگ در آینه ی قلب سیاه من و تست

مهدی سهیلی

• حسنت به زلف پرشکن آفاق را گرفت  
با لشکر شکسته که این فتح کرده است؟

صائب تبریزی

- حیا به پیش رخت چشم بسته می آید  
ادب به بزم تو صد جا نشسته می آید
- 
- حیران تو را لب به سخن و اشدنی نیست  
چون بلبل تصو بر که گویا شدنی نیست
- 
- حسن گویند که چون دیده شود دل بر باید  
تو بدین حسن دل از دیده و نادیده ربائی
- 
- حیف فرهاد که با اینهمه شیرین کاری  
شد بخواب عدم از تلخی افسانه خوش
- 
- ✕ حال من چون در نمی آید به نطق  
شرح عالم اشک خونین منست
- 
- حال خود گفتمی بگو بسیار و اندک هر چه هست  
صبر اندک را بگویم با غم بسیار را؟
- 
- حدیث وصل تو شرطی نداشت بهر رقیب  
کنونکه نوبت ما شد هزار اگر دارد
- 
- حق نما بانست در آئینه اشک تنیم  
من شکوه کعبه را در آب زمزم دیده ام
- 
- حکایتها که با وی از دل بی تاب میکردم  
اگر با سنگ میگفتم دلش را آب می کردم
- 
- حدیث وصل از آب بر لب نمی آرم که میترسم  
ز بهر کینه ام کاری بدست روزگار افتد
- 
- ✕ حالت سوخته را سوخته دل داند و بس  
شمع دانست که جان دادن پروانه ز چیست

صائب

اسیر

شوریده شیرازی

صائب تبریزی

عطار نیشابوری

همایلی جغتائی

صادق سرمد

مهدی سهیلی

صابر همدانی

اختری یزدی

توحید شیرازی

حسی که کامل افتاد، ایجاد میکند عشق

صائب تبریزی

هر قطره اشک این شمع پروانه دگر شد

● حرفی که یکبار از لیش کسب حلاوت میکند

فائض ابهری

فند مکرر می شود هرگاه تکرارش کند

● حال هیچ آشنا نمی پرسی

دامی همدانی

یا همین حال ما نمی پرسی؟

● حدیث عمر دوباره لطیفه ایست که فرزند

مهدی سهیلی

ز راه دور شتابان به دیدن پدر آید



## حرف [خ]

خداوندا! ملال گریه دارم

زدلتنگی خیال گریه دارم

به یاد لاله‌های رفته بر باد

چنان داغم که حال گریه دارم

مهدی سهیلی

● خواست تا لذت برد از دیدن رخسار خویش

ورنه او در آینه قصد خودآرائی نداشت

حالت

● خاکساران بیشتر از فیض قسمت می‌برند

کلبه دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود

کلیم

● خموش و گوشه‌نشینم مگر نگاه توام؟

لطیف وزودگریزی مگر خیال منی؟

سیمین بهبهانی

● خاکسترم در آرزوی گل بیاد رفت

گردی که مانند برپر بلبل نشانه است

ملازکی همدانی

● خنده بدریا زند اشک بدامان من

نازبه سنبل کند زلف در آغوش تو

کلیم

● خبر کنید رفیقان کاروانی را

که مرگ، منزلی از راه بی کرانه‌ی ماست

مهدی سهیلی

خبر ما برسانید به مرغان چمن  
که هم آواز شما در قفسی افتادست

سعدی

خوش بود بمن کنج قفس کرد و بامش  
یک رخنه نموداشت که بیرون نگرد کس

عاشق اصفهانی

خوش دبستان است چشم فتنه ساز او کلیم  
غمزه او دلبری تعلیم مژگان میدهد

کلیم کاشانی

خفته بیدار گیر، گر که ندیدی بین  
چشم پر از خواب خویش دیده بیدار من

فروغی بسطامی

خواهی از بی زحمت دامی کنی صیدی دگر  
بکره ای صیاد سوی آشیان من بیا

(؟)

خوش آن غرور که وام دو صد جواب سلام  
به یک کرشمه ابرو ادا تواند کرد

وحشی بافقی

خوابی که به از دولت بیدار توان گفت  
خوابیست که در سایه دیوار تو باشد

صائب

خیال بار می بینم ندانم یا وصالست این  
وصالش چون منی هرگز کجا بیند؟ خیالست این

سلمان ساوجی

خط جبین مرا چشم روزگار چو دید  
به طعنه گفت که این جای تازیانه‌ی ماست

مهدی سهیلی

خدمت دیرین ما بین ورته در آغاز عشق  
هر که را بینی دم از مهر و وفائی میزند

آذر بیدگلی

خراج چین سر زلفت ز مشگ تاب گرفت  
رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت

ظہیر فاریابی

صائب خاطر از شکوه ما کی پریشان میشود؟  
زلف پر کرده است از حرف پریشان گوش تو

● خیالم در دل و دل در خم زلف  
پریشان، در پریشان، در پریشان

● خواستم تا بگشایم گرهی زین دل تنگ  
هم مگر شانه شوم دست بموی تو کنم

داوری شیرازی

● خوش آنکه حلقه های سر زلف واکسی  
دیوانگان سلسله ات را رها کنی

فروغی بسطامی

● خفته به خاک دیده ام خیل دلاوران ولی  
یک تن از این تهمتان سینه سپرنسی کند

مهدی سهیلی

● خبر یار ندانم ز که جویم؟ گز یار  
هر که دارد خبری بیخبر از خویشتن است

زرگر اصفهانی

● خورشید اگر گم شود از عرصه عالم  
من دست تو گیرم بلب بام برآرم

عاشق اصفهانی

● خاطر آسوده را در کلبه درویش جوی  
هر که «جم» شد صد هزارش سنگ غم بر جام بود مهدی سهیلی

مهدی سهیلی

● خورشید اگر تو روی نبوشی نهان شود  
گوید دو آفتاب ننگجد بکشوری

● همراه من مباش که حسرت برند خلق  
در دست مفلسی جوینند گوهری

سعدی

● خاک فرهاد شد از حسرت شیرین و هنوز  
نعره اش از جگر خاک برآید بیرون

دهقان سامانی

خدایا هر چه اشک اندر جهان بود  
به من دادی و دامانم ندادی

بهادریگانه

• خون گشته مرا ز هجر باران، دیده

زین غم شده چون سیل بهاران، دیده

گردست بمن زنند میریزد اشک

مانند درخت های باران دیده

قاپلان بیگ

• خوش حالتیست با دل شیدا گریستن

در گوشه بی نشستن و تنها گریستن

معنوی بخارانی

• خوش آنکه با تو دهم شرح مشکل خود را

بگریه افتم و خالی کنم دل خود را

ولی دشت بیاضی

• خنده ام می بینی و از گریه دل غافلی

خانه ما اندرون ابرست و بیرون آفتاب

فصیحی هروی

• خوش **صید غافلی** به سرتیر آمدست

زه کن کمان ناز که نخجیر آمده است

وحشی

• خانه ی جان من و تو پرتو مهتاب داشت

گر در این آئینه زنگ بی صفایی ها نبود

مهدی سهیلی

• خبر دهید به صیاد ما که ما رفتیم

بفکر صید دگر باشد و شکار دگر

وحشی

• خبر ما که رساند بچمن چون صیاد

بال ما بست و بما رخصت پرواز نداد

عاشق اصفهانی

• **خوابم** از غیرت نمی آید مگر امشب کسی

دل بد لبر میسپارد جان بجانان می دهد؟

شیرین

فروغی



صائب

خال را در زیر زلف آن پری پیکر بین  
گر ندیدی دانه را از دام گیراتر، بین

محمدقلیخان کازرونی

● خال به کنج لب یکی طره مشکفام دو  
وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو

وحشی

● خوش آن نیاز که دفع حیا تواند کرد  
نگاه را به نگاه آشنا تواند کرد  
خوش آن ادا که هزاران هزار وعده ناز  
به نیم جنبش مرگان روا تواند کرد

همایون اسفراینی

● خوش دمی کز دیدن آن سروناز از خود روم  
با خود آیم بینمش استاده، باز از خود روم

صابر همدانی

● خوش باش در آن دم که غمی رو بتو آرد  
بگذار که غم نیز رود شاد ز دستت

مهدی سهیلی

● خدای من! همه اشکم، نظر به چشم ترم کن  
شکسته خاطر دهرم، از این شکسته ترم کن

مکتبی شیرازی

● خمیده پشت از آن دارند پیران جهان دیده  
که اندر خاک می جویند ایام جوانی را

غیاثای حلوانی

● خدا ترا و مرا از بلا نگهدارد  
ترا ز درد و مرا از دوا نگهدارد

میرزا ملک مشرقی

● خدایا دل ز من بستان بزاری  
نمی آید ز من بیمار داری

بخشای کاشی

● خدایا تلخکامی های دنیا بس دل ما را  
پس از مردم بچشم یار شیرین کن گیل ما را

خدایا! عاشقم عاشق ترم کن  
سرایا آتشم، خاکسترم کن

نواب صفا

● خیال را بفرست از تو خود نمی آتی  
که با خیال تو صد گونه ماجرا دارم

نزاری قهستانی

● خیال بوسه میسازد کبود آن لعل نازک را  
چه بیرحمم، بدن دانش گزیدن آرزو دارم

واقف هندی

● X خفته بودی که لب ت بوسیدم

فند دزدی چقدر شیرین است

غیاثی شیرازی

● خیال بود و بر او بوسه میزدم بخیال  
چو گل که بوسه زند ماهتاب بر چمنش

فریدون توللی

لبش ببوسه گرفتم شبی دراز و هنوز  
چه نوشها که بلب دارم از لب و دهنش

مهدی سهیلی

● خوشا وقت سبکباری که از ملک جهان دارد  
رفیقی، خواب امنی، لقمه نانی، روح خورسندی

زرگر اصفهانی

● خواهم از بوسه زخم لعل لب جانان را  
تا لبش را بلب آرم بلب آرم جان را

صابر همدانی

● خوش آن شبها که هر دم می گرفتم بوسه زان لبها  
که از دوران عمرم خاطراتی مانده زان شبها

حافظ

● خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن  
کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی

نیر

● خوش آمدی ز کجا میرسی؟ بیا بنشین

سلیمان ساوجی

بیا که می دهمت بر دو دیده جا بنشین

□

ز  
ر  
۰۱

خویش را زنده به این حال از آن می‌خواهم  
 که مرا هر که ببیند هوس او نکند

ابوطالب تبریزی

• خاک پایش خواستم شد، باز گفتم زینهار—

سعدی

من به آن دامن نمی‌خواهم غبار خویش را

• خبر از خود ندارم چون سپند از بقراری‌ها

صائب

نمیدانم کجا خیزم، نمیدانم کجا افتم؟

• خواهی بلند ساز مرا خواه پست کن

بابا فغانی شیرازی

کار من از بلندی و پستی گذشته است

• خانه‌ام وادی بوادی می‌رود چون گردباد

سایر مشهدی

طرح این منزل ز خاک بقراران بوده است

• خدا زین باغبانان داد مرغان چمن گیرد

الفث کاشانی

که نگذارند بر شاخ گلی مرغی وطن گیرد

• خراب آباد گیتی، جای عشرت نیست، دل بر گن

مهدی سهیلی

مهتا کن بساط عیش را در عالم دیگر

• خودپسندی قطره را از وصل دریا دور کرد

مهدی سهیلی

سربه سر حق می‌شدی گر خودپسندی‌ها نبود

• خوش گلشنیست حیف که گلچین روزگار

قصاب کاشانی

فرصت نمیدهد که تماشا کند کسی

• خدا را ای رفیق امشب زمانی دیده برهم نه

حافظ

که من با لعل حاموشش نهانی صد سخن دارم

• خون بلبل را نه پنداری که گل پامال کرد

عشرتی

روزگارش از بن ناخن برون می‌آورد

خون بلبل را نه تنها در چمن گل میخورد  
هر کجا خاریست آب از چشم بلبل میخورد

مفرد قمی

• خود را بکش ای بلبل ازین رشک که گل را  
با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود

حافظ

• خزان بيمروت اینقدر فرصت نداد آخر  
که گوید بلبل از هجران گل یک داستانش را

عاشق اصفهانی

• خون هزار بلبل زارم بگردنس  
در پای هر گلی که نشستم بیاد تو

طلوعی خوانساری

• خاکتی و ترا مشک ختن دانستم  
خارتی و ترا گل چمن دانستم  
دردا که من آنم که تو میدانستی  
افسوس تو آن نئی که من دانستم

عمادی شهر یاری

• خراب ناز و پامال اداها میکند ما را  
خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند ما را

منعم هندوستانی

• خویش را گم کرده ام در سنگلاخ زندگی  
هر چه میگردم نمیدانم کجا افتاده ام

ابوتراب جلی

• خاموشیم نبود ز آسودگی رضا  
از بسکه تنگ بود دلم، ناله جا نداشت

رضا اصفهانی

• خوشترین درسی که روز اولم آموخت عشق  
در دبستان محبت ترک جان و مال بود

(؟)

• خوب شد در آتشم پروانه ای را پرنسوخ  
چون چراغ لاله در فانوس صحرا سوختم

معلوم تبریزی

عبدالله الفت

یغمای جندقی

میرک صالحی

نیکی اصفهانی

صائب

مهدی سهیلی

خواستم پاره گریبان کنم از دست غمت

دستم از ضعف در یغا نگریبان نرسید

● خون من ریز و میندیش ز دیوان حساب

● کانچه در هیچ حسابی نبود خون منست

● خواهی ای قاصد اگر نامه من خوانده شود

● به که پیشش بنهی نامه و نامم نبری

● خوش آن زمان که به امید دستگیری‌ها

● بپایش افتم و سازم بهانه پیری‌ها

● خود را شکفته دار بهر حالتی که هست

● خونی که میخوری به دل روزگار کن

● خوش می روی اما درنگی کن به رفتن

● ما را به دست گریه‌ها مسپار، بنشین

## حرف [د]

عبت شیبانی

دوش با یاد تو در خلوت من بز می بود  
خلق گفتند که: سودازده، تنهاست هنوز

عماد خراسانی

دوستت دارم و دانم که توئی دشمن جانم  
از چه با دشمن جانم شده ام دوست، ندانم

هادی رنجی

دوش از بی مهری آن ماه سیما سوختم  
با کمال تشنه کامی پیش دریا سوختم

میروالهی قمی

دل تسلی نشد از نامه فرستادن کاش  
خاک میگشتم و همراه باد صبا میرفتم

ملا باقر هروی

دل مشتاق من کی ذوق مکتوب تو در یابد  
که قاصد از تو حرفی گفت و من از خویشتن رفتم

مهدی سهیلی

دشنام بود میوه من از درخت «نام»  
ای «نگ» بر کسی که به امید «نام» ماند

هلالی جغتائی

دل خون شد از امید و نشد یار یار من  
ای وای بر من و دل امیدوار من

میرصدی تهرانی

دانسته سهر کردم و از کوی تو رفتم  
تا گوش تو از ناله در آزار نباشد

در هجر تو مرگ همنشینم بادا

منظور دو دیده آستینم بادا

گربی توبه کام دل برآرم نفسی

یارب نفس باز پسینم بادا

نظیری نیشابوری

دوستان! عاشقم و عاشق زارم چکنم؟

چاره صبرست، ولی صبر ندارم چکنم؟

هلالی جغتائی

در این دو هفته که مهمان این چمن شده‌یی

بخنده لب مگشا روزگار، گلچین است

صائب

دامن شب را ز کف چو صبح ندادم

تا ز گریانم آفتاب برآمد

صائب

دست طمع چو پیش کسان میکنی دراز

پل بسته‌یی که نگذری از آبروی خویش

نظیری نیشابوری

دلا! معاش چنان کن که گربلغزد پای

فرشته‌ات بدو دست دعا نگهدارد

حافظ

دوستی با ناتوانان مایه روشندلیست

موم چون با رشته سازد شمع محفل میشود

صائب

در گنبد گردنده نماند اثر از ما

آن گونه که از کورش و دارا اثری نیست

مهدی سهیلی

در همه عمر، دمی خاطر من شاد نبود

گریه انگیزتر از «مهر» من «آبان» منست

مهدی سهیلی

دست از کرم به عذر تُنک مایگی مشوی

برگی در آب، کشتی صد مور میشود

ناظم هروی

درون خانه خود هر گدا شهشاه هیست

صائب قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش

• دوردستان را به احسان یاد کردن همت است

صائب ورنه هر نخلی به پای خود ثمر میافکند

• در سخن پنهان شدم چون بوی گل در برگ گل

حکیم حاذق میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا

• دلبری خشم و کین، گلبن بی رنگ و بوست

کلیه دلکش پروانه نیست شمع نیفر وخته

• در برم جهان جز دل حسرت کش ما نیست

پیرمان بختیاری آن شمع که میسوزد و پروانه ندارد

• دیدی که خون ناحق پروانه شمع را

تتفائی اصفهانی چندان امان نداد که شب را به سر برد

• در شبستان ازل شمع یکی بیش نبود

فطرت قمی بزم را از پر پروانه چراغان کردند

• در قیامت که سر از خاک به در خواهم کرد

دهقان سامانی باز هم در طلب خاک بسر خواهم کرد

• دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی

امیدی تهرانی برخیزم و نشینم چون گرد تا به منزل

• در فرقت تو زنده نه از سخت جانی ام

ابوطالب تبریزی جان از کمال ضعف نیاید به لب مرا

• دردا که فراق، ناتوان ساخت مرا

بر بستر ناتوانی انداخت مرا



از ضعف، چنان شدم که بر بالینم

صد بار اجل آمد و نشاخت مرا

شوقی ساوهای

• دو عالم را جزای قاتل من ده خدای من

که بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای من

شکیب شیرازی

• در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم

بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

سعدی

• در فراق مینویسم نامه و از دست من

خامه خون میگریزد و خط، خاک بر سر میکند

سلیمان ساوچی

• دانی که کدامین شب و روزت که عاشق

خشنود دلی دارد و خوشبوی مشامی؟

شامی که شمال آورد از دوست نسیمی

صبحی که صبا آورد از یار پیامی

حریف جندقی

• در عالم هستی، همه جا شعشعه از اوست

یک لحظه اگر شمس نتابد، قمری نیست

مه‌دی سهیلی

• در راه شوق، چون جرس از ناله زنده‌ایم

دل مرده است هر که نفس بی فغان کشید

کلیف

• درون سینه به ذوقی نشست ناوک او

که ناله را ز برون آمدن پشیمان کرد

کلیف

• دیشب شبم بناله و آه و فغان گذشت

یعنی چنانکه میل تو بود آن چنان گذشت

بزد انبخش قهرمان

• در دل او درد ما از ناله تأثیری نکرد

برد مرغی نامه ما را که بال و پر نداشت

نظیری نیشابوری

دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست

صائب یوسف از این گناه زندان نشسته است

● دمی با دوست در خلوت به از صد سال در عشرت

سعدی من آزادی نمیخواهم که با یوسف بنده‌انم

● در چمن بود زلیخا و بحسرت میگفت

صائب یاد زندان که در آن انجمن آرائی هست

● در این محفل خبر از سر وحدت عارفی دارد

صائب که برگرد سر هر شمع چون پروانه میگردد

● در هم مشوز کثرت پروانه شمع من

آقاباقی نهایندی روی جهان فروز تو داری گناه کیست؟

● در خور پروانه ام بزم جهان شمعی نداشت

صائب سوختم از گرمی پرواز، بال خویش را

● در طواف شمع میگفت این سخن پروانه‌ای

سوختم زین آشنایان، ای خوشا! بیگانه‌ای

● بلبل از شوق گل و پروانه از سودای شمع

ملک الشعراء بهار هر کسی سوزد به نوعی در غم جانانه‌ای

● در چمن پروانه‌ای آمد ولی نشسته رفت

رهی معیری از حریفان قهر بیجای توام آمد بیاد

● دل بدستم بود و میگشتم بگرد کوی دوست

سائل دماوندی بیخبر بودم نمیدانم کجا افتاده است

● دلم به مهر تو صد باره باد و هر باره

هلالی جغتائی هزار ذره و هر ذره در هوای تو باد

دست و پائی میتوان زد بند اگر بردست و پاست

علینقی کمره‌ای

وای بر جان گرفتاری که بندش بردلست

● دامن آلوده مشو تا به عزیزی برسی

مهدی سهیلی

عصمت یوسف خود را به زلیخا مفروش

● در جوانی گوی توفیقی بزن، کاخر تورا

مهدی سهیلی

روزپیری از ندامت لب گزیدن می‌گشد

● x دلی دارم که از تنگی در او جرغم نمیگنجد

محتشم کاشانی

غمی دارم زدلتنگی که در عالم نمیگنجد

● دل خود تنگ میخواهم که در آن

نقی کمره‌ای

نمیخواهم بجز جای تو باشد

● دل پیش تو و دیده بسوی دگرانم

بابانصیبی گیلانی

تا خلق ندانند بسویب نگرانم

● دل تنگ و دست تنگ و جهان تنگ و کار تنگ

بیدل نیشابوری

از چارسو گرفته مرا روزگار تنگ

● دست، کوتاه ز دامان گل و یا در گیل

صائب تبریزی

حال خار سر دیوار گلستان دارم

● دل این جفا که زبیداد روزگار کشید

کلیم کاشانی

ستم نبود مکافات سخت جانی بود

● درین بازار بشکن قدر خود را

سعید حکیم

که گیتی جنس ارزان می‌پسندد

● دامن صحرا نبرد از چهره‌ام گرد ملال

صائب تبریزی

میروم چون سیل تا دریا بفریادم رسد

دست رحمت کس بسوی من نمیسازد دراز  
چون گل پژمرده بر روی مزار افتاده‌ام

صائب تبریزی

در خدمت خلق بندگی ما را کشت  
وندربی نان، دوندگی ما را کشت  
هم محنت روزگار و هم منت خلق  
ای مرگ! بیا که زندگی ما را کشت

علی اشتری (فرهاد)

دانی که چیست حاصل ایام عاشقی  
معشوقه را به بینی و جانرا فدا کنی

فروغی بسطامی

در سینه دلم گم شده تهمت به که بندم؟  
غیر از تو در این خانه کسی راه ندارد

زکیا یزدی

دلم را در غمت کردم زهر ویرانه و بران‌تر  
چو دیدم دوست میدارد دلت دل‌های و برانرا

خرم اصفهانی

دلی خواهم که شیدای تو باشد  
سرایا داغ سودای تو باشد  
جهانی مختصر خواهم که در وی  
همین جای من و جای تو باشد

مقیم فوجی

دو گوش خویش به ماه و ستاره آذین کن  
به خلوت شب من با دو گوشواره بیا

مهدی سهیلی

دل نیس کبوتر که چو برخاست نشیند  
از گوشه‌ی بامی که پریدیم، پریدیم

وحشی بافقی

دلیست در برم از آبگینه نازک‌تر  
که گر غبار نشیند برو، شکسته شود

ملک قمی

ملک محمود

دارم دلی گردان که من قبله نما میخوانمش  
روسوی ابرویش کند هر چند میگردانمش

• دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل  
آری ز دست دیده خرابست کار دل

(؟)

• در نماز تو خدا یا بدنم میلرزد  
چون به لب نام تو آرم، سختم میلرزد  
یادم از بار گناه آید و سرمنزل مرگ  
وز غم این ره بی توشه تنم میلرزد

منهدی سهیلی

• دلبر آمد پی تعمیر دل ویرانم

فروغی بسطامی

لیکن آن وقت که این خانه ز تعمیر افتاد

• دل ز دستم برده اند اما نمیدانم که برد  
غمزه بر ابرو اشارت میکند ابرو بچشم

بهار شیروانی

• دلی آگاه ز من داری و سنگست آن هم  
چون دهان تو دلی دارم و تنگست آن هم

صابر همدانی

• دل سوخت تمام از غم و آهی نکشیدیم  
آتش چو برافروخته شد دود ندارد

فرید کاتب

• دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد  
چو بیماری که گرداند ز تاب درد، بالین را

صائب تبریزی

• دل غارت زده در محضر عدلیه عشق  
متظلم شد و چشمان تو حاشا دارند

ملک الشعراء بهار

• دل، شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش  
مستند، مبادا که بشوخی شکنندش

بساطی سمرقندی

دلت بوصل گل ای بلبل چمن خوش باد  
که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست

حافظ شیرازی

• در گلستان وفا بلبل به گل هرگز نکرد

کلیم کاشانی

آن نظر بازی که چشمم با مغیلان کرده است

• دیدی از دورم و دانسته تغافل کردی

شوکتی اصفهانی

خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم

• دشمن اگر می‌گشدد به دوست توان گفت

شاطر عباس صبوحی

با که توان گفت اینکه دوست مرا کشت؟

• دل خوبان شهر مایل تست

فیضی دکنی

سنگ آهن ربا مگر دل تست؟

• دانی که دلبر با دلم چون کرد و من چون کردمش؟

هاتف اصفهانی

اواز جفا خون کرد و من از دیده بیرون کردمش

• دیده‌ام دفتر پیمان وفا حرف بحرف

نظیری نیشابوری

نام خوبان همه ثبت است همین نام تو نیست

• دلی بستم به آن عهدی که بستی

راهب اصفهانی

تو آخر هر دورا باهم شکستی

• دولت جوانی را رایگان ز کف دادم

مهدی سهیلی

سرکسند ز دل اکنون، شعله‌ی پشیمانی

• دامن ز کفم میکشی و میروی امروز

هاتف اصفهانی

دست من و دامان تو فردای قیامت

• دستی بدامن تو و دستی بر آسمان

آشفته ابروانی

دست دگر کجاست که خاکی بسر کنم

دردمند از کوچه دلدار می آیم ما

آه کز دارالشفای بیمار می آیم ما

● در فراقم بیم مرگ و در وصالم رشک غیر

اینقدر ای کاش کار عاشقی مشکل نبود

● دل گرفت از من و بشکست خدا یا برسان

دل دیگر که ز من گیرد و دیگر شکند

● دل شکفته نمانده است در جهان ورهست

گلیست، چیدنش از یاد باغبان رفته

● دل شکسته من آهش را اثر دارد

دعا کنم که خدایش شکسته تر دارد

● دو عالم را به یک بار از دل تنگ

برون کردیم تا جای تو باشد

● دامن تو با من دشمنی، جای تو در دل داده ام

مهمان صاحبخانه گش در خانه منزل داده ام

● دل خلق را ندانم به چه حيله ميربائی

تو که روی خویشان را به کسی نمیثمائی

● دلم بکوی تو امیدوار می آید

نگاهدار که روزی به کار می آید

● دید چون بی کسی ما، دل آهن شد نرم

ماند پیکان تو در سینه بغمخواری دل

● **۷ دین و دل پیشکش عشوه باری کردم**

شادم از زندگی خویش که کاری کردم

واقف هندی

خاور شیرازی

توفان هزار جریبی

کلیم کاشانی

قآنی شیرازی

سعدی شیرازی

خاور شیرازی

افسر

ظفرخان

کلیم کاشانی

علی خان خوشدل

در چمن بودم سر کوئی به یاد آمد مرا  
روی گل دیدم، گل روئی به یاد آمد مرا

شاپور تهرانی

●  
در این گلزار آن مرغ اسیرم

میرزا ملک مشرفی

●  
که در پروازم از بی شاخساری

●  
در آن گلشن که عمر باغبان از گل بود کمتر

صائب تبریزی

●  
زهی غافل که ریزد بر زمین رنگ اقامت را

●  
در جبهه گشاده گلها نگاه کن

صائب تبریزی

●  
دلگیر از گرفتگی باغبان مباش

●  
دستی بدوش غیر نهاد از سرو وفا

(؟)

●  
ما را چون دید سستی پا را بهانه ساخت

●  
در شتاب عمر، فرداها همه دیروز شد

مهدی سهیلی

●  
نارسیده نوبهاران فصل تابستان گذشت

●  
داری هوس که غیر برای تو جان دهد؟

(؟)

●  
آه این چه آرزوست مگر مرده ایم ما؟

●  
× دلا بی من چه میکردی تو در کوی حبیب من

میرزا جلال اسیر

●  
الهی خون شوی ای دل! توهم گشتی رقیب من

●  
دل عاشق چه غم از شورش دوران دارد

صائب تبریزی

●  
کشتی نوح چه اندیشه ز توفان دارد

●  
دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن

سعدی شیرازی

●  
هر که با نوح نشیند چه غم از توفانش

●  
دل از بلبل ربودن شیوه هر گل نمیشد

هادی رنجی

●  
ز هر صاحب جمالی دلربائی برنماید



در گلستانی که غیرت باغبانی میکند  
روی گل وا کرده اند و چشم بلبل بسته اند

صائب تبریزی

در چمن آن بلبل افسرده ام کز دل مرا  
بر نیامد ناله زارتی و فصل گل گذشت

مشتاق اصفهانی

در بروی همه بستیم ولی نتوان بست  
بخيال تو در خانه تنهائی را

غضنفر گلجاری

X دوش در خواب لب نوش ترا بوسیدم  
خواب ما به بود از عالم بیداری ما

فروغی بسطامی

دل ز کافر نعمتی دارد تلاش وصل یار  
ورنه چندین بوسه در پیغام او بیچیده است

صائب

درد غم هجر تو بهر کس که بگفتم  
از بهر هلاک من بیچاره دعا کرد

طرب نائینی

X دستم بگیر کز غم ایام خسته ام  
نازم بکشت که عاشقم و دلشکسته ام

ناصر نظامی

در جوانی بطرب گوش که این موی سیاه  
شب تار است به افسانه به سر باید برد

غنی کشمیری

در جوانی حاصل عمرم بنادانی گذشت  
آنچه باقی بود آنهم در پشیمانی گذشت

غزنوی

دل آگاه در پیری ز غفلت بیشتر نرسد  
که وقت صبح، اکثر شبروان را خواب می آید

صائب

در گلستانی که گیرد دست هر پیری جوانی  
ای جوان سرو بالا دستگیری کن که پیرم

فروغی بسطامی

دل خوش مشرب ما داشت جوان، عالم را  
شد جهان، پیر همان روز که ما پیر شدیم

صائب

• در پیری از هزار جوان زنده دل تریم

صد نوبهار رشک برد بر خزان ما

نظیری نیشابوری

• دل اسیر خردسالی گشته وین چرخ کهن

پیر میسازد مرا تا او جوانی میشود

بابافغانی شیرازی

• دیدم بدست باد گلی نوشکفته را

گفتم ببین جوانی بر باد رفته را

پژمان بختیاری

• در دیاری که در او نیست کسی بار کسی

کاش یارب که نیفتد به کسی کار کسی

محمدحسین شهریار

• دوشینه بمن این همه دشنام که دادی

پاداش دعائیست که بر جان تو کردم

فروغی بسطامی

• درد دل تنگم ز داغ عشق شمعی بر فروز

خانه تن را چراغی از دل بیدارده

مدتی گفتار بی کردار کردی مرحمت

روزگاری هم بمن کردار بی گفتارده

صائب

• در حق من بدرد کشی ظن بد مبر

کالوده گشت خرقه ولی پاک دامنم

حافظ

• دردی وتبی که برده بود از تو شکیب

چون از تو جدا گشت مرا گشت نصیب

صد شکر که بر خلاف دیدار رخت

درد تو نصیب جان من شده نه رقیب

فرخ خراسانی

هلالی جغتائی

دل‌م‌ز شادی عالم گرفته است ولی  
غمی که از تورسید دست شادمان شده‌ام

نادم لاهیجی

در حشر چو پرسند که سرمایه چه داری؟  
گویم که غم بار و غم بار و دگر هیچ

صائب

پدرم اینست که از بار جدا می‌گردم  
گر نباشد غم جانان غم جان اینهمه نیست

جلال یزدی

در خانه دل تا نبود جای غمش تنگ  
ایکاش که از سینه برآید نفس ما

وصال شیرازی

دست بردم که کشم تیر غمش را از دل  
تیر دیگر زد و برد و خت دل و دست بهم

وحشی

دست غم اندر چنّب جان پای نشاط اندر چمن  
پیراهنم صد چاک و من گل در گریبان می‌کنم

باباافغانی شیرازی

دنبال کرد خیل غمت اهل درد را  
من ناتوان‌تر از همه بودم مرا گرفت

عماد خراسانی

در دل‌م ریخته بس بر سر هم، غم سر غم  
دل مخوانید، خدا داده غم آباد مرا

ملک الشعراء بهار

دو باره آمدی ای سیل غم نمیدانم  
دگر ز کلبه ویران من چه میخواهی؟

میرزا محمد عالی

در شب وصلی که همصحبت بماه خود شدم  
از کمال رشک، دشمن با نگاه خود شدم

حافظ شیرازی

در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش  
این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

داغ مجنون بیابان گرد دارد در جگر  
لاله‌ای کز سینه‌ی صحرا و هامون میدمد

صائب تبریزی

دیدیم ساعد تو و دادیم دل زدست

آشوب

ما هر چه میکشیم زدست تو میکشیم

دل و جان خواه ز عشاق که با آن خط و خال

صائب

لایق صد دل و شایسته صد جان شده‌ای

دستی که گاه خنده بر آن خال میبری

محمدحسین شهریار

ای شوخ سنگدل دلم از حال میبری

دزدان بوسه، خال ز رخسار می برند

صائب تبریزی

غافل مشوز لعل لب آبدار خویش

دولتی بود که مردیم بهنگام وداع

نظیری نیشابوری

آنقدر رنده نماندیم که محمل برود

دلر بایانه دگر بر سر ناز آمده‌ای

صائب تبریزی

از دل ما چه بجا مانده که باز آمده‌ای؟

دامن از دستم کشیدی گریه تا دامن دوید

ناصر تبریزی

«دور شو» گفتمی، ز پیشم اشک پیش از من دوید

در دیده بسکه، برق نگاه تو گرم بود

حزین لاهیجی

اشک مرا بدامن مژگان شرار کرد

دوش در بزم تو ذوق گریه ام بی تاب کرد

محمد تقی شیرازی

آنچه «آتش» میکند با شمع، با من «آب» کرد

دوید بر رخ زردم ز بیقراری اشک

علی اشتری (فرهاد)

گل خزان زده را کرد آبیاری اشک

عاشق اصفهانی

دشمن بحال من ز غمش گریه میکند  
آن بی وفا به دوستی ام بد گمان هنوز

ضمیری اصفهانی

دور از تو گریه هم نتوانم بکام کرد  
ترسم که سیل اشکم از این دورتر برزد

غضنفر قمی

دلم بر آتش و چشمم پر آب شد هردو  
دو خانه وقف تو کردم خراب شد هردو

عارف اصفهانی

در زیر پر خویش کشیدست سر از غم  
هر مرغ که از دام تو بگریخته دیدم

نقی کمره‌ای

دلَم را مینوازد تا دگر دلها بدام افتد  
چو آن مرغی که دارد از برای صید، صیادش

واله اصفهانی

در قفس ناله زبیرحمی صیاد مکن  
یاد ایام رهائی کن و فریاد مکن

داوری کردستانی

دو چشم یار مرا در پی دل افتادست  
یکیست صید و دو صیاد مشکل افتادست

دولت‌شاه

در قفس شادم و نالم که مبادا صیاد  
شادیم بیند و از دام کند آزادم

مهدی منبیلی

دو باره نام تو بردم، دلم بهانه گرفت  
ولیک داد خود از گریه شبانه گرفت

شرمی قزوینی

در وصلم و میمیرم از این رشک که آیا  
دست هوس کیست در آغوش خیالش؟

میرزا زین الدین عشقی

دی میگذشت یار و رفیق از عقب رسید  
گفتم که عمر میرود و مرگ در قفاست

دم آخر که مرا عمر بسر می آید  
گر تو آئی ب سرم، عمر دگر می آید

هلالی جغتائی

دور از تو عمر من همه با درد و غم گذشت  
عمر کسی چنین به غم و درد کم گذشت

بابا افغانی شیرازی

دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت  
سببی ساز خدا یا! که پشیمان نشود

حافظ

دل بی تاب من با دیدنت آرام میگیرد  
اگر دوری ز آغوشم نگاهم کام میگیرد

مهدی سهیلی

دامن حسن تو از دیده ما پاک تر است  
گل شبنم زده در عرصه گلزار تو نیست

صائب

دراز دستی ما عاقبت چه گلها چید  
ز گلشنی که ز شبنم گلش گریزان بود

کلیم

در گلستانی که گلچین غارت گل میکند  
من چو اشک شبنم از چشم بهار افتاده ام

ابوالحسن ورزی

در اوج لطافت بود و پاکی دامن  
مهتاب منست آن گل پروانه ندیده!

مهدی سهیلی

در دهان غنچه از لعل تو آب حسرت است  
اینکه بندارند مردم قطره شبنم در او

هلالی جغتائی

دو چشم مست تو خوش میکشند ناز از هم  
نمیکنند دو بد مست احتراز از هم

شاطر عباس صیوحی

شدی بخواب و بهم ریخت خیل مژگانت  
گشای چشم و جدا کن سپاه ناز از هم

داد از صف عشاق جگر خسته برآمد  
هر گاه سخن از صف زده مژگان تو کردم

فروغی بسطامی

● دل ز مردم بردن و خود را بخواب انداختن  
شیوه مژگان عیار و شعار چشم تست

صائب

● دگر به دیده سرشک و به سینه آهم نیست  
چراغ مرده ام و بیم صبحگاهم نیست

عبدالله الفت

● دل، شاد جز به گریه شبها نمیشود  
این غنچه جز به اشک سحر و نمیشود

عبدالله الفت

● در گوش باطن من هر بار خفته در خاک  
صد گونه راز گوید، اما زبان ندارد

مهدی سهیلی

● در ماهتاب، دوش خرامان همی شدی  
ماهت بدید و چادر شب پیش رو گرفت

امیر خسرو دهلوی

● در عهد جمال تو نگیرند ز گل آب  
عکس تو بهر آب که افتاد گلابست

میر غزوری کاشی

● در خواب، تو را دیدم و چون چشم گشودم  
دیدم همه جا پر تو مهتاب دمیده!

مهدی سهیلی

● درین زمین چو تو خورشید طلعتی بوده است  
و گرنه ماه به دور زمین نمیگردید

سلیم همدانی

● دارم بتی ز کج کلهان کج کلاه تر  
رویش چوماه، لبک ز هر ماه، ماه تر

قصاب کاشانی

● دل، فدای ترا بلای جان گفت  
بالا تر از این نمیتوان گفت

مقصودی ساوجی

در گذر از سر نظاره آن قد بلند  
کاین تماشا ز سر چرخ، کلاه اندازد

صائب تبریزی

• دی ماه را بروی تو تشبیه کرده‌ام  
و امروز سر ز شرم به بالا نمیکنم

جلال عنابد

• در بیستون ز ناله من گر صدا فند  
نالده ز درد، کوه جدا، کوهکن جدا

جامی

• داغداران محبت وارث یکدیگرند  
لاله از خارا بخون کوهکن آید برون

سالک یزدی

• در ره عشق به سر تیشه زدن آسان نیست  
کرد فرهاد در این مرحله شیرین کاری

صائب تبریزی

• دانی از خارا بریدن مطلب فرهاد چیست؟  
میکنند مشقی که چون جا در دل شیرین کند

صائب تبریزی

• دارم از زلف تو اسباب پریشانی جمع  
ای سر زلف تو مجموع پریشانیها

شهریار

• دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود  
تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود

حافظ

• در درازی بسر زلف تو میماند شب  
در سباهی سر زلف تو به شب میماند

رشیدالدین و طواط

• دل از خم زلف تو برون رفت و نگفتی  
کاین حلقه ماتم زدگان نوحه گری داشت

کلیم

• دوش گیسوی ترا ریخته دیدم بر دوش  
خاطر آشفته ام امشب ز پریشانی دوش

محمدحسین شهریار



دهقان سامانی

در زیر زلف ابروی او امشب تماشا میکنم  
ماه نوگم گشته را در ابر پیدا میکنم

عماد خراسانی

دیده‌ام زلف پریشان تو در چنگ رقیب  
بی سبب نیست که شب خواب پریشان بینم

منعم اصفهانی

در خم زلف تو دلها وطنی ساخته‌اند  
امشب آشفته دلان انجمنی ساخته‌اند

خموش تهرانی

دل من از خم آن زلف چون کمند گریخت  
حذر کنید که دیوانه‌ای ز بند گریخت

طوطی قراباقی

دستی بسر زلف کشید آن بت طناز  
گویا که ز دل‌های پریشان خبری داشت

وفای توری

در خم زلف تومی جستم دل گم گشته‌ام را  
یافتم در وی دل جمع پریشان روزگاری

مهدی سهیلی

دل معشوق هم از دوری عاشق خونست  
گوش کن در غم مرغان چمن شیون گل

مفتون همدانی

دیشب بسر زلفش گفتم دل من اینجاست  
گفتا همه شب اینجا جمعند پریشانها

صائب

دل میرود به حلقه زلفش بیای خود  
دام آنچنان خوشست و شکار اینچنین خوشست

اوحدی یکتا

در سر زلف تو بس ریخته دل بر سر دل  
شانه را راه نباشد که گذاری بکند

ابوالحسن شیرازی

دیشب عرق شرم تو آتش بدلم زد  
پروانه ندیدیم که از آب بسوزد

در پیش ما شادی و غم یکسان بود از عشق تو

میراصلی قمی

عالم ز ما شادی برد روزی که غمناکیم ما

● در فراق مینویسم نامه و از دست من

جلال امیر

خامه خون میگیرد و خط خاک بر سر میکند

● درون خلوت دل با خیالت صحتی دارم

میرزا ابوتراب بیگ

که هجر خویش را از وصل مردم کم نمیدانم

● در شب هجران چراغم غیر شمع ماه نیست

فتحی تبریزی

آنهم از بخت سیاهم گاه هست و گاه نیست

× دوریم بصورت ز تو نزدیک به معنی

شوقی ساوه‌ای

مانند دو مصرع که ز هم فاصله دارد!

● درد غم هجر تو بهر کس که بگفتم

طرب نائینی

از بهر هلاک من بیچاره دعا کرد

× دوباره طفل دل من بهانه‌ی تو گرفت

مهدی سهیلی

شبانه گریه کنان راه خانه‌ی تو گرفت

× در وصل چنان مست حبیبم گه و بی گاه

مهدی سهیلی

کز یاد برم رنج فراق پسرم را

× دستی که در فراق تو میکوفتم بسر

محمدحسین شهریار

باور نداشتم که بگردن در آرم

● در شب هجر تو شرمندۀ احسانم کرد

سخای لاری

دیده از بس گوهر اشک بدامانم کرد

× دل از درد جدائی میکشد آمی و میگردد

هلالی جغتائی

که تنهائی عجب درد بیست داد از دست تنهائی

دست من گیر که این دست همانست که من  
بارها از غم هجران تو بر سر زده‌ام

● دلم در زلف او جا کرد، جا بود  
پریشان با پریشان آشنا بود

● در هر شکن زلف گره گیر تو دامیست  
این سلسله یک حلقهٔ بیکار ندارد

● دست اگر کوتاه باشد آرزویی میکنیم  
زلف مشکین ترا از دور بوئی میکنیم

● در بزم وصال تو بهنگام تماشا  
نظاره ز جنیدن مژگان گله دارد

● x در میان اشک شادی گم شدم روز وصال  
این چنین روزی که دیدم خویش را گم میکنم

● دلی که عشق شناسد دمی قرار نگیرد  
که عندلیب غزلخوان در آشیانه نماند

● در گلستان دیدمش نشناختم  
بر تنش پیراهن گل تنگ بود

● دارد نظر به خانه خرابان همیشه عشق  
و برانه فیض مبرد از ماه بیشتر

● در عدم هم ر عشق شوری هست  
گل گریبان دریده می آید

● در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد  
کس جای درین خانه و برانه ندارد

قاضی رکن الدین قمی

امیر

صائب

صائب

حیرتی

وحشی بافقی

مهدی سهیلی

صائب

صائب

محمد افضل سرخوش

پژمان بختیاری

دماغ عشق نداری بهای زلف می‌پرس

که این معامله با خاطر پریشان است

نادم گیلانی

● دل چو خالی شود از عشق به دورش انداز

شیشه بی باده چو گردید شکستن دارد

غافل

● درد بی عشقی ز جانم برده طاقت ور نه من

داشتم آرام تا آرام جانی داشتم

رهی معیری

● در شفق، خورشید را بنگر چو شمعی در حباب

ابر رنگین را نگه کن، آسمان ها را ببین

مهدی سهیلی

● دوام عشق می‌خواهی مکن با وصل آمیزش

که آب زندگی هم میکند خاموش آتش را

صائب

● دونی به مذهب فرمانبران عشق خطاست

خدا یکی و محبت یکی و یار یکی

نثاری تبریزی

● در معرکه عشق ستیز دگرست

فتح دگر آنجا و گریز دگرست

فریاد و فغان و گریه و ناله و آه

اینها هوسست و عشق چیز دگرست

واله لگزی داغستانی

● X در برآمد یار و ما بیخود شدیم

بخت شد بیدار و ما را خواب برد

شمس الدین فقیر

● در برش من خفته بودم بخت من بیدار بود

چون سحر بیدار گشتم اخترم در خواب شد

قلندر

● X دوش در خواب لب نوش ترا بوسیدم

خواب ما به بود از عالم بیداری ما

فروغی بسطامی

- دیدم بخواب، شب که به من داد ساغری  
تعبیر قتل ماست که پیمانہ پر شد دست
- 
- در انتظار تو ای نوبهار حسن هنوز  
ز باغ دیده، گل انتظار میروید
- 
- دوش در خواب ترا بر سر بالین دیدم  
سایه گل بسرم بود چو بیدار شدم
- 
- دوش خود را سر بدامان تو میدیدم بخواب  
کاش میمردم، چرا بیدار کردم خویش را؟
- 
- دوستت دارم اگر لطف کنی ورنکنی  
به دو چشم تو، که چشم از توبه انعام نیست
- 
- دل تو مانده در قفس، جدا ز آشیان خود  
پرنده اسیر را چرا رها نمیکنی؟
- 
- دامن وصلی بدست آور بهر صورت که هست  
گر گل دامن نباشی خار دامنگیر باش
- 
- دوشم بخواب مهر فلک بود در کنار  
این خواب را به وصل تو تعبیر میکنند
- 
- در وصالی که شود زود میسر مزه نیست  
چند روزی به میان نامه و پیغام خوشست
- 
- در وصل هم رشوق تو ای گل در آتشم  
عاشق نمیشوی که بدانی چه میکشم
- 
- درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی  
جمعه بمکتب آورد طفل گریز پای را
- غیاثای حلوانی
- مشفق کاشانی
- ملا مفرد همدانی
- حکیم سعدخان قمی
- سعدی
- مهدی سهیلی
- اوجی نطنزی
- وصال شیرازی
- طالب آملی
- شهریار
- نظیری نیشابوری

در آغاز محبت گر پشمانی بگو با من  
که منم دل زمهرت برکنم تا فرصتی دارم

رفیعی کاشانی

در شب مهتاب بگذر از دل مرداب ها  
و ندر آن آئینه، عکس ماه تنها را بین

مهدی سهیلی

در وادی محبت، دانی چکار کردم؟  
اول به سرد و بدم آخر ز پا فتادم

فروغی بسطامی

در آن دُرُج دهان درهای دندان  
چو شبنم در میان غنچه خندان

کلیم

دندانت به قطره های شبنم ماند  
کاندر دهن غنچه خندان افتد

ابن یمنین

دل ز هم صحبتی ام دلگیرست  
عیش بی زلف تو در زنجیرست

مرتضی قلی خان سلطان

آن قدر منتظرم در ره عشق  
که اگر زود بیائی دیرست

کلیم

دیده را کردی سفید از انتظار ما مپرس  
صبح ما را دیدی از شبهای تار ما مپرس

عاشق اصفهانی

در هر چمن که کردم بنیاد، آشیان را  
افتاد صلح با هم گلچین و باغبان را

حیران یزدی

در هر چمن که مرغ دلم آشیانه ساخت  
چرخش بیاد داد و خزان را بهانه ساخت

صائب

دل میخورد غم من و من میخورم غمش  
دیوانه غمگساری دیوانه میکند

### دل ز مرغان گرفتار نیارم برکند

وربه این باغ به چشم قفسی می آید

• دیده ایم از بسکه شب چشم سیاهش را بخواب  
می توان افشانند گرد سرمه از بالین ما

• **دل** در خیال چشم تو از دست داده ام  
یک شیشه را بدست دو بدست داده ام

### • در دیده من نهان ز مردم

ای راحت جان چو خواب بنشین

• دیده ام آیچشم دل سیه که تو داری  
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

• در فسون سازی آنچشم سیه حیرانم  
که خموش است و کسی را بسخن نگذارد

• دوشم که فلک دید بکوی توفتاده  
گفتا که بدین روز نگوئی که فکندت؟  
گفتم که دو چشم خوش او، گفت که هیهات  
مستان خرابند برو تا نکشندت

• در اشک عاشقان خدا برق دیگر بست  
هر آب تیره را که ببینی گلاب نیست

• در گلستانم و پریشانم  
کودل جمع و گوشه قفسی؟

### • در باغ جان نهال خیال تو کاشتم

اکنون به شکل اشک، ثمر می دهد به من

ابوالقاسم رضایت

شوکت

فرهت

غنی

حافظ

صائب

عزالدین

مهدی سهیلی

میرزا ملک مشرفی

مهدی سهیلی

- دل جدا، دیده جدا، سوی تو پرواز کند  
 گرچه من در قفسم، بال و پرم بسیارست  
 •  
 دیگر ز اضطراب چه حاصل که در قفس  
 بال و پر شکسته ز پرواز مانده است  
 •  
 داستان چشم گریان مرا از شب بپرس  
 ای بسا گوهر که دست شب از این دریا گرفت  
 •  
 دشمن دوست نما را نتوان کرد علاج  
 شاخه را مرغ چه داند که قفس خواهد شد؟  
 •  
 در سینه صد چاک نگنجد دل عارف  
 سیمرخ محالست قفس داشته باشد  
 •  
 در این قفس که از نیست ممکن آزادی  
 به ما شکستگی بال و پر چه خواهد کرد  
 •  
 در این کنج قفس دانم که آخر بایدم مردن  
 چه گر اینست صیادم نخواهد کرد آزادم  
 •  
 دوروزه حبس قفس سهل باشد ای بلبل  
 از آن ترس که دیگر ببوستان نرسی  
 •  
 در گوشه قفس مگر از دل بر آورم  
 این خارها که در دلم از آشیانه است  
 •  
 دمی ز چاک قفس در جهان نظر کردم  
 دلم گرفت و دگر سر بزیر پر کردم  
 •  
 در دل سبزه به هر باغ و چمن چون نگری  
 آتش جنگ بود، سرخی نارنگ که نیست
- میرعیسی یزدی  
 عاشق  
 مهدی سهیلی  
 صائب  
 صائب  
 مشتاق  
 صحبت لاری  
 جامی  
 صائب  
 عاشق اصفهانی  
 مهدی سهیلی



در کنج قفس چند کنی بال فشانی

بس نیست ترا آنچه ز پرواز کشیدی؟

صائب

• دلم از سینه بتنگ است خدایا برهان  
هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست

حالتی ترکمان

• در دام تو افشاندم و آزاد نشستم

خرین لاهیجی

اسباب گرفتاری من مشت پری بود

• دانم چو دیده دید دل از کف رود ولی

شوریده

نتوان نگاه داشت ز خوبان نگاه را

• دمدم چشم سیاهت به نگه میکشدم

قاسم بیگ حالتی

تا نگه میکنی آن چشم سیه میکشدم

• درین فکرم که با خود همدمی ز اهل وفا یابم

خواجه شهاب الدین

ولی چون خود پریشان روزگاری از کجا یابم؟

• **X** دو دولت است که یکبار آرزو دارم

صائب

تو در کنار من و شرم از میان رفته

• دارد از بی همدمی فریاد من رنگ سکوت

مهدی سهیلی

رازها در سینه دارم آشنای راز نیست

• در دل شب، منم و یاد تو و گوهر اشک

مهدی سهیلی

همره اشک تو هم بر سر مژگان منی

• **X** در شب بی کسی ام، یاد تو مهتاب منست

مهدی سهیلی

خود چراغی تو و در شام غریبان منی

• در این وادی که با من سایه من سرگران دارد

مشفق کاشانی

چه سازم تا دلیل روح سرگردان من باشی

در آرزوی تو شوقم نگر که در شب هجران  
اجل بکار خود و من در انتظار تو بودم

شهابی قزوینی

• دیده‌ام شاخ گلی بر خویش می‌پیچم که کاش  
میتوانستم به بکدست اینهمه ساغر گرفت

دانش مشهدی

• در حیرتم که آینه امروز صبحدم

غنی

روی که دیده است که روی تو دیده است؟

• دل که آینه شاه‌یست غباری دارد  
از خدا می‌طلبم صحبت روشن رانی

حافظ

• دوشینه پیش رویت آینه را نهادم  
روز سفید خود را آخر سیاه کردم

فروغی

• در آینه نظر کن تا روی خود به بینی  
وز حسن خود بماند انگشت در دهانت

سعدی

• دل را نگاه گرم تو دیوانه میکند  
آینه را رخ تو پر بخانه میکند

صائب

• دزدیده فکندی بمن از ناز نگاهی  
قربان نگاه تو شوم باز نگاهی

(؟)

• دوبار بر رخ او دیدن از مروت نیست  
تمام عمر چو آینه یک نگاه کنم

صائب

• در میان مردم چشمش نگاهی دیده‌ام  
بیگناهی را در آغوش گناهی دیده‌ام

علی مزارعی

• دو هفته رفت که نواختی به نیم نگاهم  
هنوز وقت نیامد که بگذری ز گناهم؟

وحشی ناطقی

دروغست «آشنائی روشنائی» هان مکن باور

سیه شه روزگارم تا نگاه آشنا دیدم

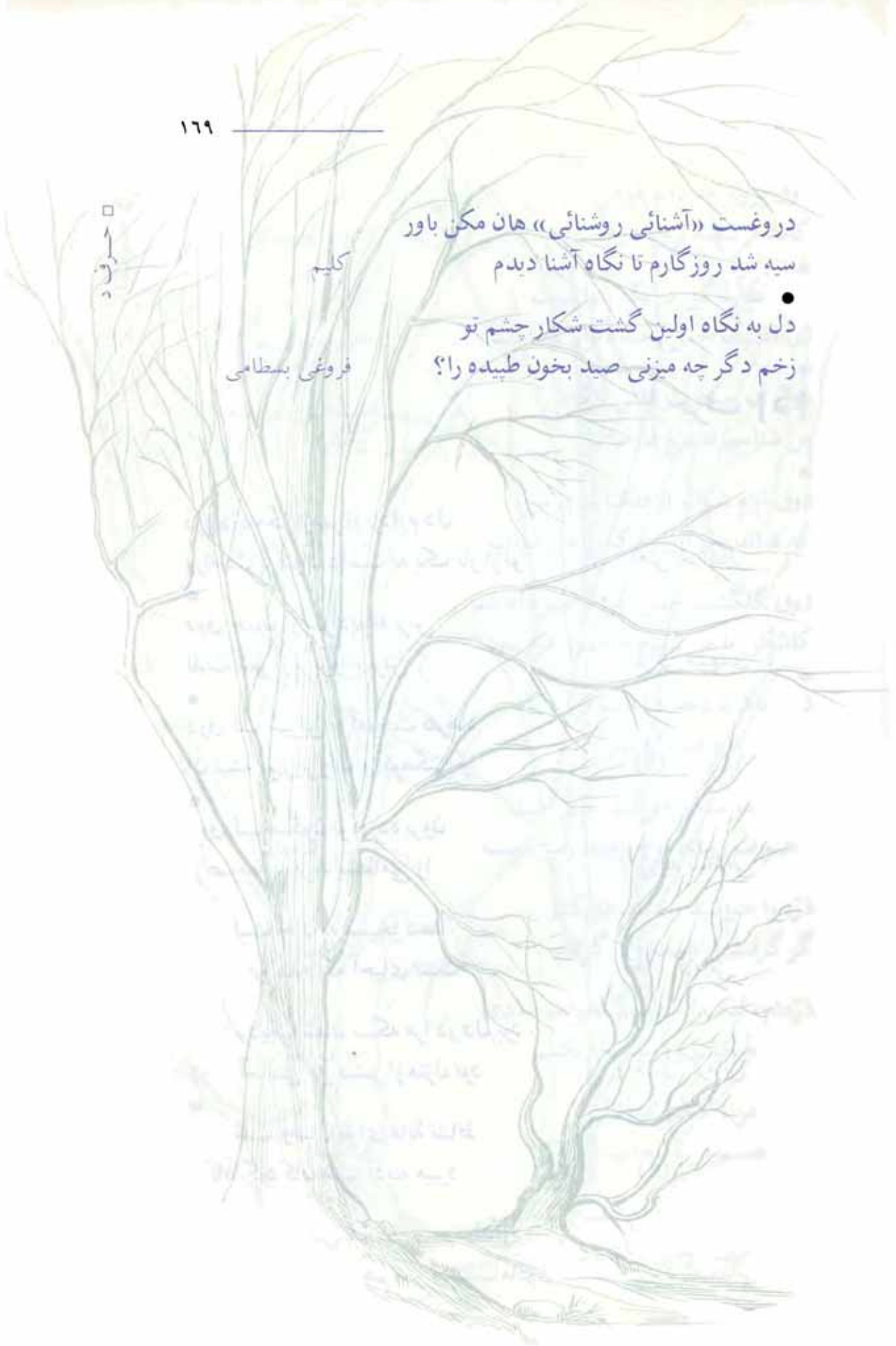
● دل به نگاه اولین گشت شکار چشم تو

زخم دگر چه میزنی صید بخون طپیده را؟

کلیم

فروغی بسطامی

□



## حرف [ذ]

اهلی خراسانی

غزالی مشهدی

(؟)

بایزید بسطامی

فواد کرمانی

قیدی کرمانی

(؟)

نشاط اصفهانی

ذره ذره مگر از مهر تو بردارم دل  
ورنه دل بر نتوان داشت به یک بار از تو

ذوق جنون از سر دیوانه پرس

لذت سوز از پر پروانه پرس

ذوق لب شیرین تو آموخت بفرهاد

آن تیشه بسر بر زدن و کوهکنی را

ذوق لب میگون تو آورده برون

از صومعه با یزید بسطامی را

ذوق لب جان به مسیحا دهد

اوست ترا بنده که احیای تست

ذوق نزدیک شدن بسکه مرا در دل بود

در ره آسایش من بیشتر از منزل بود

ذوق شب وصال تو ای مایه نشاط

از یاد کود کان شب آدینه میبرد

ذوق دیدار تو بس هم دل و هم دلدارم

خاک در تار تو بس هم سر و هم سامانم

- ذوق پرواز چه داند مرغی  
کامد از بیضه برون در قفسی
- ذوق نظاره گل در نگه پنهانست  
ای مقیمان چمن رخنه دیوار کجاست
- ذوق آن جستن از قفس ناگاه  
من شناسم نه مرغ فارغبال
- ذوق ایام شباب از فلک پیر پیرس  
که نداند بجز از پیر، کسی قدر شباب
- ذوق گلگشت چمن کردم اسیر دام غم  
کاشکی با من نبودم با چمن خرم نبود
- ذوق باید تا دهد طاعات بر  
مغز باید تا دهد دانه ثمر
- ذرات هوا سنگر خورشید سپهر است  
تا صورت زیبای تو خورشید زمین است
- ذره را خورشید رخشان در کنار  
گر گرفت از همت والا گرفت
- ذره ام، لیک ز خورشید نخواهم مددی  
درد را میکشم و ناز مسیحا نکشم
- ذره ام من، آفتاب من توئی  
قطره هستم من، سحاب من توئی
- ذره ام اما ز فیض داغ هستی سوز عشق  
روشنی بخش زمین و آسمان گردیده ام
- نشاط اصفهانی
- صائب تبریزی
- وحشی
- سلمان ساوجی
- ابوالحسن نهایندی
- مولوی
- آتش اصفهانی
- غبار همدانی
- مهدی سهیلی
- نظام وفا
- صائب تبریزی

ذره را تا نبود همت عالی حافظ

طالب چشمه خورشید درختان نشود

حافظ

• ذره دره کاندرا این ارض و سماست

جنس خود را همچو گاه و کهر باست

مولوی

• ذره دره هر چه بود از من گرفت

دیر دانستم که گیتی رهزن است

پروین اعتصامی

• ذره ذره تشنگی بالا کشید

موج عشقم جانب دریا کشید

فواد کرمائی

• ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی

دودم بسر برآمد زین آتش نهانی

سعدی

• ذاب بیچونت چو کرد آهنگ جود

هیچ را داد ار کرامت هر چه بود

نشاط اصفهانی

• ذکر رخ زلف تو دلم را

وردیست که صبح و شام دارد

حافظ

• ذکر تو فراغ من، از مشغله تنها

باد تو چراغ من، در ظلمت تنهائی

نشاط اصفهانی

• ذکرش به خیر، ساقی فرخنده فال من

کز در مدام با قدح و ساغر آمدی

حافظ

• ذره را سرگشتگی بنم صواب

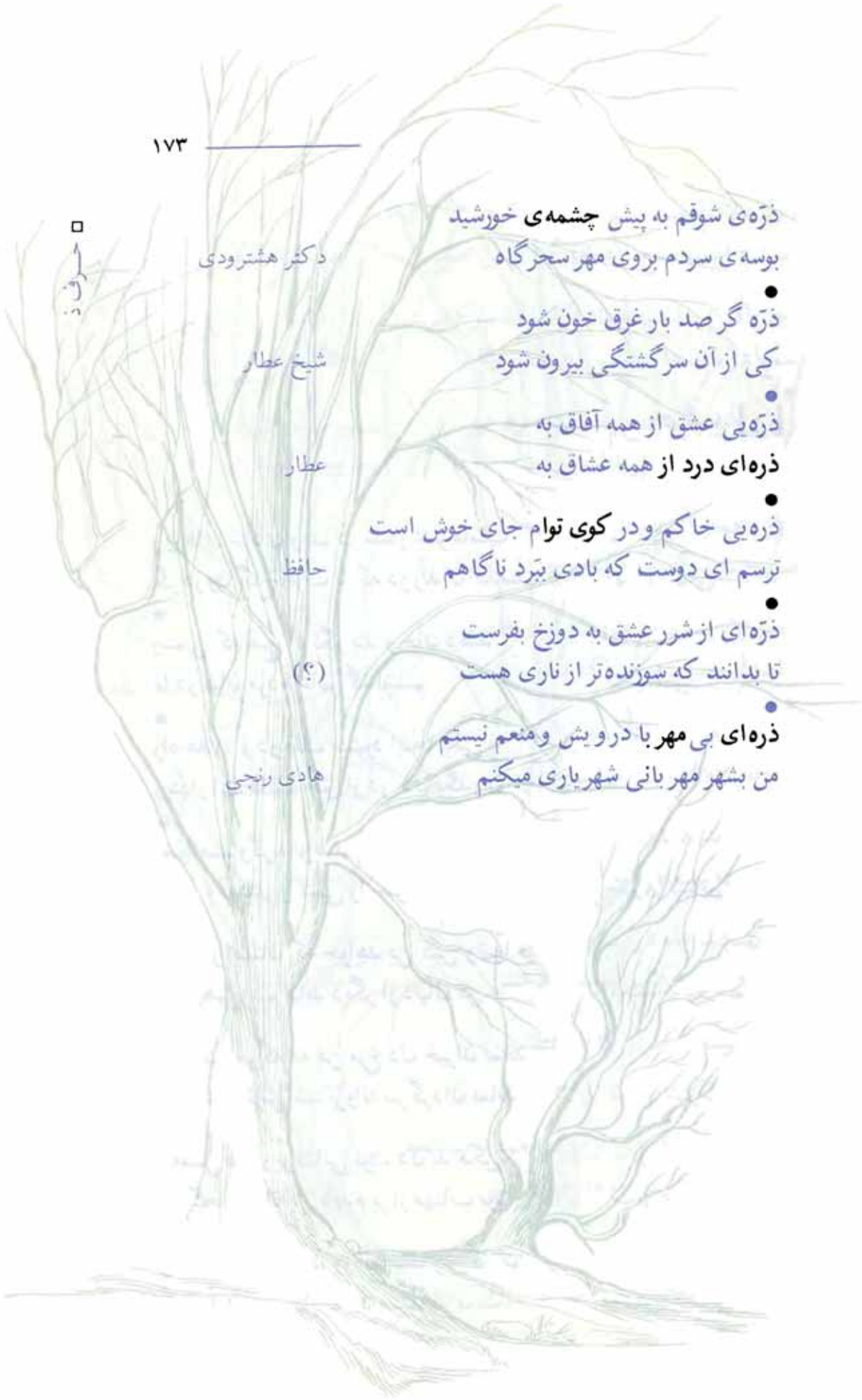
زانکه او را نیست تاب آفتاب

شیخ اعطار

• ذره تا مهر نیند به تریا نرسد

زاسمان بگذرم از بر منت افتد نظری

حافظ شیرازی



□  
د

د کثر هشترودی

شیخ عطار

عطار

حافظ

(?)

هادی رنجی

ذره‌ی شوقم به پیش چشمه‌ی خورشید

بوسه‌ی سردم بروی مهر سحرگاه

●

ذره‌ی گر صد بار غرق خون شود

کی از آن سرگستگی بیرون شود

●

ذره‌ی بی عشق از همه آفاق به

ذره‌ای درد از همه عشاق به

●

ذره‌ی خاکم و در کوی توام جای خوش است

ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم

●

ذره‌ای از شر عشق به دوزخ بفرست

تا بدانند که سوزنده‌تر از ناری هست

●

ذره‌ای بی مهر با درویش و منعم نیستم

من بشهر مهر بانی شهر باری میکنم

## حرف [ا]

مهدی سهیلی

ملک قمی

صائب

نظیری نیشابوری

محمدحسین شهریار

بیانی استرآدای

مهدی سهیلی

مشفق کاشانی

روزهای شادی و غم در شمار عمر ماست  
گر درون کاخ عزت با که در زندان گذشت

•  
رسمی که هیچ آه نگویند و جان دهند  
ما در میان مردم عالم گذاشتیم

•  
راه هفتاد و دو ملت میشود اینجا یکی  
زینهارای طالب حق از در دل نگذری

•  
رسوا منم و گرنه تو صد بار در دلم  
رفتی و آمدی و کسی را خبر نشد

•  
روزگار اینسان که خواهد بی کس و تنها مرا  
سایه هم ترسم نباید دیگر از دنبال من

•  
رفت در خرگاه مه من مرغ دل حیران بماند  
شمع در فانوس شد پروانه سرگردان بماند

•  
روشنی ها در پریشانی بود، دل بد مکن  
هر کجا و برانه بی دیدم پر از مهتاب بود

•  
رفته ایم از یاد یاران وز گذشت روزگاران  
گرز ماوان روزگاران یاد میشد بد نمیشد



- روشدلان همیشه سفر در وطن کنند  
استاده است شمع و همان گرم رفتن است
- رحم کن بر ما سیه بختان که با آن سرکشی  
شمع در شب ها بدست آرد دل پروانه را
- روشن شد دست شمع محبت به بزم غیر  
از آتشی که بر پر پروانه منست
- روز محشر هم نمیآی بدیوان حساب  
پس حساب کشتگان عشق را کی میکنی؟
- رحم کن بر دل بی طاقت ما ای قاصد  
ناامیدی خبری نیست که یکبار آری
- روز سیه مرگ شود سمع مزارت  
هر خار که از پای فقیری بدر آری
- رزق ما آید به پای میهمان از خوان غیب  
میزبان ماست هر کس می شود مهمان ما
- رها نمیکند ایام در کنار منش  
که داد خود بستانم ببوسه از دهنش
- ر بوده بوسه گرمی ز کام پر عطشی  
بهم فشرده لبان را ز بیم گمشدنش
- رفتی از پیشم که دور از چشم خود تا نیمشب  
با نوای لای لای گریه ها خوابم کنی
- x رفت از بر من آنکه مرا مونس جان بود  
دیگر به چه امید درین شهر توان بود

صائب تبریزی

صائب

پژمان بختیاری

فروغی بسطامی

صائب

صائب تبریزی

صائب

سعدی شیرازی

نادر نادر پور

مهدی سهیلی

سعدی شیرازی

راهم درون باغ تو در بان نمی دهد

گلگشت را بهانه کن و پیش در بیا

قاضی مسیح الدین

● رواق منظر چشم من آشیانه تست

کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

حافظ شیرازی

● رفت و با مدعی آن سروروان باز آمد

مرگ من بین که به همراهی جان باز آمد

وفائی یزدی

● «رهی» آخر رغوغای رقیبان رفتم از کوش

من و بار دگر از دور، آن دزدیده دیدنها

رهی معری

● رقیب ار آرووی اینکه از مرگم خبر یابد

بهر کس میرسد حال من بیمار می پرسد

حضور ی قمی

● روسوی باغ چون من و بلبل گذاشتیم

حسن ترا مسابقه با گل گذاشتیم

صابر همدانی

● روم بجای دگر دل دهم به یار دگر

هوای یار دگر دارم و دیار دگر

وحشی بافقی

● روز محشر که برسند ز من قاتل را

دیده را نام برم اول وزان پس دل را

هدایت طبرستانی

● راه حق را کی توان پیمود با بار تعلق

کابن سفر، رهنوشه بی غیر از سبکباری ندارد

مهدی سهیلی

● رشکم از بیرهن آید که در آغوش تو خسبد

زهرم از غالیه آید که بر اندام تو ساید

سعدی شیرازی

● راندم چو از مهرت سخن گفتم بسوز و دم من

دیگر بگو از جان من جانا چه میخواهی بگو

مهرداد اوستا

رشک بردن لازم عشق است بر هر کس که هست

کلیم

هر که در بزمست بار خاطر پروانه است

• روی سرگشته همچون غبار آلود است

صائب

گردبادی که از این دامن صحرا برخاست

• روزگار سفله عاجز بود در آزار من

ملا مؤمن عزقی

شاد شد چون دید در دستت گریبان مرا

• رخت بر بست ز دل شادی و هنگام وداع

فرخی یزدی

با غمت گفت که یا جای تو یا جای منست

• روزگاری لاله رویی بوسه زد بر دفترم

مهدی سهیلی

بوی جان می آید از گل های اشعارم هنوز

• ریشه نخل کهن سال از جوان افزونتر است

صائب

بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را

• رسید پیری و افسانه شباب گذشت

پژمان بختیاری

چنان گذشت که گوئی مگر بخواب گذشت

• روز پیری ره نپویم با عصا، کافتادگی

پژمان بختیاری

بهتر است از آنکه دارد دیگری بر پا مرا

• ریزم ز مژه کوکب بی ماه رخت شبها

جامی

تاریک شبی دارم با اینهمه کوکب ها

• رفته است از کار چون زلف تو دستم عمرهاست

صائب

که بدوش و گاه بر گردن حمایل کن مرا

• رفت و بی اوزنده ماندم سخت جانی را نگر

صهبا قمی

آمد و مُردم ز خجالت شرمساری را بین

روز و شب گل بدر آید ز دل چشمه آب  
گر در آغوش بگیرد تن عریان تو را

مهدی سهیلی

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست  
در غنچه ای هنوز و صدت عندلیب هست

حافظ

رفتن به چه ماند؟ به خرامیدن طاووس  
برگشتن و دیدن به چه؟ آهوی رمیده

سعدی

روی تو بدر و ابروی پر خم هلال عید  
هرگز هلال و بدر به یک جا کسی ندید

ببخودی

روز من شب شد و آن ماه براهی نگذشت  
این چه عمریست که سالی شد و ماهی نگذشت

هلالی جغتائی

رم دادن صید خود از آغاز غلط بود  
حالا که رماندی و رمیدیم، رمیدیم

وحشی بافقی

رشکم ز گفتگوی تو خاموش میکند  
نامت نمی برم که دلم گوش میکند

سلیم شاملو

روز آدینه و طفلان همه یکجا جمعند  
به جنون میزنم امروز که بازاری هست

صائب

روم بخواب که شاید ترا بخواب به بینم  
کجاست خواب؟ مگر خواب را بخواب به بینم

نجات اصفهانی

روزگاری که برادرز برادر بگیرد  
کنج آسوده به جز سایه دیوار نداری

مهدی سهیلی

روز از برم حورفتی شب آمدی بخوابم  
اینست اگر کسی را عمری بود دوباره

کلیم

روز و شب مهر تو میوزم و این راز نهان  
کس ندانست بغیر از تو خدا میداند

محتشم کاشانی

● راز با چاه بگود در دل شب های غریبی  
تکیه بر دوست مکن، محرم اسرار نداری

مهدی سهیلی

● روزگاری نازک اندامی ز من برتافت روی  
می رود عمری که در زلفش گرفتارم هنوز

مهدی سهیلی

● روز وصل تو گم کنم خود را

دانش مشهدی

نوبد دولت رسیده را مانم

● روا مدام خدا یا که در حریم وصال

حافظ

رقیب، محرم و حرمان نصیب من باشد

● رخ را نهان کردم میان گیسوانش

پر شد نفس هایم ز عطر نوبهاران

نیروی تن را در میان لب نهادم

مهدی سهیلی

کردم رخ و چشم و لبش را بوسه باران

● روز وصل است بکش تیغ و بکش زار مرا

امیرهمایون اسفراینی

بشب هجر مکن باز گرفتار مرا

● روی مجنون بود در لیلی ولی زد بحر عشق

جامی

عاقبت موجی که گم شد لیلی و مجنون درو

● ره ندارد جلوۀ آزادگی در کوی عشق

صائب

سرواگر کاربرد آنجا بید مجنون میدمد

● رهرو عشق از بلای عشق نتواند گریخت

صائب

سربدنبالش بهد خاری که ارپا میکشد

رخ او طاق نظاره آینه کی دارد؟  
نگاه گرم اگر خورشید بیند رو بگرداند

میرزا ملک شرفی

روی نگار در نظرم جلوه می نمود  
وز دور، بوسه بر رخ مهتاب میزدم

حافظ

روز و شب زمزمه پرداز غم خویشتم  
بهر ما خسته دلان، زمزمه ی چنگ که نیست

مهدی سهیلی

رسید یار دلا وقت آه می گذرد  
بهوش باش که عمر نگاه می گذرد

سلطانعلی بیگ

روزگاری شد ز چشم اعتبار افتاده ام  
چون نگاه آشنا از چشم یار افتاده ام

صائب

رو نمیآرد به مهر و ماه تا آینه هست  
میشناسد یار ما قدر نگاه خویش را

صائب

روی در روی و نگه بر نگه و چشم به چشم  
حرف ما و توجه محتاج ز بانست امروز؟

وحشی بافقی

رشته ذوق گرفتاری بیالم بسته اند  
نگذرد از گوشه بام قفس پرواز من

صائب

رحم در عالم اگر هست اجل دارد و بس  
کاین همه طایر روح از قفس آزاد کند

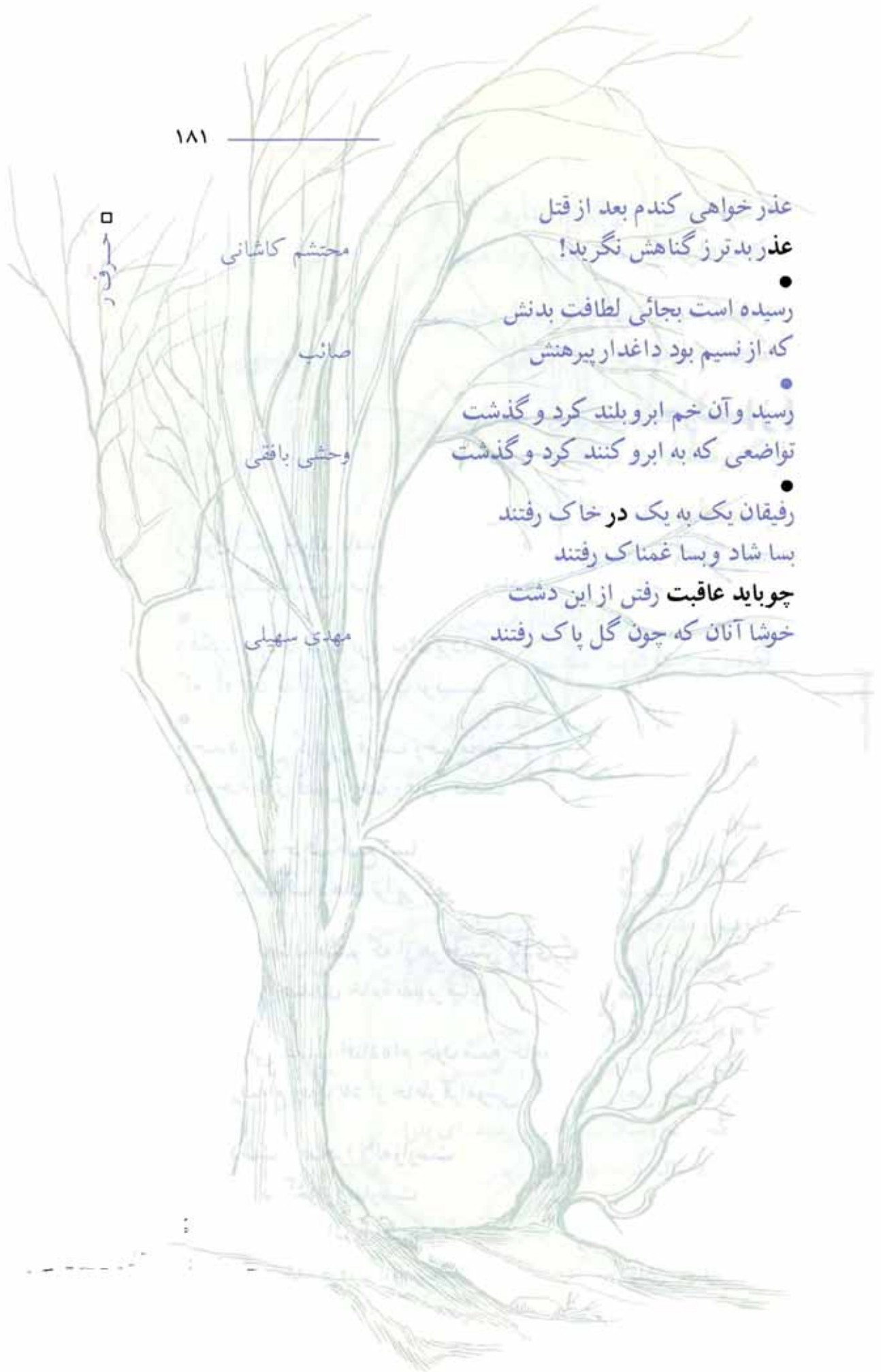
کلیم

روز و شب از دیدن صیاد مستم در قفس  
بسکه مستم نیست معلومم که هستم در قفس

واقف هندی

روی ناشسته چوماهش نگرید  
چشم بی سرمه سیاهش نگرید

نثر



عذر خواهی کندم بعد از قتل

عذر بدتر ز گناهش نگرید!

●

رسیده است بجائی لطافت بدنش

که از نسیم بود داغدار پیرهنش

●

رسید و آن خم ابرو بلند کرد و گذشت

تواضعی که به ابرو کند کرد و گذشت

●

رفیقان یک به یک در خاک رفتند

بسا شاد و بسا غمناک رفتند

چو باید عاقبت رفتن از این دشت

خوشا آنان که چون گل پاک رفتند

محتشم کاشانی

صائب

وحشی بافقی

مهدی سهیلی

□  
۱  
۲

## حرف [زا]

باپاغانی شیرازی

ز شوق آنکه خواند نامه ام را آنچنان شادم  
که در وقت نوشتن، می‌رود نام خود از یادم!

صائب

ز فکر، چون به میان توره توان بردن؟  
که راه فکر به باریکی میان تو نیست

صائب

ز حنده روئی گردون فریب رحم مخور  
که رخنه های قفس رخنه رهائی نیست

صائب

ز نهار لب به حرف طمع آشنا مکن  
گر چون صدف دهان ترا پر گهر کنند

صائب

ز توحید آنچنان مستم که از هر جنبش بادی  
به گوش من صدای خامه تقدیر می‌آید

رهی معیری

ز گرمی بی نصیب افتاده ام چون شمع خاموشی  
زدلها رفته ام چون یاد از خاطر فراموشی

مهدی سهیلی

ز لاله دشت و صحرا لاله زارست  
گل عالم در آغوش بهارست  
به چشم دل درختان را نظر کن  
به هر برگگی خط پروردگارست



## ز شمع انجمن آموز آئین وفاداری

که تا دارد نفس در تربت پروانه میسوزد

● زحمت چه میکشی پی درمان ما طیب؟

ما به نمیشویم و تو بدنام میشوی

● ز ضعف، سایه من بر زمین نبیند کس

اگر برهنه بداری در آفتاب، مرا

● ز ضعف رشته آهم گسسته می آید

نفس ز سینه به صد جا نشسته می آید

● ز بسکه گشته ام از درد انتظار ضعیف

نگاه را برخت قوت رسیدن نیست

● ز سوز عشق هر که میفرستم نامه دلبر را

فتد از نامه ام آتش پر وبال کبوتر را

● ز شوق آن حط مشکین چو مهر از نامه برگیرم

اگر صد بار خوانم تا بیانش ز سر گیرم

● زان پیش که قاصد خط آن سیمبر آورد

جان صرف کسی شد که ز قاصد خبر آورد

● ز بانم را نمیفهمی، نگاهم را نمیبینی

ز اشکم بی خبر ماندی و آهم را نمیبینی

● زمن گذشت و سلامت به سر رسید ای یار!

سلام ما برسان گر به دوستان برسی

● زنگ صحبت را به خلوب میتوان از دل زدود

زندگانی در جهان بی گوشه دل مشکست

صائب

شرف قزوینی

مجدد همگر شیرازی

فاخر مکین

نظیری نیشابوری

طایر شیرازی

هدایت طبرستانی

عبدی

مهدی سهیلی

مهدی سهیلی

صائب

ز مهر و مه فروزم چراغ خلوت دل  
مگر ز پرتو روی تو آش ضیا بخشند

عاشق اصفهانی

• زیاران، کینه هرگز در دل یاران نمیماند  
بروی آب، جای قطره باران نمیماند

طاهر قزوینی (وحید)

• ز چه همچونی ننالد دلم از غم جدائی؟  
که پرست بند بندم ز نوای بی نوائی

فناء اصفهانی

• ز هشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد  
دلا دیوانه شود دیوانگی هم عالمی دارد

آقایبگم از نسوان

• ز روزگار بود تلخکامی همه کس

لطفی تبریزی

ز تلخکامی من روزگار تلخ شد دست

• ز بخت پست من آن بلبلم که پروازش  
اگر بلند شود تا به آشیان نرسد

کلیم کاشانی

• ز دست غیر چه جای شکایتست مرا  
که همچو سایه خود پایمال خوشتم

امیری فیروز کوهی

• ز بسکه درد دل من محبت آمیزست  
به رنگ شکر ادا میشود شکایت تو

ضمیری اصفهانی

• ز روز غصه شکایت مکن که یوسف مصر  
به اوج ماه جلال ز قعر چاه رسید

مهدی سهیلی

• زندگی کردن من مردن تدریجی بود  
آنچه جان کند تنم عمر حسابش کردم

فرخی یزدی

• ز آهی میکنم چون شمع روشن بیکر خود را

هاشمی همدانی

به دست خویش بر سر میکنم خاکستر خود را

ز لعل لب بوسه ارزان گرفتم

یکی جان سپردم، دو صد جان گرفتم

• ز غنچه دهنّت بوسه ای بخواب گرفتم

نمردم وز گل آرزو گلاب گرفتم

• ز اعزاز کسی ممنون نیم من، گوهرم گوهر

نهد منت بخود هر کس مرا از خاک بردارد

• ز بی مهری چنان دم میزنی با ما که پنداری

به عمر خویشتن نشنیده ای نام محبت را

• ز گل آنچنانکه سرخی نرود به سعی باران

نتوان به اشک شستن ز تورنگ بیوفائی

• X ز رفتن تو من ار عمر بی نصیب شدم

سفر تو کردی و من در وطن غریب شدم

• ز حد گذشت جدائی میان ما ای دوست

بیا بیا که غلام توام بیا ای دوست

• ز غم کسی هلاکم که زمن حبر ندارد

عجب از محبت من که در او اثر ندارد

ندمید هیچ صبحی که سیه نبود روزم

• شب تیره روزگاران به از این سحر ندارد

• زیر این سقف منقش خط ناموزون نیست

کجی دایره، از طرز نگاه من و تست

• ز هم جدان بود نوش و نیش این گلشن

که وقت چیدن گل باغبان شود پیدا

تاراج شیرازی

زیئیل بیگ

قاضی یحیی لاهیجی

قدسی مشهدی

علی صدارت

صائب تبریزی

سعدی شیرازی

صرفی ساوهای

مهدی سهیلی

صائب تبریزی

ز بیم باغبان گلچین گریزان گردد از گلشن  
رقیب از دیدن من می‌رود از انجمن بیرون

هادی رنجی

ز شور بلبلانم گشت معلوم  
که گل چیدن کم از خون کردنی نیست

میرزا ابوتراب بیگ

زاغ چون شرم ندارد که نهد یا بر گل  
بلبلان را سزد از دامن خاری گیرند

سعدی شیرازی

ز نسیم صبحگاهی چو گلی شکفته باشد  
چه غمش که چشم بلبل همه شب نخفته باشد

پیرمان بختیاری

ز رشک طالع تر دامنان داغم درین گلشن  
که شبنم خانه از گل، بلبل از خس آشیان دارد

کلیم کاشانی

ز من تا چند بگریزی؟ بترس آخر از آنروزی  
که چون پیدا شوی از دور، منم از تو بگریزم

ملک قمی

ز رشک بقراری سوختم کو آتشین روئی  
که منم چون سپند از جای خود چالاک برخیزم

صائب تبریزی

ز رشکم تا کشی با عبر میگوئی به پنهانی  
حکایتها که آنرا آشکارا میتوان گفتن

ذوقی ترکمان

ز من در عشق، سیرین کارتر نیست  
چرا فرهاد را افسانه کردند؟

مهدی سهیلی

زهد با نیت پاکست نه با جامه پاک  
ای بس آلوده که پاکیزه ردائی دارد

پروین اعتصامی

زدست بُرد دلم را صفای ساعد او  
گواه عاشق صادق در آستین باشد

مخلص نراقی

- ز من احوال خال و گردش چشمش چه میرسی؟  
 سیاه مستیست بیخود بر در میخانه افتاده  
 قصاب کاشانی
- ز تیغش چاک شد دل چون نهران سازم غم او را؟  
 گریبان پاره شد گل را کجا پنهان کند بورا؟  
 صحبت لاری
- ز بس به حسن وی افزود، غم گداخت مرا  
 نه من شناختم او را نه او شناخت مرا  
 ضمیری اصفهانی
- ز دامنگیری پیری اگر آگاه میگشتم  
 به دست غم نمیدادم گریبان جوانی را  
 مهری هراتی
- ز بیتابی بسی شب گرد کوبت تا سحر گشتم  
 سحرگه چون دعای بی اثر نومید برگشتم  
 ابوتراب بیگ فرقتی
- ز چاک پرهنش سیر گلستان کردم  
 هزار رنگ گل بوسه در گریبان بود  
 کلیم کاشانی
- ز که عطر مهر جویم، غم دل که را بگویم  
 تو بگوبه مهر بانی چه شدند غمگساران؟  
 مهدی سهیلی
- زان بسته ماند دوش لب از شکوه کز نخست  
 با بوسه، مهر بر دهن ما گذاشتی  
 ابوالقاسم حالت
- ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم  
 که لاله میدمد از خاک تربت فرهاد  
 حافظ
- ز شیرین کاری فرهاد بی آرام شد شیرین  
 خوشا کاری که سازد تلخ، خواب کارفرما را  
 صائب تبریزی
- زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست  
 در دست، سر موئی از آن عمر درازم  
 حافظ

زهی عمر دراز عاشقان گر—

شب هجران حساب عمر گیرند

امیر خسرو و دهلوی

• زود خندیدی و خالی نشد از گریه دلم

غیاث‌ای حلوانی

• امشب از دست تو ای صبح دلی پر دارم

• ز اشک ما جگر لاله‌ای نشد سیراب

صائب تبریزی

• نصیب سوخته جانی نگشت زمزم ما

• ز اشک و چهره ترا داده‌اند آب و زمین

صائب تبریزی

• برای توشه فردای خود زراعت کن

• ز اشک نیم شبی، سرخ شد رخ زردم

فروغی بسطامی

• به بین ز عشق تو کارم چگونه رنگین است

• ز سیم اشک و زر چهره‌ام توان دانست

قائمی شیرازی

• که شهر عشق گدایان معتبر دارد

• زمستان جوانمردیست درد خویش پنهان کن

مهدی سهیلی

• که هرگز بر نیاید ز آستین دست سخامندی

• ز اشک و آه من در هر شماری

نظامی گنجوی

• بود در با نمی، دوزخ شراری

• ز سر بگذشت آب دیده‌اش از سر گذشت من

وحشی بافقی

• به هر کس آب شرح دیده گریان خود کردم

• ز سر بگذشت بی تو آب چشمم

امید کرمانشاهی

• یکی از سر گذشتم بی تو اینست

• زدانه‌های سرشکم همیشه در ره عشق

محمد شفیع رشتی

• نشسته مردم چشمم به سبجه گردانی

نظیری نیشابوری

ز روز وصل در رشکم ز شام هجر در افغان  
دل دیوانه ای دارم که با دلبر نمیسازد

مهدی سهیلی

زشت بینی را رها کن، روی زیبا را بین  
در چمن از خار بگذر، لطف گل ها را بین

صائب تبریزی

ز رشک شانه در تابم که با کوتاه دستی ها  
بصد آغوش در بر میکشد آن عنبرین مورا

شاه طهماسب صفوی

زلف سر برده بگوش تو سخن میگوید  
موبموش شرح پریشانی من میگوید

فرصت شیرازی

زلف، چون دوش رها تا بسر دوش مکن  
ای مه! امروز پریشان ترم از دوش مکن

منعم اصفهانی

زلف تو میگذاشت بدلها فرار کاش  
تا شرح بیقراری خود موبموش کند

صائب

زلف جانان را چه نسبت با حیات جاودان  
حیف باشد اینقدر کوتاه بین باشد کسی

مهدی سهیلی

زبان را نمی دانم، نه بی شوقی، نه مشتاقی  
نگاهت را نمی خوانم، نه با مایی، نه بی مایی

فروغی بسطامی

زلف پر چین تو مشاطه شبی شانه نکرد  
که دو صد خون به دل محرم و بیگانه نکرد

حافظ

ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردم  
سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت

طالب آملی

ز غارت چمن بر بهار منت هاست  
که گل بدست تو از شاخه تازه تر ماند

زانروی، نظیر تونجوئیم کز اول

اوحدی یکتا

نقاش چوزد نقش تو، بشکست قلم را

● ز شرم روی تو در باغ، وقت گل چیدن

گل آب گردد و از دست باغبان بچکد

ز حسرت رخت ای آفتاب در هر صبح

● ستاره خون شود از چشم آسمان بچکد

● زان خوبتری، که کس خیال تو کند

یا همچو منی فکر وصال تو کند

الحق که بر آفرینش خود نازد

● ایزد که تماشای جمال تو کند

● زلف، سنبل چشم، نرگس گونه، گل لب، برگ گل

زرگر اصفهانی

● صد گلستان گل، بروی چون بهار آورده ای

● ز اشک خواست گنبد بیستون ز جا خسرو

منعم اصفهانی

● ز رشک اینکه نشانی ز کوهکن دارد

● ز رسم و راه یاری نگذرد بر کوهکن شیرین

مشتاق اصفهانی

● فلک گاهی بر غم خسرو آرد سوی فرهادش

● زبان تیشه ندانم چه گفت با فرهاد

(؟)

● که تا بصبح قیامت بخواب شیرین است!

● ز وصل او که من پیوسته می پنداشتم روزی

مشتاق

● دلی دارند یاران خوش که منم داشتم روزی

● زمن مپرس که چون بر تو ماه و سال گذشت

صائب

● که روز من بشتاب شب وصال گذشت



ز قد و قامت آن غارت هوش

مؤذن کرد «قد قامت» فراموش

جامی

• زمان کوچ «سامان» سال ها شد

پس از او هم «شها» از ما جدا شد

ز جور روزگار خان و مان سوز

غمم در دل «یکی» بود و «دوتا» شد

مهدی سهیلی

• ز قامت تو بعالم قیامتی برخاست

قیامت است قدت گر بود قیامت راست

عرفی

• زاتش عشق تو در هر جا که ماوا میکنم

همچو بوی عود، خود را زود رسوا میکنم

قصاب کاشانی

• ز سوز سینه هر دم چند پوشم داغ هجران را

دگر طاقت ندارم چاک خواهم زد گریبان را

(?)

• ز هجرت هر مژه چون شمع میسوزد بچشم من

چراغانی عجب کردیم امشب روی دریا را

(?)

• ز چه همچونی ننالد دلم از غم جدائی

که پُر است بند بندم ز نوای بینوائی

فناء اصفهانی

• ز هجر، تلختر آبی نداشت جام سپهر

و گرنه دست قضا در گلوی ما میریخت

ارشاد کازرونی

• ز جام هجر چو سرگرم اضطراب شوم

چو شمع گریه کنم آنقدر که آب شوم

محمدعلی شوشتری

• ز هجرت مردم و یک ره مرا بر سر نمیآی

که قربان سرت گردم بیا و ترک عادت کن

قصاب کاشانی

زلف اورا رشته جان خواندم و گشتم خجل

ملاشیدا زآنکه این معنی چوزلفش پیش پا افتاده است!

● زنجیر بر مجنون نهند از آنکه عاقل گردد او

افسر قاجار زنجیر زلفت میکند دیوانه را دیوانه تر

● زلفت شب سیاه ورخت رور روشنست

حاضری سمنانی الفصه روی وزلف تو روز و شب منست

● ز بس ماندیم در کنج قفس گرباغبان روزی

ملک الشعراء بهار کند ما را ره راه نیست جز کنج قفس ما را

● ز چشم بد خدا آن چشم میگون را نگه دارد

صائب که در هر گردش مست تماشا میکند ما را

● ز چشم خویشتن آموختم رسم رفاقت را

هادی رنجی که هر عضوی بدرد آید بحالش دیده میگرد

● ز جانان مهر و از ما جانفشانیست

همام تبریزی جواب مهر بای مهر بانیست

● ز گیسویت پریشانم، قسم بر نوش لبهات

مهدی سهیلی تو خود دانی که شیرین تر از اینم نیست سوگندی

● ز شرم وعده خلافی مکن کنار از من

میرزا نوری (فتوی) نیامدن ز تو و ذوق انتظار از من

● زندگی خوابی پریشان است و من با ساده لوحی

پژمان بختیاری انتظاری بی سبب زین خواب بی تعبیر دارم

● ز خانه دیر از آنماه من برون آید

که بلهوس ز ره انتظار برخیزد

ضمیمه‌ی اصفهانیه

ز عالم گرچه با صد داغ حسرت رفته ام شادم  
که چون طاووس کردم ز آشیان پرواز رنگینی

شکيب شیرازی

• زان ابروان زیبا بر چین به ناز چین را  
بگذار تا ببوسم آن چشم نازنین را

پژمان بختیاری

• ز ماهی تا به مه دارد صفا آئینه رویت  
بدین روجلوه از مه تا بماهی میتوان کردن

فغانی

• ز زلف و روی تو خواهم شبی و مهتابی  
که با لب تو حکایت کنم ز هر بابی

خواجو

• زندگی خوشتر بود در پرده وهم و خیال  
صبح روشن را صفای سایه مهتاب نیست

رهی معیری

• رستانست و بی برگی بیا ای باد نوروزم  
بیابانست و تاریکی بیا ای قرص مهتابم

سعدی

• زود گردد چهره بی شرم پامال نگاه  
می رود گلشن به غارت باغبان خفته را

(?)

• زندگی هنگامه ی فریادهاست

مشفق کاشانی

سرگذشت «درگذشت» یادهاست

• زلفت خوبان که سودش اشک و آهی بیش نیست  
بهره ای گر هست عاشق را نگاهی بیش نیست

مشتاق

• ز کویت رخت برستم نگاهی زاد راهم کن  
به تقصیر عنایت یک تبسم عذرخواهم کن

وحشی بافقی

• ز بیم آنکه دوران شایدم از وی جدا سازد  
برویش هر نگاه من نگاه آخرین باشد

نصرت هندی

زمان عشق و جوانیست مرگ من مطلب

هلالی جفتانی

که مشکل است بصد آرزو جوان مردن

• ز باد نوبهاری بوی آغوش تو می آید

مهستی گنجوی

به گلشن غنچه هم رنگ لب نوش تو می آید

• ز قفس چگونه نالم که به نیروی اسیری

عاشق اصفهانی

بمراد خاطر از دل نفسی کشیدم آنجا

• زاتش دل گریه سر کردم بپای خوبش

مشفق کاشانی

سوختم چون شمع هر شب در هوای خوبش

• ز مردم دل بگردان، با خدا کن

خدا را وقت تنهایی صدا کن

• در آن حال که اشکت می چکد گرم

مهدی سهیلی

غنیمت دان و یازان را دعا کن

## حرف [ژ]

ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر  
راست چون عارض گلگون عرق کرده یار

سعدی

• ژاله بر لاله فرو میچکد از دامن ابر

خیر و با لاله رخی ساحت گلزار بیوی

(؟)

• ژاله بر لاله است، یا بر گل، گلاب

یا بر آتش آب، یا بر روت خوی

حافظ شیرازی

• ژاله از لاله های روی نگار

دمبدم میچکد به لیل و نهار

(؟)

• ژاژ خاید، ظرافت انگارد

هرزه گوید، لطیفه پندارد

جامی

• ژاله و صبح بهم بافته کافور و گلاب

زین و آن داروی هر درد سر آمیخته اند

خاقانی

• ژاله از روی لاله دور مکن

تا نسوزد ز شعله بستان را

فخرالدین عراقی

## حرف [س]

سعی در تسخیر دل‌ها کن که چون این دست داد

صائب تبریزی

مُلک آب و گل، به آسانی مسخر میشود

● ساقی بی‌جام عدل بده باده، تا گدا

حافظ شیرازی

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

● سخن خوبست ز اَوّل خاطر کس را نرنجاند

قصاب کاشانی

که بعد از گفتگو سودی ندارد لب‌گزیدنها

● سرو من جامه کوتاه از آن می‌پوشد

(؟)

کش بدامن برسد دست تمنای کسی!

● سلطان گوید: که نقد گنجینه من

صوفی گوید: که دلق پشمینه من

عاشق گوید که داغ دیرینه من

غزالی مشهدی

من دانم و من که چیست در سینه من

● سوخت پروانه گراز شمع بمان روشن کرد

فرخی یزدی

که رخ افروختگان دوست گدازند همه

● سوز دل با شمع گفتم قطره اشکی فشاند

عبدالله الفت

بخت را نازم که یاری مهربان دارم چو شمع

- سوختم اما نبودم شمع سان یکجا مقیم  
چون چراغ کاروان هر شب بصد جا سوختم  
●
- سوختم اما نه چون شمع طرف در بین جمع  
لاله ام کز داغ تنهائی بصحرا سوختم  
●
- سپند از گرمی خاکستر پروانه میسوزد  
ز روی آتشین شمع این محفل چه میپرسی  
●
- سرمایه نجات بود توبه درست  
با کشتی شکسته بدریا چه میروی؟  
●
- سرگشتگی ز دیده من شد نصیب دل  
دل را ز دست دیده بهر راه میکشم  
●
- سبک پی قاصدی باید که چون غمنامه ما را  
بدست او دهد کاغذ هنوز از گریه تر باشد  
●
- سر بلندبهای ما تاریک دارد راه را  
شمع تا نشست از پای پیش پای خود ندید  
●
- سراغ خانه ما کن دروغ هم گر هست  
همین که غیر درافتد به اضطراب خوشست!  
●
- سر جان باختن دارم بپایش همچو پروانه  
ز مجلس ای رقیب این شمع را بیرون مبر امشب  
●
- سخت بی دردیست بار خاطر بلبل شدن  
سیر گل از رخنه دیوار بستان بهترست  
●
- سراپایام چمن شد بس گل حسرت دمید از من  
چه رنگارنگ گلھائی توان هر روز چید از من

هادی زنجی

رہی معیری

صائب

صائب

مشفق کاشانی

کلیم کاشانی

محمد امین لاهیجی

هدایت طبرستانی

بابا فغانی شیرازی

کلیم کاشانی

قصاب کاشانی

سرشک سرخ و رخ زرد و ناله دل پردرد  
گواه دعوی عاشق بسست این سه علامت

صحبت لاری

• سنگ بر شیشه دل‌های پریشان زدم  
ایمن از سنگ مکافات بود شیشه ما

غیرت همدانی

• ستاره‌های فلک را شمردن آسان نیست  
حساب داغ دل ما که میتواند کرد؟

صائب

• سوزد دل از برای من و من برای دل  
امشب امیدوار شدم از وفای دل

عماد خراسانی

• سر بدامان توزین پس نهم و ناله کنم  
بهر نالیدن من دامن صحرا تنگست

بهادر یگانه

• سر گرانیهاست حسن و عشق را با یکدگر  
خلق پندارند یوسف با زلیخا دشمنست

باقی نهاوندی

• سرگذشت شب هجران تو گفتم با شمع  
آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

سخای لاری

• سعادت را بنظر دیدم و از کار شدم  
بازای شوخ به دست تو گرفتار شدم!

همایون

• سنبل زلف تو یک خوشه و یک شهر گدای  
گندم خال تو یک دانه و صد مسکین است

یغمای جندقی

• سالها دلخسته از بار غم ایام بودم  
ای غمت نازم که از دوش دلم برداشت باری

ابوتراب جلی

• سالک راه توکل را ز غم‌ها پاک نیست  
می‌توان با کشتی نوح از دل طوفان گذشت

مهدی سهیلی



عبدالرحیم خانخانان

سرمایه عیش جاودانی غم تو  
بهتر ز هزار شادمانی غم تو  
گفتی که چنین واله و شیدات که کرد؟  
دانی غم تو و گردانی غم تو

ملک الشعراء بهار

● سحرگه براهی یکی پیر دیدم  
سوی خاک خم گشته از ناتوانی  
بگفتم چه گم کرده ای اندرین راه؟  
بگفتا: جوانی، جوانی، جوانی!

ملک قمی

● سرخیال تو گردم که خواب را هرگز  
به گیرد دیده شب زنده دار نگذارد

میروالهی قمی

● سرخیال تو گردم که در دل تنگم  
هنوز نامده از آمدن پشیمان است

حافظ شیرازی

● سه بوسه کز دولت کرده ای وظیفه من  
اگر ادا نکنی قرض دار من باشی

نظیری نیشابوری

● سینه پر حسرتی دارم که از اندوه او  
تا بنزدیک لب آرم خنده را شیون شود

صائب

● سیر است چشم شبنم من، ورنه شاخ گل  
آغوش باز کرده صلا میدهد مرا

بیریای گیلانی (شیدا)

● سایه ام گر محو گردد پیش خورشید جمالت  
خواب نوشین سحر گردم به مرگانت نشینم

مهدی سهیلی

● سحرزباغ ناله ها گل مراد می دهد  
به نیمشب چرا لبی به ناله وانمیکنی؟

سپاه غمزه‌ات را در هزیمت فتح می‌باشد  
شکست افتاد در دلها چو برگ‌گردید مژگان

کلیم کاشانی

سوزنده‌تر از آه، بدنیا شرری نیست

ابوالحسن ورزی

تابنده‌تر از اشک، بدریا گه‌ری نیست

سوختم از آتش در میان موج اشک

رهی معیری

شور بختی بین که در آغوش دریا سوختم

سرسبزی گلشن بود از همت اشکم

ابوتراب بیک فرقی

یک برگ چمن نیست که شرمندۀ من نیست

سالها گل در گریبان ریختی چون نوبهار

صائب تبریزی

مدتی هم اشک می‌باید بدامان ریختن

سخت است رام کردم مرغ دلی که او

خضری قزوینی

رم از طپیدن دل صیاد میکند

سر صیاد، سلامت چه غمش گر که بمرد

دکتر نیرسینا

ز جفایش به قفس بلبل بشکسته پری

سراغ یار می‌پرسم به هر کس می‌رسم اما

وحید قزوینی

بخود آهسته می‌گویم که یا رب بی‌خبر باشد

سرکشی از بسکه زین وحشی نگاهان دیده‌ام

(؟)

باورم ناید که آهورام با مجنون شده!

سقف زمانه بر سر ما واژگونه شد

مهدی سهیلی

گویی که لحظه‌های زمان موربانه بود

سالها رفت و زیادم نرود دوست هنوز

مشفق کاشانی

تا چه کردم که مرا دشمن جان اوست هنوز

شوقی ساوهای

سایه بید گزیدم که ز سودا برهم  
بید مجنون شد و آنهم ره صحرا برداشت

نادم گیلانی

• سرگستگی ز سر نرود مرد عشق را  
گر بعد مرگ سنگ شوم آسیا شوم

صائب

• سرزلف تو نباشد سرزلف دگری  
از برای دل ما قحط پریشانی نیست

ابوتراب بیک فرقتی

• سیه، ایامم از زلف دوتائست  
کزو هرتار، شام فتنه زائست

فروغی بظامی

ز بحری دارم امید خلاصی  
که هر موجش مزار ناخدا ئیست

صغیر اصفهانی

• سرشانه را شکستم بیهانه تطاول  
که به حلقه حلقه زلفت نکند دراز دستی

کلیم

• سخن از زلف تو گویند دل و شانه بهم  
مینمایند دو گمگشته ره خانه بهم

وحید قزوینی

• سیه روزی به این خوش طالعی هرگز نمی باشد  
به کام دل چه خوش پیچیده زلفش بر سرپایش

عاشق اصفهانی

• سرموئی ندارد نقص، نقش آن بت موزون  
هزاران بار من گردیده ام گرد سرپایش

• سروی و رخ تو ماه آراسته است  
ماهی وقد تو سرو نوساخته است

چندانکه ز پای تا سرت مینگرم  
آنی که دل من از خدا خواسته است

سالها فدّ ترا خامه تقدیر کشید  
قامت بود قیامت که چنین دیر کشید

لاغری

• سروتابندگی سروقدت کرد قبول

در چمن ولوله انداخت که من آزادم

ذوقی اصفهانی

• سینه کندم ز غمش کوه بفریاد آمد

بیستون ناله برآورد که فرهاد آمد

ملا محشری خوانساری

• سر بالین من خسته جگر میائی

جان فدای تو که چون عمر، بسر میائی

(؟)

• سیرم ز عمر خود نفسی از برم برو

شاید که رفتنت سبب مردنم شود

یحیی لاهیجی

• سوختیم و جوهر ما بر کسی ظاهر نشد

چون چراغان شب مهتاب بیجا سوختیم

میرزا رضی دانش

• سر تا قدمم رفته بتاراج نگاهی

از چشم و دلم مانده همین اشکی و آهی

میرزا طاهر

• سینه من گور عشق و آرزوها بود و من

رنده بودم روزگاری در مزار خویشتن

بهادر یگانه

• سیه مژگان من! موی سپیدم را نگاهی کن

سپید اندام من! روز سیاهم را نمی بینی

سخن ها خفته در چشمم، نگاهم صد زبان دارد

مهدی سهیلی

• سیه چشم! مگر طرز نگاهم را نمی بینی

• سری به شانه خوبان نهم به گاه وداع

که دل به کام رسد، گریه هم بهانه ماست

مهدی سهیلی

- سینه سیمین اورا دیدہ ام ہنگام خواب  
از برای آرزوہا تکیہ گاہی دیدہ ام
- سر نالیدن مرغان قفس کی داند  
آنکہ از خانہ، رھی تا بگلستان دارد
- ساخت باید مرغ را با خستگیهای قفس  
خستہ تر خواهد شد از بیہودہ بال و پر زدن
- سر بزیر افکنم از حسرت بی بال و پری  
در قفس ماندہ ام آنقدر کہ پر ریختہ ام
- سر آمد گشتہ ام چون سرمہ در علم نظر بازی  
زبان چشم خوبان را کسی چون من نمیداند
- سرمہ را ہم محرم چشم سیاہ خود مکن  
گر توانی آشنائی با نگاہ خود مکن
- ساغر چشم تو نازم کہ بہ یک جرعہ آن  
سر عاشق ز طرب بر در و دیوار خورد
- سرخمی برخ از شراب دادی امشب؟  
یا بر گل تر گلاب دادی امشب؟  
نیلوفر من در آب شستی تن را؟  
یا دستہ گلی بر آب دادی امشب؟
- سخت میترسم بہ حیرت انتظارم بگذرد  
رفتنہ باشم از خود آن ساعت کہ یارم بگذرد
- سر از دریچہ صبح امید کرد برون  
کسی کہ دامن شبہای انتظار گرفت
- علی مزارعی
- فروغی بسطامی
- مسعود فرزاد
- ابراہیم صفائی
- صائب
- صائب
- بہادر یگانہ
- ابوالحسن ورزی
- الہی تبریزی
- برہمن ہندی

سیه مست جنونم وادی منزل نمیدانم  
کنار دشت را از دامن ساحل نمیدانم

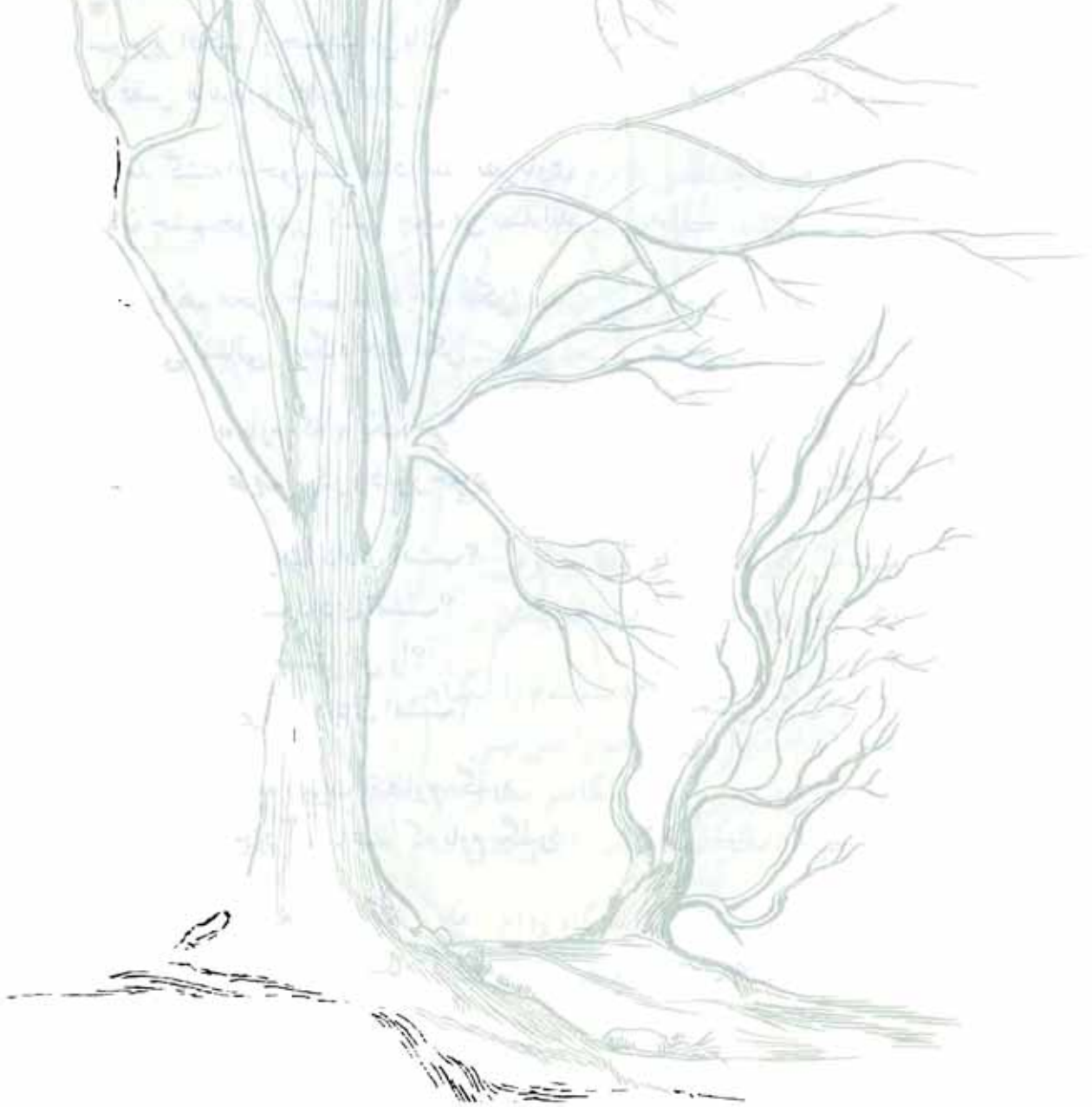
صائب

• سرگشته چو «پرگار» مشو «نقطه‌ی» دل بین  
معبود تو در «مرکز» این «دایره» پیداست

مهدی سهیلی

• سرزنشم مکن اگر از «همه» پا کشیده‌ام  
طبع لطیف آدمی با «همه» سرنمی‌کند

مهدی سهیلی



## حرف [ش]

مهدی سهیلی

بهادر یگانه

ملاصبیحی

صائب

صائب

حافظ

شب مراد عنیمت شمر که اختر بخت

به بام خانه ما هر زمان نمی آید

شمع بی پروانه را مانم که از بی همدمی

هر چه دارم اشک میسازم نثار خویشتن

شب که شوق رقم نامه دلبر میشد

دیده هر قطره که میریخت کبوتر میشد

شوق من قاصد بی درد کجا میداند؟

آنقدر شوق تو دارم که خدا میداند

شب را اگر از مرده دلی زنده نداری

جهدی کن و دامان سحرگاه نگهدار

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد

قدر یکساعت عمری که در آن داد کند

شوخی که گسسته بود پیمان از من

بنشست برم کشیده دامان از من

چون بوی گلی که با صبا آمیزد

هم با من بود و هم گریزان از من

ابوالحسن قراهنائی

مهرداد اوستا

شب فراق مرا ره بود به دامن محشر  
اگر که دامن آه سحر نبود بدستم

باباافغانی شیرازی

شد سالها که ناله فرهاد پست شد  
در بیستون هنوز صدا میتوان شنید

وحشی

شهرت عشق کند زمزمه حسن بلند  
شد زیوسف، سخن عشق زلیخا مشهور

دهقان سامانی

شمع اگر پروانه را سوزاند خیر از خود ندید  
آه عاشق زود گیرد دامن معشوق را

ملا شوکتی

سمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند  
بی رحم بیا رحم به تنهایی من کن

عالی اصفهانی

شمع با پروانه یار و گل به بلبل آشناست  
آن گل آتش طبیعت با تعافل آشناست

ابوالحسن ورری

شبی ای مایه امید شمع محفل من شو  
که تا پروانه از من یاد گیرد جانفشانی را

صائب

شعار حسن، تمکین شیوه عشقست بی تابی  
ببایان تا رسد یک شمع صد پروانه میسوزد

صابر همدانی

شمع گیرم که پس از کشتن پروانه گریست  
قاتل از گریه بیجا گنجهش پاک نشد

مهدی سهیلی

شاهباز آسمان سیرم که در بال و پر  
همت پرواز هست و قدرت پرواز نیست

روفت سمنانی

شب، شمع یکطرف، رخ جانانه یکطرف  
من یکطرف در آتش و پروانه یکطرف



ملک الشعراء بهار

شمع اگر کشته شد از باد مدارید عجب

یاد پروانه هستی شده بر باد کنید

فرخی یزدی

شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع

آتشی در دلش افکندم و آبش کردم

نقی کمره‌ای

شمع مجلس گر تو باشی از هوا پروانه بارد

ور گل گلشن تو باشی از زمین بلبل پروید

صائب

شب که سرو قامت او شمع این کاشانه بود

تا سحرگه برگریزان پر پروانه بود

فروغی بسطامی

شاهد شیرین لبم بوسه نهان میدهد

آری رسم پری بوسه نهان دادنست

صائب

شب که بیزم خویشتن دید من خراب را

رفت برون ز مجلس و کرد بهانه خواب را

نصیبی گیلانی

شمع بالین من خسته، تب گرم منست

شربت سرد من تشنه جگر مهتاب است

(؟)

شبهاتو خفته، من بدعا کز تو دور باد

آه کسان که بهر تو در خون نشسته اند

محمد صادق صامت

شرمنده ز آسمان و زمینم که بهر تو

تا کی به سجده افتم و تا کی دعا کنم؟

میلی ترک

شکفتن غنچه بی رنگ و بورا میکند رسوا

همان بهتر که دست بی کرم در آستین باشد

سخای لاری

شمه ای از گل روی توبه بلبل گفتم

آن تُنک حوصله رسوای گلستانم کرد

شکسته شد دل و شاد است جان خسته ما  
 که یار نیست خدا از دل شکسته ما  
 ● شکایتیست که مردم زیکدگر دارند  
 حکایتی که در این روزگار میشنوم  
 ● شور بزم دوستان از ناله گرم منست  
 همچو بانگ نی میان انجمن پیچیده ام  
 ● شد گوشه نشین خال تو در کنج لب آری  
 کار همه دلسوختگان گوشه نشینست  
 ● شمعی ز هدایت به شب خویش برافروز  
 تا آنکه پشیمان نشوی صبح قیامت  
 ● شب که بر سر مژگان اشک من گره بندد  
 خانه خموشم را می کند چراغانی  
 ● شهر ویران شده گریه مستانه ماست  
 هر کجا هست غمی در بدر خانه ماست  
 ● شرممان از گنه خویش که در روز جزا  
 دست و پا و دل لرزنده گواه من وتست  
 ● شبی گیسو بصبح روی اور ریخت  
 دل من زین پریشانی فرور ریخت  
 ● شنیدستم غم را میخوری اینهم غم دیگر  
 دلت بر ماتم میسوزد اینهم ماتم دیگر  
 ● شد از فشار گردون مویم سفید و سرزد  
 شیری که خورده بودم در روزگار طفلی

بابا فغانی شیرازی

(۴)

بهادر یگانه

بیدل کرمانشاهی

مهدی سهیلی

مهدی سهیلی

نظیری نیشابوری

مهدی سهیلی

مشفق کاشانی

ابوالقاسم لاهوتی

صائب

صائب

- شوخی مکن ای پیر که هر موی سپیدی  
شمشیر زبانیست ز بهر ادب تو
- شدیم پیر به عصیان و چشم آن داریم  
که جرم ما بجوانان پارسا بخشند
- شدیم پیر ز بار غم تو رحمی کن  
بما که رحم نکردیم بر جوانی خویش
- شوم نسیم و شبی در برت کشم چون گل  
بیوسمت لب و آنگه بگویمت که منم
- شد زلف را نصیب که بوسید پای تو  
عمر دراز بهر چنین روزها خوشست
- شیرینی عمرست لبم را که به رؤیا  
می داد به من بوسه ی بر لب نرسیده
- شبنم از آغوش گل بیرون کشاند خویش را  
تا فتد چون قطره اشکی بیای نیمشب
- شوق، چون پا در رکاب بقراری آورد  
کاروان چون شبنم از ریگ بیابان بگذرد
- شب زنده دار باش که شبنم به آفتاب  
از آبروی دیده بیدار میرسد
- شادم که وعده داد به فردای محشرم  
کانروز هیچ وعده به فردا نمیرسد
- شمع و من هر یک بکنجی از ملال خویشتن  
من به حال خویش گریم، او بحال خویشتن
- صائب
- آذری طوسی
- لسانی شیرازی
- مؤید ثابتی
- میرعطاء اصفهانی
- مهدی سهیلی
- رهی معیری
- صائب
- صائب
- ضمیری اصفهانی
- وفائی سمنانی

- شب ز گرمی های اشک دشت پیمای سوختم  
چون چراغ ناخدا بر روی دریا سوختم  
●  
شرمنده خونگرمی اشکم که همه عمر  
نگذاشت مرا گرد به مژگان بنشیند  
●  
شمع را مانم که از سیر و سلوکم ناامید  
هر کجا هستم ز اشک خویشتن اندر گلم  
●  
شمع، این مسئله را بر همه کس روشن کرد  
که تواند همه شب گریه بی شیون کرد  
●  
شب به اشک چشم من او را نگاه افتاده بود  
گوئیا بر آب دریا عکس ماه افتاده بود  
●  
شام دعا ز جلوه‌ی معشوق، روشنست  
شب های «طور» در گرو ماهتاب نیست  
●  
شکوفه زار شود باغ، از چمیدن تو  
که گل ز شاخه برآید به شوق دیدن تو  
●  
شکست عهد من و گفت هر چه بود گذشت  
بگریه گفتمش آری ولی چه زود گذشت  
●  
شمع بگذاخت سراپا و شد از شرم خلاص  
تا بکی خجلت از آن قامت و رخسار کشد  
●  
شرم کشد که بی تو نفس میکشم هنوز  
تا زنده‌ام بس است همین شرمساری ام  
●  
شرم محنون شوخی از چشم غزالان برده است  
بی نگهبان محمل لیلی بصحرا میرود

شیرمردان بیک

صائب

کلیم

کلیم

صابر همدانی

مهدی سهیلی

مهدی سهیلی

ایرج دهقان

کلیم کاشانی

شهریار

صائب

هاشم جاوید

شرم آیدم به خامی نالیدن از غم و درد  
زان رازها که خواندم در دیدهٔ خموشان

علی مزارعی

● شرمم آید از تهی دستی که در این روزگار  
عشق رسوائی کز آن سرمایه اندوزیم نیست

حافظ

● شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان درار  
هر که دل بردن او دید و در انکار مست

سعدی

● شرم آیدم همی که قمر خوانمت بحسن  
هر گز شنیده‌ای ز زبان قمر سخن؟

● شانه بر زلفش زدم شب بود و چشمش مست خواب

می گشودم از همش ناگه برآمد آفتاب

گفتمش: خورشید سرزد، ماه من! بیدار شو

(؟)

گفت: تا من بر نخیزم کی بر آید آفتاب؟! ●

● شیوهٔ عاجز کشتی از خسروان زینده نیست

صائب

بی تکلف حیلۀ پرویز نامردانه بود ●

● شیم به محنت و روزم به هجر یار گذشت

قصاب کاشانی

تمام مدت عمرم بر این قرار گذشت ●

● شادمانی بعد عمری خود به تبریک من آمد

شهریار

راستی تبریک دارد بعد عمری شادمانی ●

● شب است و آنچه دلم کرده آرزو اینجاست

ملک الشعراء بهار

ز عمر نشمرم آن ساعتی که او اینجاست ●

● شد سالها که از بر من رفته بود بخت

عماد فقیه کرمانی

از دولت وصال تو باز آمد از درم

شب وصل است گلوگیر شوای مرغ سحر  
پاسی از شب نگذشته است چه فریاد است این؟ مقصود کاشی

● شبی ز قده تو افتاده سایه بر دیوار  
هنوز عاشق بیچاره رو بدیوار است (?)

● شهید تیغ محبت نمیشود گمنام  
که بیستون به ره عشق، لوح فرهاد است (?)

● گفتم شب مهتاب بیا، نازکنان گفت:  
آنجا که منم حاجت مهتاب نباشد! مهدی سهیلی

● شعله حسن، جگر سوخته‌ی می طلبید  
عشق او هر دو جهان گشت و مرا پیدا کرد صائب

● شبی خوشست، خدایا! به بامداد مبر  
که گیسوان پریشان او به شانه‌ی ماست مهدی سهیلی

● شبهای هجر را گذرانندیم وزنده‌ایم  
ما را به سخت جانی خود این گمان نبود شکیبایی اصفهانی

● شب هجر است و دارم بر فلک دست دعا امشب  
به غیر از مرگ، حیرانم چه خواهم از خدا امشب هاتف اصفهانی

● شب اگر دست به گیسوی نگاری بزیم  
ره صد قافله دل، در شب تاری بزیم عارف قزوینی

● شبی که نکهت زلفت گرفت خانه من  
فرشته مست شد از بوی آشیانه من عماد خراسانی

● شب که صحبت به حدیث سر زلف تو گذشت  
هر که برخاست ز جا سلسله بر پا خاست صائب

نیاز اصفهانی

شانه کمتر زن که ترسم تار زلفت بشکند  
تار زلف تست، اما رشته جان من است

صهبای قمی

شادم به اسیری که بجز کنج قفس نیست  
جائی که توان برد سری زیر پر آنجا

عرفی شیرازی

شادیم از رهائی مرغان هم قفس  
شاید یکی به باغ رساند پیام ما

صائب

شوخ چشمان از تو میگیرند تعلیم نگاه  
گردن آهوبلند از انتظار چشم تست

مهدی سهیلی

شوق گمنامی به سردارم ولی دیرست دیر  
کانچه سنگ ننگ بر جانم رسید از نام بود

ضمیری اصفهانی

شود از خواب، بیدار و چوبیند روی در رویم  
بهانه چشم مالیدن کند تا ننگرد سویم

فطرت

شمع گریبا تو کند دعوی نازک بدنی  
کشتنی، سوختنی باشد و گردن زدنی!

صائب

شیرین لبان که شور به عالم فکنده اند  
در یوزه نمک، ز دهان تو میکنند

هلالی جغتائی

شیرین دهنا! اینهمه شیرین نتوان بود  
شیری که تو خوردی مگر از شیرۀ جان بود!

سعدی

شنیدمت که نظر میکنی بحال ضعیفان  
تبم گرفت و دلم خوش به انتظار عیادت

شب فراق تو شاهد بود ستاره صبح

که خواب رنجه شد از انتظار دیده من

شبی در خواب، او را با رقیبان در سخن دیدم  
رفیع خان باذل

نبیند هیچکس در خواب یارب آنچه من دیدم

● شبی به خواب پریشان حریر زلف تو دیدم

مهدی سهیلی

دگر همیشه شبم عطر جانفزای تو دارد

● شب ز آه آتشین یکدم نیاسایم چو شمع

رهی معیری

در میان آتش سوزنده جای خواب نیست

● شب از فراق در فغان، روز از غمت در زاری ام

دارم عجب روز و شبی، آن خواب و این بیداری ام عاشق اصفهانی

● شب وصلست و مینالم که شاید چرخ پندارد

سحاب اصفهانی

که باز امشب شب هجر است و دیر آرد بیایانش

● شکست آینه ما و توتیا گردید

صائب

همان خیال تو استاده در مقابل ما

● شب ز بام من دل سوخته مهتاب گذشت

ثابت

به طریقی که ز آتشکده سیماب گذشت

● شمعی به پیش روی تو گفتم که بر کنم

سعدی

حاجت به شمع نیست که مهتاب خوشتر است

● شاهم ولی به ملک بلا با سپاه غم

مهدی سهیلی

ملکم بین و خیل سپاهم نگاه کن

● شریک کن به من ناتوان اسیری چند

عاشق

برای کشتن من یک نگاه بسیار است

● شکر خندی، نگاه آشنائی، گوشه چشمی

عاشق

به یک چیزی بخر آخر وفا را از وفاداران





شیرین لبی که آفت جانها نگاه اوست  
هرجا دلیست بسته زلف سیاه اوست

● شبی چوزلف دراز تو آرزوست مرا  
که با تو باشم و صبح از بر تو برخیزم

● شب این سر گیسوی ندارد که تو داری  
آغوش گل این بوی ندارد که تو داری

● شورشی در قفس افتاد همانا صیاد  
باز یاد آور مرغان گرفتار شده

● شبی آن نازنین در نزم ما بود  
به روی شانه اش گیسورها بود  
بر آن دستی کشید و ریر لب گفت:  
پریشان تر از این، حال شما بود!

● شاید دروغ بود «جوانی» دروغ فاش  
ای آینه بگو که چنین بود یا نبود؟

## حرف [ص]

صد قرن ز شام تار عشاق گذشت  
این ماه، چراغ آسمان است هنوز

مهدی سهیلی

صلای عشق و رسوائی دهم چون شمع تا هستم  
گریبان تا بدامن میکند فریاد از دستم

ضابط اصفهانی

صد بار بیش، گرد سرت گشتم و ز ضعف  
یک ره نیافتی که منم یا خیال من

ابوتراب بیک فرقی

صد وعده امید به دل داده ام دروغ  
چون من مباد هیچکسی شرمسار خویش

صائب

صاف چون آئینه میباید شدن با خوب و زشت  
هیچ چیز از هیچکس در دل نمیباید گرفت

صائب

صد خانه اگر به طاعت آباد کنی  
به زان نبود که خاطری شاد کنی  
گر بنده کنی ز لطف آزاری را  
به زانکه هزار بنده آزاد کنی

علاء الدوله سمعانی

صد بار فلک پیرهن خویش قبا کرد  
یک بار توبی درد گریبان ندریدی

صائب تبریزی

قصاب کاشانی

عاشق اصفهانی

محمد حسین شهریار

محمد حسین شهریار

اوجی نطنزی

واعظ قزوینی

حیرانی قمی

صائب

(؟)

صائب

صائب

صیاد بمن ننگ چنان کرده قفس را

کز تنگی جا بسته بمن راه نفس را

● صیاد گوبنیروی بازوی خود مناز

بال و پر شکسته ما گشت دام ما

● صید را شرط نباشد همه در دام کشیدن

به کمند تو فتادم که نگهدار من آئی

● صد بار شدم صید به خون غرقه و آخر -

خرسند نشد خاطر صیاد هم از من

● صد ناز میکشم ر تو از بهر یک نیاز

میایدم ز بهر گلی بوستان خرید

● صد حیف که ما پیر جهان دیده نبودیم

روزی که رسیدیم با یام جوانی

● صباح عید اگر من دست آن نازک بدن بوسم

ز شادی تا شب آن روز دست خویشتن بوسم

● صائب امشب در چمن چندانکه خواهی عیش کن

روی گل وا کرده اند و چشم بلبل بسته اند

● صد نشتر عشق بر رگ روح زدند

یک قطره خون چکید و نامش دل شد

● صبح محشر سر زرد و بخت امید سر نزد

در چه ساعت یارب این یوسف بچاه افتاده است؟ صائب

● صاف چون آینه میباید شدن با نیک و بد

هیچ چیز از هیچکس در دل نمی باید گرفت

صد کس به یک نگه فکنی در کمان لطف

وحشی

شیدائی نگاه پراکنده ات شوم

• صد گوشمال دیدم تا یک سخن شنیدم

فروغی

صدره بخون طپیدم تا یک نگاه کردم

• صفائی بود دیشب با خیالت خلوت ما را

حکیم پرتوی

ولی من باز پنهانی ترا هم آرزو کردم

• صبحدم گردن ز خاک در گهی میبرد باد

محمدحسین شهریار

روشن آن چشمی که در وقتی چنان بیدار بود

• صد بار گزیدم لب افسوس بدنندان

فروغی بسطامی

هر بار که یاد لب و دندان تو کردم

• صد هزاران دل گمگشته توان پیدا کرد

فروغی بسطامی

گر شبی شانه زلف عبیر افشان را

• صد هزاران زخم دارد بیستون از عشق شیرین

غبار همدانی

تا کی ای فرهاد مینالی که زخم تیشه داری

• صف مژگان تو دانم ز چه پیوست بهم

افسر قاجار

داده اند از پی تاراج دلم دست بهم

• صائب امشب نوبت افسانه مژگان اوست

صائب

چشم اگر داری بفکر گریه مستانه باش

• صائب به گریه کوش که در زیر خاک نیست

صائب تبریزی

جز قطره های اشک، چراغ دل دگر

• صحیفه ای که در آن شرح هجر یار نویسم

بهر

مجتبم کاشانی

ر گریه شسته شود گر هزار بار نویسم

## حرف [ض]

مولوی

ضعف و عجز و فقر ما دانسته‌یی

درد ما را هم دوا دانسته‌یی

•

ضعف شد قوت کارم که کسی پی نبرد

کاین منم یا که غباری ز پی محمل تو

•

ضعفم چنان نموده که از آب چشم خویش

چون خس بروی سیل دَوم از قفای تو

•

ضعیفان خاک و خاشا کند سیلاب حوادث را

که از شمع آتش اول در نهاد رِسمان گیرد

•

ضیافتی که در آنجا توانگران باشند

شکنجه ایست فقیران بی بضاعت را

•

ضیاء دیده رخ تست زان بود روشن

فروغ در حرم دل ز شمع ایمان است

•

ضماد صبر همی کن بر این دل مجروح

طلای اشک همی کش بر این رخ چوزر بر

•

ضمیر مخزن دل پر کن از کلام حکیم

که دُر پند به از گنج لؤلؤ و یاقوت

•

یغمای جندقی

محمود میرزا قاجار

صائب تبریزی

صائب تبریزی

امید نهاوندی

اشرف سمرقندی

(؟)

خواجه‌جوی کرمانی

ضرورتست که پیش تو بنبجه نگشایم  
 مرا که قوت بازوی زورمند تو نیست

سعدی

• ضرورتست که نیکی کند کسی که شناخت  
 که نیکی و بدی از خلق داستان ماند

سعدی

• ضرورتست که عهد وفا به سر برمت  
 و گر جفا به سر آید هزار چندینم

سعدی

• ضرورتست که افراد را سری باشد  
 و گرنه ملک نگیرد به هیچ روی نظام

سلیمان ساوجی

• ضیافت میکند هر دم به شیرینی لب‌ت جان را  
 هزارت جان فدا بادا چنین دارند مهمان را

سلیمان ساوجی

• ضرب شمشیر تو را نازم که در هر ضربتی  
 جان سلمانرا حیات جاودانی میدهد

صائب تبریزی

• ضعف پیری فکند بی جگران را از پای  
 دل چو افتاد قوی، پشت دو تا شمشیر است

صائب تبریزی

• ضعف بر مجنون من کردست عالم را وسیع  
 هر کف خاکی مرا دامان صحرا میشود

کلیم کاشانی

• ضعف طالع برده از من قوت تدبیر را  
 برننابد از خرابی خانه ام تعمیر را

کلیم کاشانی

• ضعفم به جا گذاشته از خرمن وجود  
 گاهی که در برابر صد کوه غم بجاست

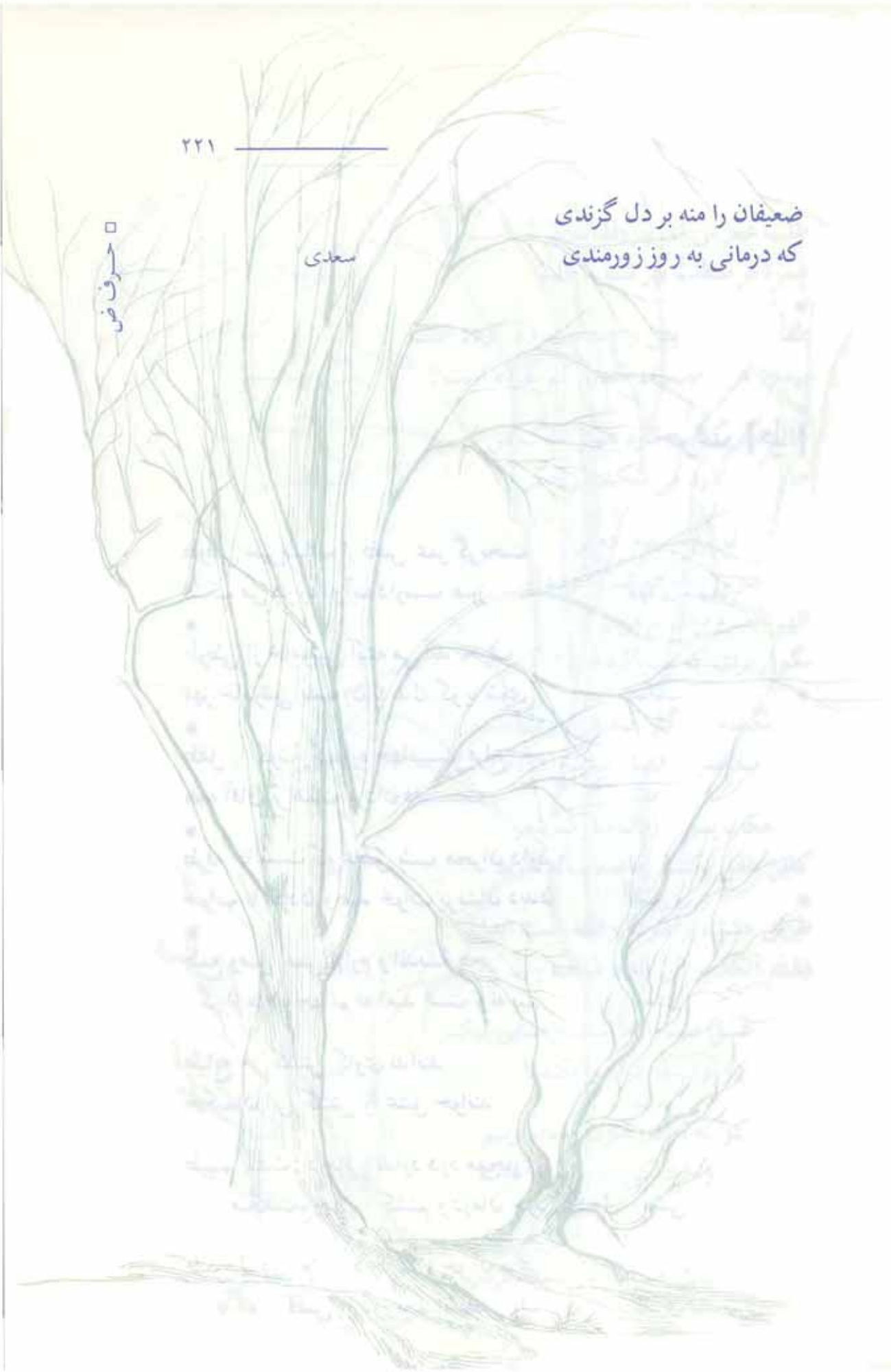
نشاط اصفهانی

• **ضعفش** افکنده زیبا در رهگذار  
 بسترش از خاک و بالینش ز خار

ضعیفان را منہ بردل گزندى  
که درمانى به روز زورمندى

سعدى

□  
شرف  
مصر



## حرف [ط]

مه‌دی سهیلی

طوطی سبز شباب از قفس عمر گریخت  
اشک من در ره او آینه دارست هنوز

صائب

• طوطی از خاموشی آینه می آید بحرف  
• مهر خاموشی بلب زن تا بدل گویا شوی

سعدی

• طفل را گوشه گهواره جهانست فراخ  
• همه آفاق بر همت مردان قفسیست

صبوری

• طرفه حالیست که عاشق شب هجران دارد  
• خواب نا کردن و صد خواب پریشان دیدن

سعدی

• طمع وصل همی دارم و اندیشه هجر  
• دگر از هردو جهانم نه امید است و نه بیم

نظامی

• طبایع جز کتش کاری ندانند  
• حکیمان این کتش را عشق خوانند

وحشی بافقی

• طبیب گفت: درمانی ندارد درد مهجوری  
• غلط میگفت، خود را کشتم و درمان خود کردم!

نظیری نیشابوری

• طپد دل در برم از یاد زلف او چو آن مرغی  
• که ناگه در قفس از دور بیند آشیانش را



طلب عمر من ای سروقدان بهر شماست

عمر اگر میطلبم بهر شما میطلبم

احمد جفائی

● طفل اشکم خویش را رسوای مردم کرده است  
میدود هر سو نمیدانم که را گم کرده است؟

خسروی

● طالع نگر که سبز شود هم ز اشک من  
خاری که درد می شکند در جگر مرا

کلیم کاشانی

● لطیب دل من شنیدم که تو  
تبی اندرین یک دوشب کرده ای  
الهی بمیرم برای تو من  
بگواز برای که تب کرده ای؟

فرخ خراسانی

● طی نگشته روزگار کودکی پیری رسید  
از کتاب عمر ما فصل شباب افتاده است

رهی معیری

● طی مکان بین وزمان سلوک شعر  
کاین طفل یکشنبه ره صد ساله میرود

حافظ

● طریق عشق، پر آشوب و فتنه است ایدل  
ببفتد آنکه در این راه با شتاب رود

حافظ

● طبیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک  
چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند؟

حافظ

● طاقتی کو که به سر منزل جانان برسم  
ناتوان مورم و خود کی به سلیمان برسم

خاقانی

● طره مشکین نباشد بر رخ جانان غریب  
ز آنکه نبود سنبیل سیراب در بستان غریب

خواجوی کرمانی

طریق عشق‌بازانست پیش دوست جان دادن  
بیا ای جان اگر داری سرو برگ تماشائی

سلمان ساوجی

• طاووس باغ قدسم، نی بوم این خرابه  
آنجاست جلوه گاهم، اینجا چه کار دارم؟

سلمان ساوجی

• طفلی و ندانی تو که آن مردم چشمت  
چون میکند آزار دل مردم دانا

شوریده شیرازی

• طعنه خلق و جفای فلک و جور رقیب  
جمله هیچند اگر یار موافق باشد

شوریده شیرازی

• طاق ابروی توام در ازل آمد بنظر  
تا ابد سجده بر آن قبله جان خواهم کرد

صغیر اصفهانی

• طایران خرد از سعی شناسائی تو  
در بیابان طلب بال و پیر انداخته اند

ظهیر فاریابی

• طلب اصل و عشق ورزیدن  
کار هر مفلس و گدائی نیست

عبید زاکانی

• طوبی و سیدره گر بقیامت بمن دهند  
یکجا فدای قامت رعنا کنم تورا

فروغی بسطامی

• طبیب اهل دل آن چشم مردم آزارست  
ولی دریغ که آنهم همیشه بیمارست

فروغی بسطامی

• طوطی وظیفه خوار لب نوشخند تست  
شکر فروش مصر، خریدار قند تست

فروغی بسطامی

• طوبا سر از خجالت خویش آورد بزیر  
هرجا حدیث جلوه سرو بلند تست

نیش

فروغی بسطامی

فروغی بسطامی

X طاق ابروی تو گر قبله شود

خوش اثرها زدعا خواهم دید

کلیم کاشانی

X طبیب از عرق شرم نسخه‌ها را شست

ز بسکه منفعل از درد بیدوای من است

کلیم کاشانی

• طره‌ات گر ز دلم صبر چنین خواهد برد

• گریه‌ام شکوه زلف تو به چین خواهد برد

سعدی

• طاووس را به نقش و نگاری که هست خلق

تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

حافظ

• طایر گلشن قدسم، چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم

حافظ

• طالب لعل و گهر نیست، و گرنه خورشید

همچنان در عمل معدن و کان است که بود

سعدی

• طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی

صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

حافظ

• طهارت ار نه بخون چگر کند عاشق

به قول مفتی عشقش درست نیست نماز

فضل الله گرکانی

• طفل عزیز! گوهر طفلی گرانبهاست

قدرش بدان از آنکه به کس جاودان نماند

حافظ

• طوطی را به هوای شکری دل خوش بود

ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد

جامی

• طره شبرنگ تولیلی و دل مجنون آن

لعل شکر بار تو شیرین و جان فرهاد او

طالبان را خستگی در راه نیست

عشق، هم راه است و هم خود منزل است

نشاط اصفهانی

● طلعت دوست عیان می خواهم

هر چه جز اوست نهان می خواهم

نشاط اصفهانی

● طایرستان پرستم لیکنم پر باز نیست

گلشتم نزدیک اما رخصت پرواز نیست

وحشی بافقی

● طلیش گر بکشد نیز مبارک طلیست

طالبی را که کسی مثل تو مطلوب شود

وحشی بافقی

● طعمه گرگ اجل شد یوسف رویش چو بندر

وز غمش شد پشت یعقوب فلک خم چون هلال

هاتف اصفهانی

● طر بسرای محبت کنون شود معمور

که طاق ابروی یار منش مهندس شد

حافظ

● طرف چمن و هوای بستان

بی لاله عذار خوش نباشد

حافظ

● طریق رفتن از مجنون طلب کن شهر لیلی را

که ملک عشق را عاقل نداند راه منزلها

قواد کرمانی

● طریق یکجتهی بین، که در طریق محبت

به جای جامه بلبل درید پیرهن گل

بینوا

● طرفه باغیست گلستان جهان لیک چه سود؟

که گل عشرت از این باغ نچیده است کسی

هلالی جغتائی

● طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع

که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

حافظ

طیران مرغ دیدی، تور پای بند شهوت  
به درآی تا به بینی طیران آدمیت

سعدی

• طبع کودک را به شیرینی خوش است  
اونداند هر چه شیرین، نی خوش است

مولوی

• طمع خام بین که قصه فاش  
از رقیبان نهفتنم هوس است

حافظ

• **طفل گستاخم و کامم به شکر خو کردست**  
بوسه میخوامم و از کنج دهن میخوامم

صائب

• **طفل زمان فشرد چوپروانه ام بمشت**  
جرم دمی که بر سر گلها نشسته ایم

علی اشتر «فرهاد»

• **طریق زندگی از شمع انجمن آموز**  
کز آتش دل خود تا بوقت مردن سوخت

نخلی بخارائی

• **طرف آنست که گه گه کمری میندد**  
ورنه معلوم نگشتی که میانی دارد

سعدی

• **طوافی کرده ام گرد یتیمی گریه آلوده**  
که این خود کعبه‌ی دیگر بود با زمزم دیگر

مهدی سهیلی

## حرف [ظ]

ظالم که کباب از دل درویش خورد  
چون درنگری ز پهلوی خویش خورد  
دنیا عسل است و هر که او بیش خورد  
خون افزایش، تب آورد، نیش خورد

یحیی نیشابوری

● ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد  
کاندر این سایه قرار دل شیدا باشد

حافظ

● ظلمت نیم، تجلی نورم من  
ظلمت گرفته دامن انوارم

صفا اصفهانی

● ظلم است که بر بام توبالی نشانند  
آن مرغ که در دام تورسته است پر او

نشاط اصفهانی

● ظاهرش با باطنش گشته بجنگ  
باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ

مولوی

● ظالم از دست شد و پایهٔ مظلوم بجاست  
آری آری نکند سلطنت ظلم دوام

فؤاد کرمانی

● ظاهراً شوریده و شیدا شدم  
لیک در باطن همانم که بدم

مولوی

پروین اعتصامی

شوریده شیرازی

غبار همدانی

صائب تبریزی

صائب تبریزی

صائب تبریزی

صائب تبریزی

سعدی

سعدی

نظامی

پروین اعتصامی

ظلم است دریکی قفس افکندن  
مردارخوار و مرغ شکر خارا

● ظلمت روی من از چهره زیبا بسترد  
به از این می نتوان زنگ ز آئینه زدود

● ظلمی که ز چشمانت وارد بدلم آمد  
بر کبک دری نامد از پنجه شهبازی

● ظاهر شود که خلق چه دارند در بساط  
در کشوری که یوسف ما را بها کنند

● ظاهر و باطن ما آینه یکدیگرند  
خاک بر چشم حریفی که دهد بازی ما

● ظالم بظلم خویش گرفتار میشود  
از پیچ و تاب نیست رهائی کمند را

● ظل خورشید جهانتاب مخلد باشد  
سایه مریم اگر از سر عیسی برخاست

● ظالم بمرد وقاعده زشت از و بماند  
عادل برفت و نام نکویادگار کرد

● ظاهر آنست که با سابقه حکم ازل  
جهد سودی نکند تن بقضا دردادم

● ظلم رها کن بویا در گریز  
خلق رها کن بخدا در گریز

● ظاهرست این که بد افتی چوشوی بدخواه  
روشن است اینکه برنجی چو برنجانی

ظالمی را خفته دیدم نیمروز  
گفتم این فتنه است خوابش برده به

● ظلم ماریست هر که پروردش  
ازدهائی شود فرو بردش

● ظاهر قرآن چون جان آدمی است  
که نقوشش ظاهر و جانش خفی است

● ظاهرش چون گور کافر پر حلال  
باطنش قهر خدا عزوجل

سعیدی

مکتبی شیرازی

مولوی

مولوی





## حرف [ع ا]

عمرت شد و از هوس ، تو را سیری نیست  
دستی که عنان نفس را گیری نیست  
حق ، توبه پذیرست ، ولی آگه باش  
یک توبه بتر ز توبه ی پیری نیست

مهدی سهیلی

عاشقانت همه نامی و نشانی دارند  
آنکه در عشق تویی نام و نشانست ، منم!

هلالی جغتایی

عاشقان پا بسر عقل به اکنون زده اند  
از ازل کوس جنون بر سر گردون زده اند

عبرت نائینی

عادت به ناله کرده دل دردمند من

صافی اصفهانی

ترسم گمان کنند که درمانم آرزوست

عیبم مکن از عشق که در مکتب ایام  
آموخته بودم به از این گر هنری بود

عبرت نائینی

عشق را در کشور ما اعتبار دیگرست  
یوسف اینجا بر سر راه زلیخا میرود

صائب تبریزی

عشق همدرد زلیخا بکند یوسف را

علینقی کمره ای

مرضی نیست محبت که سرایت نکند

عزیز مصر به رگم برادران غبور  
ز قعر چاه برآمد، به اوج ماه رسید

حافظ شیرازی

عشرت یعقوب در جان زلیخا آتش است  
عشق را بنگر که یکجا آب و یکجا آتش است

فغفور لاهیجی

عذرخواهی کندم بعد از قتل  
عذر بدتر ز گناهش نگرید

محتشم کاشانی

عاقبت مکتوب ما را سوی او پروانه برد  
تاب سوز نامه ام بال و پر دیگر نداشت

کلیم کاشانی

عالم بیخبری طرفه بهستی بوده است  
حیف و صد حیف که ما دیر خبردار شدیم

صائب تبریزی

عالم دیگر بدست آور که در زیر فلک  
گر هزاران سال میمانی همین روز و شب است

صائب

عشق بحر است که چون بر سر توفان آید  
دست شستن ز متاع دو جهان ساحل اوست

صائب تبریزی

عاشق اگر بیند ستم، کی شکوه از یارش کند؟  
بلبل نمیزنجد ز گل، هر چند آزارش کند

فائض ابهری

عندلیبی که ز تعجیل بهار آگاه است  
در شکر خند گل آوازه رحلت شنود

صائب تبریزی

عیب شیرین دهتان نیست که خون میریزند  
عیب صاحب نظرانست که دل می بندند

سعدی شیرازی

عاقب در سینه ام دل از تپیدن باز ماند  
بسکه پرزد در قفس این مرغ از پرواز ماند

صائب تبریزی

عشقم کند ز جای اگر بیستون شوم  
و بران دلی که در پی آبادی منست

بابا فغانی شیرازی

عشقت آتش به دل کس نزند تا دل ماست

کی به مسجد سزد آن شمع که بر خانه رواست؟

ملک الشعراء بهار

عاشق آنست که فکر سروسامانش نیست

نادم لاهیجی

پیرهن گربه تنش هست گریبانش نیست

عاشق آنست که غمگین زید و شاد بمیرد

قاضی یحیی لاهیجی

همه عمر بود بنده و آزاد بمیرد

عاشق یک جهت آنست که روزی صد بار

قصاب کاشانی

میرد از درد و نگاهی سوی درمان نکند

عاشق آن نیست که هر لحظه زند لاف محبت

قآنی شیرازی

مرد آنست که لب بدد و باز و بگشاید

عمرم چنان گذشته بسختی که مرگ را

مسعود فرزاد

فرصت نکرده‌ام که کنم آرزو هنوز

عمر چون سیل و عدم دریا و ما خار و خسیم

صائب تبریزی

در رکاب سیل، خار و خس بدریا میرود

عشقباز نیست نه بازی که مرا «مات» کنی

مهدی سهیلی

نازنینا! دل من صفحه‌ی «شترنگ» که نیست

عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست

شهریار

من که یک امروز مهمان توام فردا چرا؟

عمر بست تا به یاد تو شب روز میکنم

سعدی شیرازی

تو خفته‌ای که گوش به آه سحر کنی

عاشق به درد، چاره کند باز درد را  
شویم به اشک چشم خود از چهره گرد را

طاهر قزوینی

عذر خواه معصیت اشک پشیمانی بسست  
نامه خود را بدست ابر رحمت داده ام

صائب تبریزی

عیار گفتگوی او تمیذ انم همین دانم

(؟)

که در فریاد آرد بوسه را لبهای خاموشش

عالمی چون سیر چشمی نیست برخوان وجود  
هست هر موری در این وادی سلیمان دگر

صائب تبریزی

عهد همه بشکستم در مستی پیمانت

فروغی بسطامی

دامن مکش از دستم دست من و دامانت

عکس روی یار در پیمانۀ توحید بود

مهدی سهیلی

سرخوش آن مست سراندازی کزین میخانه رفت

عرق شبنم گل خشک نگشته است هنوز

صائب تبریزی

مگذارید که گلچین بشتابش ببرد

عشق بکرنگی تقاضا میکند این روشن است

صائب

ورنه شمع آتش چرا زد همچو خود پروانه را؟

عشق من با گل رخسار تو امروزی نیست

سعدی

دیر سالیست که من بلبل این بستانم

عشق میگویم و چون شمع لبم میسوزد

حرین لاهیجی

راز پنهان من امشب بزبان افتاده است

عشق مینازد به حسن و حسن مینازد به عشق

هلالی جغتائی

آری آری این دو معنی عاشق یکدیگرند

- عقل میگفت که دل منزل و مأوای منست  
عشق خندید که یا جای تو یا جای منست
- 
- عقل پرسید که دشوارتر از مردن چیست  
عشق فرمود فراق از همه دشوارتر است
- 
- عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی  
عشق داند که درین دایره سرگردانند
- 
- عضو عضوم ز تو پُر باشد و اینم عجب است  
کز فراق تو چونی ناله کنم بند به بند
- 
- عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی  
کس پیش تو غمنامه هجران چه گشاید؟
- 
- عرق افشاندی از رخ آب شد دل‌های مشتاقان  
قیامت میشود چون انجم از افلاک میریزد
- 
- عشق بازی را چه خوش فرهاد مسکین کرد و رفت  
جان شیرین را فدای جان شیرین کرد و رفت
- 
- عشق را دایم اسیری درخور بیداد هست  
خسرو از طاق نداد در جفا فرهاد هست
- 
- عشق ما پرتو ندارد ما چراغ مرده‌ایم  
گرم کن هنگامه دیگر که ما افسرده‌ایم
- 
- عشق در دنیا نبودی گر نبودی روی زیبا  
ورنه گل بودی نخواندی بلبلی بر شاخساری
- 
- عشق و شباب و زندگی مجموعه مراد است  
چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد

قوام السلطنه

فروغی

حافظ

خسروی قاجار

صبحی جغتائی

صائب

فرخی یزدی

عاشق اصفهانی

وحشی بافقی

سعدی

حافظ

عشق میورزم و امید که این فنّ شریف  
چون هنرهای دگر، موجب حرمان نشود

حافظ

عشق را طّیّ لسانست که صد ساله سخن  
یار با یار به یک چشم زدن میگوید

جمالی دهلوی

عشق را تجدید کردم در خزان زندگی  
بسته ام بر شاخ گلبن، غنچه پژمرده را

پژمان بختیاری

عشق بجز مرگ ندارد علاج  
بی خبران صبر و سفر گفته اند

حالتی ترکمان

عمرم گذشت و دایه مکار روزگار  
افسانه گفت و کودک دل را به خواب کرد

مهدی سهیلی

عشق شیرست قوی پنجه و میگوید فاش  
هر که از جان گذرد بگذرد از بیته ما

ظہیرالدوله

عشق داغ دل فرهاد بخون کرد رقم  
نقش هر لاله که بر دامن کهسارانست

یغمای جندقی

عشق آنروز به سرحد کمال انجامید  
که پدر عاشق فرزند شد و عار نبود

مدهوش تهرانی

عشق، جانبازی و فداکاریست  
از هوس این هنر نمی آید

علی مزارعی

عندلیبی را که از گل با خیال گل خوشست  
هیچ باغ دلگشائی نیست جز کنج قفس

صائب

عینک سبز به چشم سیهت نیک آید  
نرگس مست نکوتر بنماید در آب

عبدالله الفت

عتاب و لطف زابروی گلرخان پیدا است

صائب

صفای هر چمن از روی باغبان پیدا است

● عزت دیگر بود در دامن صحرا مرا

کلیم کاشانی

هر کجا خاری بود سر مینهد بر پا مرا

● عشق است که هم بنده و هم بنده نواز است

(؟)

این حاصل افسانه محمود و ایاز است

● عزیز خواستم تا یوسف کنعان من باشی

مهدی سهیلی

ز جان بگذشتم و خود را به چاه انداختم بی تو

● عشق آمد و صبر از دل دیوانه برون رفت

ضمیری

صد شکر که بیگانه ازین خانه برون رفت

● عشق، یوسف را درین سودا بدیناری فروخت

نظیری نیشابوری

بندگی باید پیمبرزادگی منظور نیست

● X عشقی داریم و سینه سوزانی

دردی داریم و دیده گریانی

عشقی و چه عشق؟ عشق عالم سوزی

میرشاهکی اصفهانی

دردی و چه درد؟ درد بی درمانی

● عشق مرا تو پاک مدان چون نیافته است

مسعود فرزاد

از اشک چشم و خون دلم شستشو هنوز

● عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست

حافظ

دیر گاهیست کز این جام هلالی مستم

● عقیق بوسه به لب های من نگین وفاست

مهدی سهیلی

نهم به لاله‌ی گوشت که گوشواره کنی

## حرف [غ]

غریبی گنج بی همتا ز من خواست  
ز خارستان بی گل، یاسمن خواست  
من دور از وطن را دید و با اشک  
به قدر شمه بی خاک وطن خواست

مهتابی سهیلی

غیر را سر حویه، زانوی تفکر نگرم  
سوزم از غم، که مبادا به خیال تو بود

شیدا ای اصفهانی

غم نیست گریه خنجر کین میکشد مرا  
بهر رقیب میکشد، این میکشد مرا!

شرف قزوینی

غم درون سینه و از تنگی جا دل برون  
میهمان در خانه، صاحبخانه، جای دیگرست

مشتاق اصفهانی

غصه ام میکشد ای دل سخن صبر مگو  
وہ چرا گوئی از آن کار که نتوانی کرد

امیر خسرو دهلوی

غلطست آنکه گویند به دل رهست دلرا  
دل من ز غصه خون شد دل تو خبر ندارد

(؟)

غوطه در هر قطره اشکم زند پروانه ای  
گر بیزم عاشقی چون شمع، مهمانم کنند

ابوالحسن ورزی



غفلتم «نقص» مرا بُرد به سرحد «کمال»

از تو پنهان چه کنم؟ «ناقص کامل!» ماندم

● غم آبادی به نام زندگانی ساختم بی تو

زییم شام تنهایی به غم پرداختم بی تو

● غمم کشد چو دل از دست داده‌ای بینم

چرا که جز تو درین شهر دلربائی نیست

● غلام همت دردی کشان یک رنگم

نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند

● غم ما به بود از شادی منت آلود

درد را میکشم و ناز مسیحا نکشم

● غم مرا دگران میخورند بیش از من

همیشه روزی من رزق دیگران باشد

● غم بقدر غمگسار از آسمان نازل شود

زان غم من زود آخِر شد که بی غمخواره‌ام

● غم هجوم آورده میدانم که زارم میکشد

وین غم دیگر که دور از روی یارم میکشد

شب هلاکم میکند اندیشه غمهای روز

روز فکر محنت شبهای تارم میکشد

● غم عشقی کرامت کرده‌ای جان و دل ما را

که حق نشناسم اریکذره غمخواری دلم خواهد

● غم بهرجا که رود سرزده آید بدلم

چکنم؟ خانه من بر سر راه افتادست

مهدی سهیلی

مهدی سهیلی

بهار شیروانی

حافظ شیرازی

مهدی سهیلی

صائب

وحشی بافقی

وحشی بافقی

یزدانبخش قهرمان

سنجر کاشانی

غصه بود و اشک بود و آه بود و ناله بود

تا کنم جان را به قربانت، تورا کم داشتم!

مهدی سهیلی

غم اینست که چون ماه نو انگشت نمائی

ورنه غم نیست که در عشق تورسوی جهانم

عماد خراسانی

غم از هر جا که درماند فتد در جستجوی من

بلا هر گه که سرگردان شود آید بسوی من

غزالی هروی

غبار غم نگیرد دامن دل های قدسی را

قفس بر مرغ وحشی شهر پرواز میگردد

صائب

غم اندوز است فریادی که در کنج قفس دارم

در بغا ناله ای نشنید کس بر شاخسار از من

عاشق اصفهانی

غبار راه گشتم، سرمه گشتم، توتیا گشتم

به چمدین رنگ گشتم تا به چشمش آشنا گشتم

نجیب استرآبادی

غیر از توای نگار ز سیمین بران کراست

در پیرهن، تنی که بصد جان برابرست؟

صائب

غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین

بی تو هنوز زنده ام سنگدلی من ببین

عماد فقیه

غیرتم میکشت اگر در خواب میدیدم ترا

زیر بار منتم از دیده بیدار خویش

میرزا طاهر

غم راست بود، شادی این نشأه دروغست

بیهوده دل خود چه کنی خوش به سرابی؟

مهدی سهیلی

غیر از وصال نیست خیال دگر مرا

ترسم خدا نکرده خیال دگر کنی

فروغی

غمی نارفته بیرون از دلم، آید غمی دیگر  
 بدارم مهلتی، از ماتمی تا ماتم دیگر

مهدی سهیلی

● غم عشق آمد و غمهای دگر پاک ببرد  
 سوزنی باید کز پای درآرد خاری

سعدی

● غرق خون بود و نمی مرد ز حسرت فرهاد  
 خواندم افسانه شیرین و بخوابش کردم

فرخی یزدی

● غافل مشو که عمر تو بر باد میرود  
 بر رخس عمر هر نفسی تازیانه است

ملا مفرّد همدانی

● غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند  
 پاک شواول و پس دیده بر آن پاک انداز

حافظ

● غرض ز اشک فشانی گهر فروشی نیست  
 که گریه در غم او ورد صبح و شام منست

کلیم کاشانی

● غم بزرگ جهان را اگر ز پیر پرسی  
 بگویدت: غم پیرست در عزای جوانی!

مهدی سهیلی

● غم خود را ز دشمن میکنم پنهان که میدانم  
 ز اندوهم بسی شادی کند، اینهم غم دیگر

مهدی سهیلی

## حرف [ف]

فغانا! شمع من از جمع ما رفت

ز خود بیگانه ام تا آشنا رفت

دو نجم خوشدلی یک جا نتابند

دریغا! تا «سهیل» آمد، «سها» رفت

مهدی سهیلی

● فقر و روشندلی آینه‌ی رخسار همند

هیچ و برانه ندیدیم که پرنور نبود

کلیم

● فدای شعله‌ی خوی تو جان من مگذار

که من بسوزم و اهل هوس نگاه کنند

عاشق

● فریب دورنماهای آرزو خوردم

ره سراب گرفتم ز تشنگی مردم

علی صدارت

● فکر آزادی گرفتاری بدام تازه است

ما که خود را در قفس بی بال و بی پر ساختیم

صائب

● فریاد از آن نرگس مستانه که هرگاه

رفتم که خبریابم از او بی خبرم کرد

صائب

● فتنه‌ای چشم سیاه تو برانگیخت ز شهر

که غزالان در دروازه‌ی صحرا بستند

فوجی نیشابوری

فریب بین که فرستد نُوید وصل دمام  
به این خیال که شاید در انتظار بمیرم

ضمیری

● فتنه روز جزا در قدم جلوۀ اوست

با قیامت قد او دست و گریبان برخاست

شیخ محمد علی خزین

● فدای طره مشکین دلکش تو که هست

ز روزگار پریشان من پریشان تر

پارسای تویرکائی

● فرهاد رف و کوه ملامب بجا گذاشت

کار تمام ناشده ای را بما گذاشت

مولائی تونبی

● فریاد که جز اشک شب و آه سحرگاه

اندر سفر عشق، مرا همسفری نیست

فروغی بسطامی

● فغان که دامن گل میبرند اهل هوس

ز گلشنی که مرا رخصت تماشا نیست

عاشق اصفهانی

● فریاد که در کنج لب آن خال سیه را

دل دانه گمان کرد و ندانست که دام است

صافی اصفهانی

● فتاده ایم و توفارغ ز دستگیری ما

بین جوانی خود رحم کن به پیری ما

فغانی کشمیری

● فزون ر تلخی مرگست تلخی خواهش

بدرد خویش بمیر از کسی دوا مطلب

راقم

● فریاد مردمان همه از دست دشمنست

فریاد (سعدی) از دل نامهربان دوست

سعدی شیرازی

● فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل

آخر عمر من و اول بیماری دل

عاشق اصفهانی

فریب مهربانی خوردم از گردون ندانستم  
که در دل بشکند خاری که بیرون آرد از پایم

صائب تبریزی

● فلک خرابه ما را از آن کند تعمیر  
که آشیانه صد جغد را خراب کند

کلیم کاشانی

● فغانا! با دلم در جنگ شد یار  
دلش بی روح تر از سنگ شد یار  
دهانش را شبیه غنچه گفتم  
از این «تشبیه بد» دلنگ شد یار!

مهدی سهیلی

● فغان و ناله ام بی رحم تر کرد آن جفا جورا  
غلط بود این که گفتم ناله بی حاصلی دارم

طرب نائینی اصفهانی

● فروسوی ای معلم لوح بیداد  
که یار این حرف پیش از مکتب آموخت

جامی

● فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را  
عشرت امروز، بی اندیشه فردا خوشست

صائب تبریزی

● فرستادم به کوش قاصد و بی طالعی بنگر  
که خود با یار خود بیگانه ای را آشنا کردم

آشفته ایروانی

● فریاد که در کام دلم زهر شد آخر  
ذوقی که در ایام تماشای تو کردم

رشکی همدانی

● فرصتم کی شد که گیرم دامن وصلی بکف  
از گریبان دست تا برداشتم بر سر زدم

امینا نجفی

● فغانا! حسرتا! کز جود صیاد  
مرا پرواز مرغان رف از یاد

## خوشا آن روزگار شادمانی

چه شد آن روزها؟ ای داد و بیداد!

● فراق دردم آتش به پا کرد

مراد در دشت تنهایی رها کرد

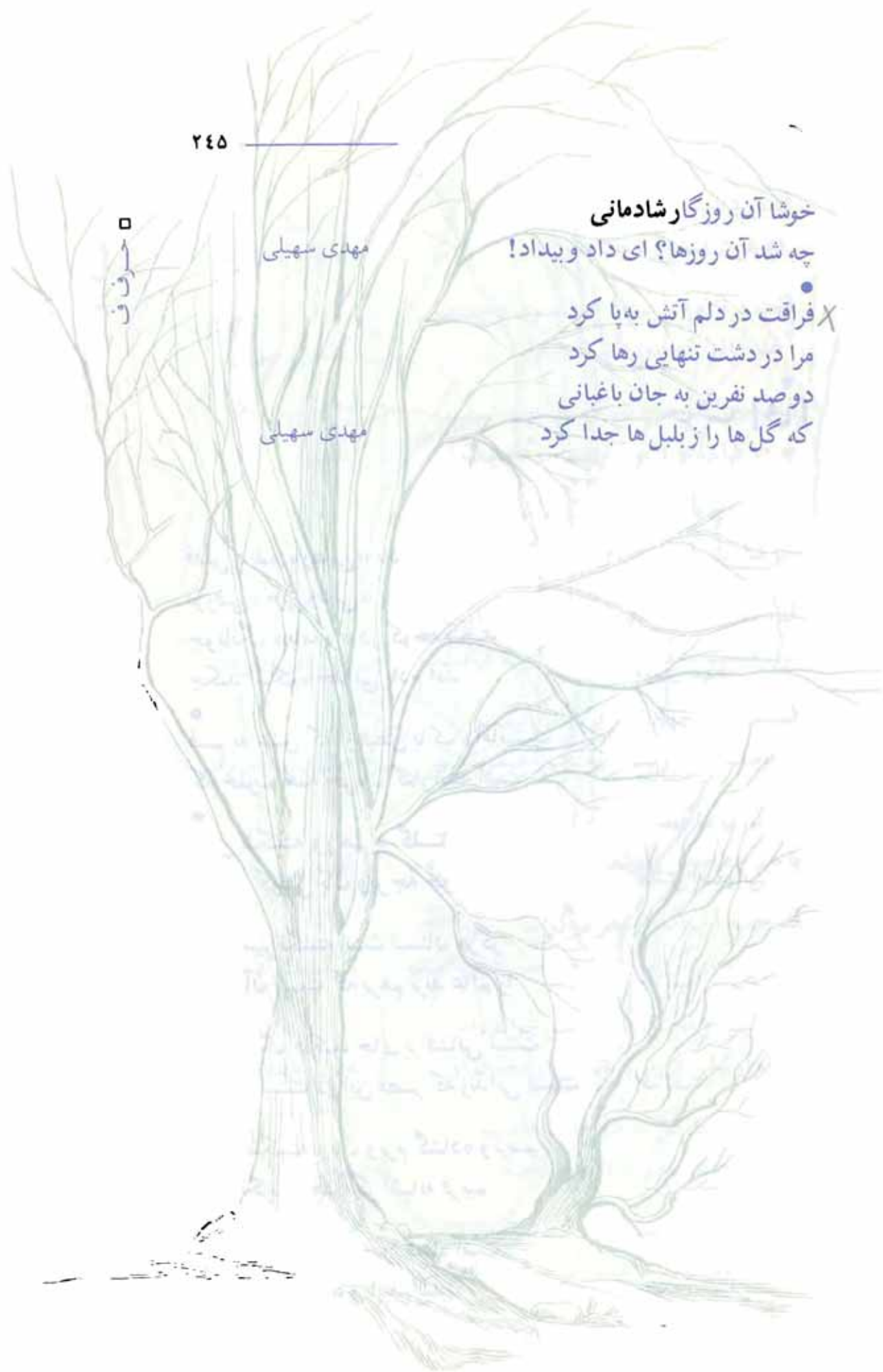
دو صد نفرین به جان باغبانی

که گل‌ها را ز بلبل‌ها جدا کرد

مهدی سهیلی

مهدی سهیلی

□  
روزگار



## حرف [ق]

قفس دیدم «رهایی» یادم آمد

تورفتی، «بی وفایی» یادم آمد

چوبانگ «نامه‌بر» در کوچه پیچید

چکید اشکم، جدایی یادم آمد

مهدی سهیلی

● قسم به عشق که از فیض پاک دامانست

که خلوت همه خوبان کنار آئینه است

صائب

● قفس شکسته و راهم به گلستان نزدیک

ولی به کوتاهی بال و پر چه خواهم کرد؟

عاشق اصفهانی

● قفس شیرنگشته است نیستان هرگز

عشق آن نیست که برهم نزند عالم را

صائب

● قفس تنگ فلک، جای پرافشانی نیست

یوسفی نیست در این مصر که زندانی نیست

صائب

● قفس شکسته و بال و پرم گشاده و ترسم

خدا نکرده دهد فکر آشیانه فریم

شرر بیگدلی

● قطره چون پیدا بود خود قطره است

می شود «دریا» ز ناپیدا شدن

مهدی سهیلی



صائب شیرازی

قفس دانسته بر جائی نهادی

که هرگز نشنوی فریاد ما را

● قوت پروازم ای صیاد چون سوی تو نیست

آنقدر نالم که سوی آشیان آرم ترا

لطفعلی آذر

● قسم بجان تو خوردن، طریق عزت نیست

به خاکپای تو کانهم سوگندست

سعدی

● قامتی دیدم که میگوید گه برخاستن

کو قیامت تا تماشای قیام من کند

فروغی بسطامی

● قیامت است چو آید بجلوه آن قد و قامت

نه قامتست نه قامت، قیامت است قیامت

میروالهی قمی

● قسمت ما ز جهان غیر پریشانی نیست

سرنوشت من وزلف توبه یک مضمونست

ابوتراب بیگ فرقتی

● قربان آن بناگوش، وان برق گوشواره

با هم چه خوش نمایند آن صبح و این ستاره

کلیم

● قد خمیده پیران به عجز میگوید

که عمر، بار گران گشت و بر سر افتاده است

میرعظمت الله بی خیر

● قصه لیلی و مجنون پای تا سر خوانده ام

هم تواز لیلی فزونی، هم من از مجنون او

هلالی جغتائی

● قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست

بوسه ای چند بیامیز به دشنامی چند

حافظ شیرازی

● قاصدان را یک قلم نوید کردن خوب نیست

نامه ما پاره کردن داشت گر خواندن نداشت

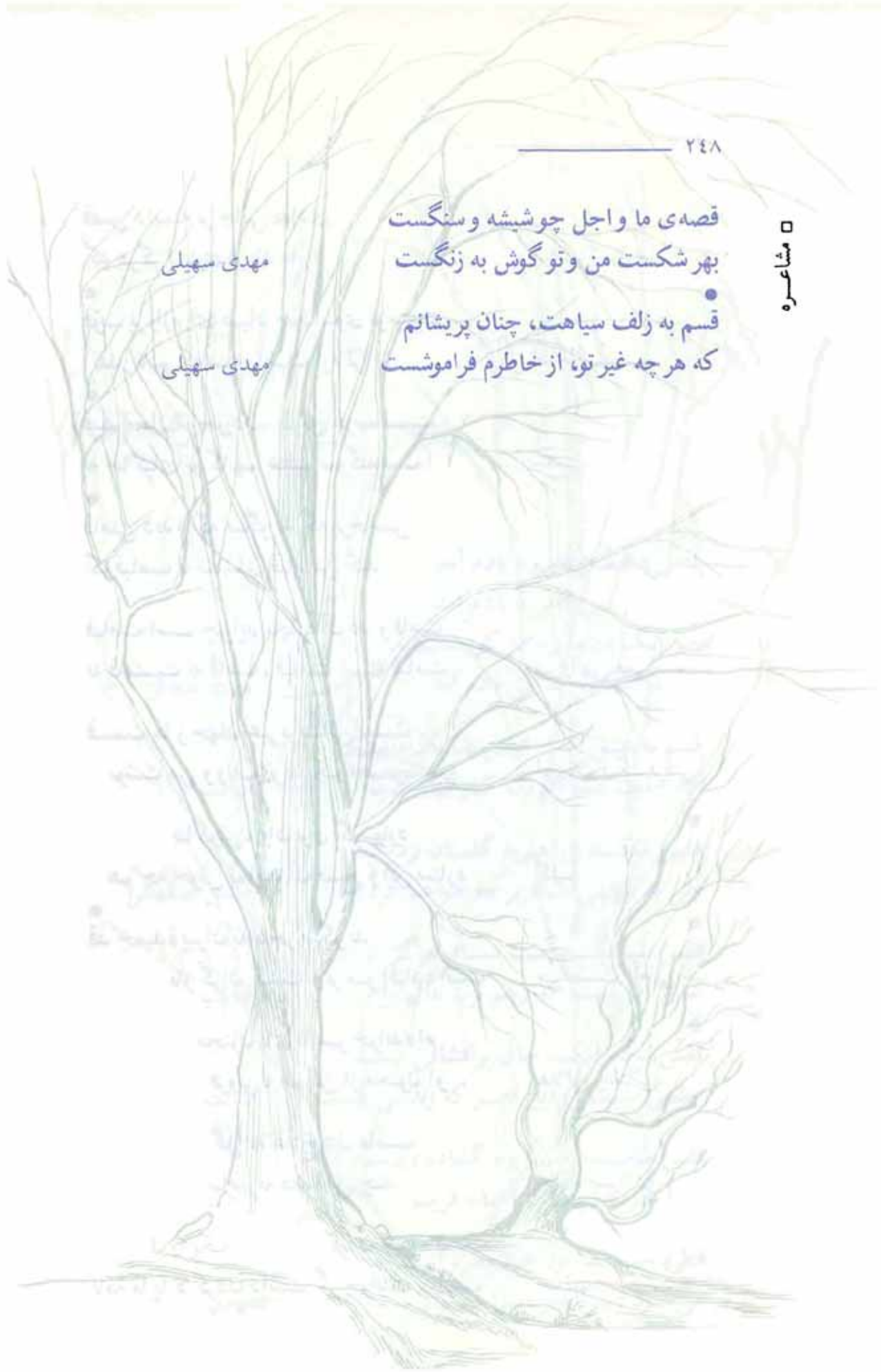
صائب

قصه‌ی ما واجل چوشیشه و سنگست  
بهر شکست من و تو گوش به زنگست

●  
قسم به زلف سیاهت، چنان پریشانم  
که هر چه غیر تو، از خاطر م فراموشتم

مهدی سهیلی

مهدی سهیلی



## حرف [ک]

کنون کز گلشن چشمم گل اندوه می روید

علیرضا تبریزی

چه جای شکوه دیگر از نسیم سرد پاییزی

● کام دولت را از آغوش سحر باید گرفت

مهدی سهیلی

● مرغ شب گوید که: بخت خفتگان بیدار نیست

● کمند مهر چنان پاره کن که گر روزی -

محتشم کاشانی

شوی ز کرده پشیمان، بهم توانی بست

● X کجا روم که بینم ترا؟ نمیدانم

خالص

● به جستجوی تو امشب به خواب هم رفتم!

● کجا بودی؟ که امشب تا سحر در فکر گیسویت -

نجیب کاشی

● دلم خواب پریشان دید و من تعبیرها کردم

● کسیکه قیمت ایام وصل نشناسد

سعدی

● بایدش دو سه روزی مفارقت کردن

● کمتر از ذره نیی پست مشو، عشق بورز

حافظ

● تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

● کسی عاشق بود کز آتش سوزان نپرهیزد

مانی شیرازی

● راه عشق نتوان بودن از پروانه بی کمتر

کس نجست ازدل گمگشته‌ی ما هیچ نشان

فروغی

موبه موهر چه سر زلف ترا شانه زدند

• کوتاه آن زلف سیه بهر چه، ای ماه کنی؟

الفت کردستانی

رشته جان خلائق ز چه کوتاه کنی؟

• کمند زلف در گردن گذشتی روزی از صحرا

صائب

هنوز از دور، گردن میکشد آهوی صحرائی

• کوتاه شدن زلف تو ای ماه خوشست

برچیدن دام از سر راه خوشست

کوتاه شد آن دوزلف زرین و خوشم

علی اشتری (فرهاد)

کاین رشته آرزوست، کوتاه خوشست!

• کند گر آرزوی دیدنت آینه جا دارد

کلیم

که از خورشید رویت در برابر، رونما دارد

• که داد آینه را تا در او نگاه کنی؟

وضال شیرازی

به حس خود نگری روز ما سیاه کنی؟

• کار اغیار چو از بوسه رساندی به کنار

کلیم

بهر ما هم نگاهی تا سر مژگان برسان

• کنون که صاحب مژگان شوخ و چشم سیاهی

فروغی

نگاهدار دلی را که برده‌بی به نگاهی

• کنار و بوس و آغوش تو ارزانی به بی دردان

یزدانبخش قهرمان

که من دنیای دردم عاشق آزاری دلم خواهد

• کنج قفس گرفت دلم کاش می وزید

بهادر یگانه

بادی که بوی خار و خس آشیان دهد

مشتاق

کیستم بی همزبان خاموش آن مرغ اسیر  
کز هم آوازان خویش افتاده تنها در قفس

کلیم

کاربر اهل سخن دهر بسی تنگ گرفت  
قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد

شفیق

کشد چگونه مصوّر تمام شکل ترا؟  
که در کشیدن چشم تو مست میگردد!

صائب

کس زبان چشم خوبان را نمیداند چومن  
رورگاری این غزالان را شبانی کرده ام

ابوالحسن ورزی

کوآن دهان گرم که هنگام گفتگو  
ناهید از وترانه و آهنگ میگرفت؟  
کوآن تنی که سایه بر اورنگ میگذاشت؟  
کوآن لیبی که بوسه از اورنگ میگرفت؟

قصاب کاشانی

کس چومن آشفته زلف دل آویز تو نیست  
گر پریشان خاطری خواهی مرا آواز کن

میرزا فدائی

کند جمال تو شرم از رخ نقاب هنوز  
ترا حجاب ندیدست بی حجاب هنوز

صائب تبریزی

که گذشته از این باغ؟ که تا دامن حشر—  
عرق شرم، ورق بر ورق گل گذرد

صائب

کوهکن هر کاسه خونی که خورد از دست سنگ  
از مزارش در لباس لاله می آید برون

مشتاق اصفهانی

کسی کز فرقت شیرین لیبی جان داده میداند  
چه تلخی تا قیامت در مذاق کوهکن مانده

کوهکن را دم رفتن به سر آمده شیرین  
قدمش باد مبارک که چه شیرین آمد

سنا

کوهکن بر باد شیرین و لب جان پرورش  
جان شیرین داد و غیر از تیشه نامد بر سرش

وحشی بافقی

کمتر نتوان بود در این باغ ز شبنم  
«صائب» سری از روزن خورشید بدر کن

صائب

که دل بر جا تواند داشت پیش چشم شهلاش  
کشد ز آئینه بیرون عکس را مژگان گیرایش

کلیم

کند تا خون ز غیرت هم دل او هم دل ما را  
مدام از غیر میگیرد سراغ منزل ما را

شرزببگدلی

کجا بدیده من خواب آشیان گیرد  
که رهزنی چو خیال تو در کمین دارم

مهرداد اوستا

کم نمیگردد ز دریا هر چه بردارد سحاب  
چشم من تا میتوانی گریه کن در باست دل

سید مرتضی عاملی

کس از خوبان ندارد ساعدی کان نازنین دارد  
ز خوبی آنچه گوئی ماه من در آستین دارد

کلامی

کودک اشک من شود خاک نشین ز ناز تو  
خاک نشین چرا کنی کودک ناز دیده را؟

ملک الشعراء بهار

کرد روزی که قضا شادی و غم را قسمت  
چشم خونبار ز من شد، لب خندان از تو

حزین لاهیجی

کس را نبینم روز غم جز سایه در پهلوی خود  
آنهم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود

غزالی مشهدی

کوتاه شده است دست من اندر غمش چنان

واله اصفهانی

کز کونهی به چاک گریبان نمیرسد

● کیم شکوفه اشکی که در هوای تو هر شب

مهرداد اوستا

ز چشم ناله شکفتم بروی شکوه دویدم

● کف پا به هر زمینی که رسد تو نازنین را

میرتشیهی

بلب خیال بوسم همه عمر آن زمین را

● «کلیم» بوسه چه خواهی به این تهی دستی

کلیم کاشانی

از آن حریف که دشنام رایگان ندهد

● کی به دوش دوستان بار گران خواهم شدن

پژمان بختیاری

کز سبکباری زدوش خویش هم افتاده‌ام

● کاروان بار سفر بست و از آن میترسم

ندیم شیرازی

که کنم گریه و سیلاب برد محمل را

● کس در بسته است و بر آن در نشسته‌ام

عاشق اصفهانی

شاید گمان کنند رقیبان که یار نیست

● کشتی نوح در این بحر بود کام نهنگ

صائب تبریزی

جان کسی برد که در دامن توفان آویخت

● کدام ملک به توفان دهم کدام بسوزم

وحشی بافقی

که فرق تا به قدم سیل اشک و شعله‌ آهم

● کلید باغ اجابت دعای نیشبی بود

مهدی سهیلی

چه گونه در بگشایم گراز دعا بگریزم؟

● کار مرا به مرگ نخواهد گذاشت عشق

صائب تبریزی

این کشتی شکسته به توفان نمیرسد

کجا رواست که یکجا رود به دامن گلچین

فروغی بسطامی

گلی که بلبل مسکین کشیده زحمت خارش

کس رامجال نیم نفس نیست وقت مرگ

مهدی مهلی

جم رفت و نیمخورده شرابش به جام ماند

کی توانستی ز شور عندلیمان خواب کرد

صائب تبریزی

از شکوفه گر نبودی پنبه در گوش بهار

کودلی کز آن دل بیرحم سنگین بیست چاک؟

هاتف اصفهانی

کو گریبانی کز آن چاک گریبان پاره نیست؟

که میآید به سر وقت دل ما جز پریشانی؟

صائب تبریزی

که میپرسد بغیر از سیل، راه خانه ما را؟

کس به طالع من بلبلی ندید و نبیند

عاشق اصفهانی

به گلشن و قفس و دام و آشیانه غریب

کنون که بحب بکامست روزگار اینست

ملک قمی

نعوذ بالله اگر روزگار برگردد

کوتاه گشت از همه جا رشته ی امید

کلیم کاشانی

از بسکه روزگار، گره زد به کار من

کسی از دفتر من درس اقبالی نمیگیرد

شاپور تهرانی

مصیبت نامه ام، از من کسی فالی نمیگیرد

کار ما در شهر با شوخ بلا افتاده است

سائل دماوندی

عاشقیم و کار عاشق با خدا افتاده است

«کلیم» ناله ما کی رسد بگوش غرورش

کلیم کاشانی

کسی که زاری دلها ز زلف خود نشنیده



کجا روشن شود چشم زلیخا بر تن یوسف

که عصمت سرزند از جیب تا پیراهن یوسف

• کدامین آتش سیمایم به این ویرانه میآید؟

که از دیوار و در، بوی پر پروانه میآید

• کی میرسد خیال طبیبان به درد من

دردم بدان رسید که نتوان خیال کرد

• کاش دردی که مرا هست طبیبان را بود

تا بدانی که چه درمانده درین درمانند

• کاهش عشق رسیده است به جایی که زضعف

سایه در راه اسیران تو دیوار شود

• کمر از تار جان باید بر آن نازک میان بستن

نه از هر رشته ای آن دسته گل میتوان بستن

• کردم سفر از کوی تو شاید روی از یاد

فریاد که جز یاد توام همسفری نیست

• کدامین سنگدل کرده است این نفرین نمیدانم

که آرد شمع من سر از گریبان صبا بیرون

• کس بر در عشق اینهمه استاد که من؟

یا از توبه این درد دل افتاد که من؟

آنها که میان ما جدائی افکند

دشنام نمیدهم، چنان باد که من!

• کام بخشی های گردون نیست جز داد و ستد

تا لب نانی عطا فرمود دندان را گرفت

صائب تبریزی

صائب تبریزی

هلالی جغتائی

وصال شیرازی

نورس قزوینی

کلیم کاشانی

عبرت نائینی

صائب تبریزی

شرف اصفهانی

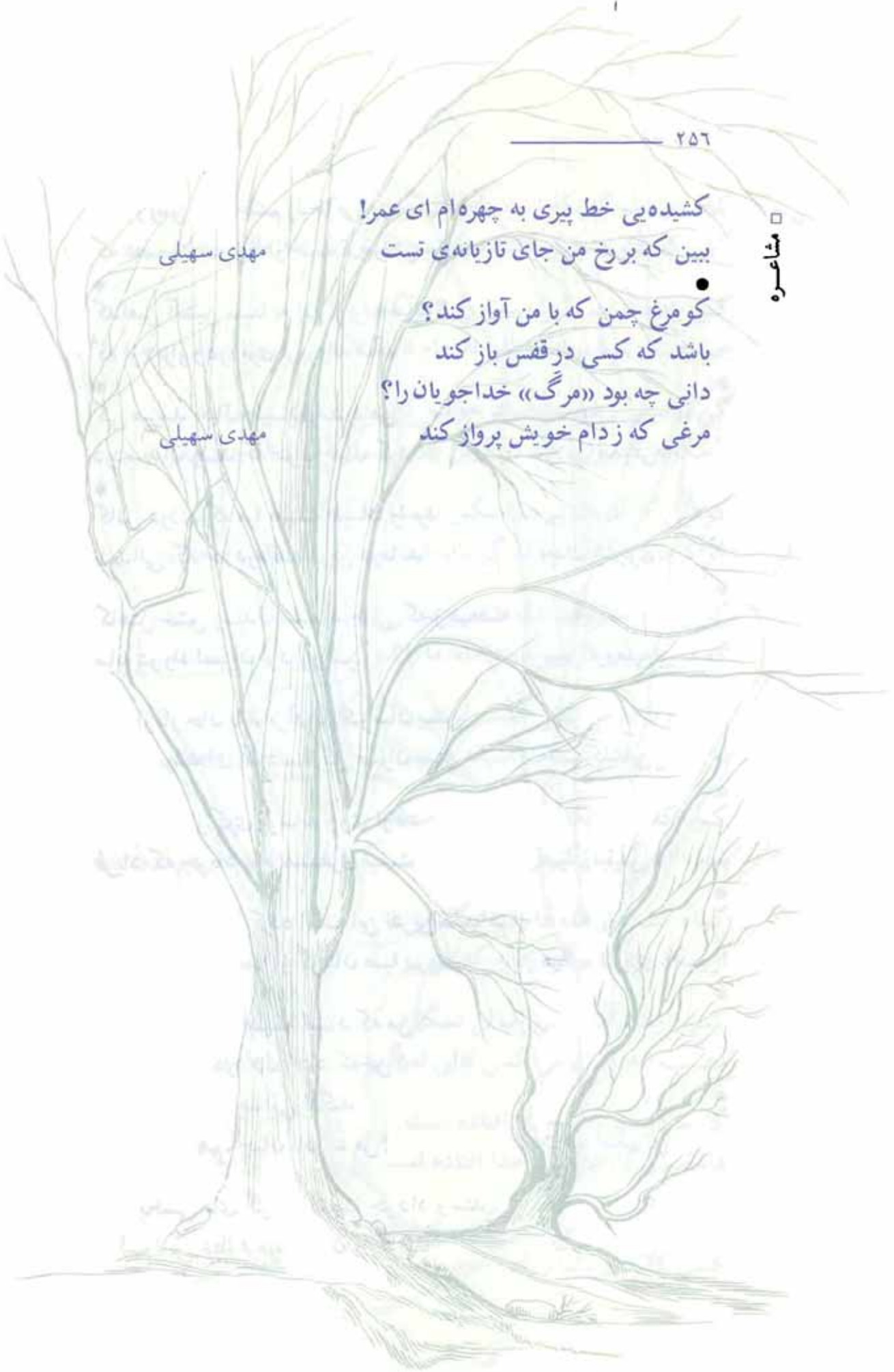
کلیم کاشانی

کشیده‌یی خط پیری به چهره‌ام ای عمر!  
بین که بر رخ من جای تازیانه‌ی تست

●  
کو مرغ چمن که با من آواز کند؟  
باشد که کسی در قفس باز کند  
دانی چه بود «مرگ» خدا جویان را؟  
مرغی که ز دام خویش پرواز کند

مهدی سهیلی

مهدی سهیلی



## حرف [گ]

گلی ز گلشن فرصت بچین و یاد خزان باش  
همیشه باغ جوانی پر از جوانه نماند

مهدی سهیلی

گهی از شوق میرقصی، گهی از درد میغلتي  
به آن حالت فریبایی، بدین صورت غم انگیزی

علیرضا تبریزی

گریست بکام تو پریشانی ام ای دوست  
باز آ که پریشان تر از این، نیز توان شد

پژمان بختیاری

گیرد سر خیال تو گردم که میزند  
روزی هزار حرف به من از زبان تو

قاسمی صیرفی

گر چه میدانم قسم خوردن به جانم خوب نیست  
هم به جان تو که یادم نیست سوگندی دگر!

نظیری نیشابوری

گفتم که: با تو شمع طرب تابناک نیست  
گفتا که: سیمگون مه گیتی فروز هم  
گفتم که: بعد از آن همه دلها که سوختی  
کس میخورد فریب تو؟ گفتا: هنوز هم

رهی معیری

گفتم: خیال وصلت؟ گفتا بخواب بینی  
گفتم: مثال رویت؟ گفتا در آب بینی

گفتم: بخواب دیدن، زلفت چگونه باشد؟  
گفتا: که خویشتن را در پیچ و تاب بینی!

سلیمان ساوجی

•  
گر بیان چاک و بر سر خاک و بردل دست و در گل پا  
میان عاشقان احوال من دارد تماشائی

رفعت نهاوندی

•  
گفتم چگونه میکشی و زنده میکنی؟  
از یک نگاه کشت و نگاه دگر نکرد!

امیر خسرو دهلوی

•  
گر ز آزدن من هست غرض مردن من  
مردم، آزار مکش از پی آزدن من

وحشی بافقی

•  
گر در گلوی خامه بریزند آب خضر  
مکتوب اشتیاق بیایان نمیرسد

صائب تبریزی

•  
گر ندیدی که گلی بر لب گل بوسه زند  
گلرخان را بنگر موقع بوئیدن گل

مهدی سهیلی

•  
X گر چه رفتی ز دلم حسرت روی تو نرفت  
در این خانه به اמיד تو بازست هنوز

عماد خراسانی

•  
گیرم که نام من ز لب محو گشت و مُرد  
یاد مرا چگونه فراموش میکنی؟

بهادر یگانه

•  
گلی نشکفته بود از شاخساری کز چمن رفتم  
نرفته است از چمن مرغی بدین حسرت که من رفتم عذری بیگدلی

سعدی شیرازی

•  
X گفتیم: عشق را به صبوری دوا کنیم  
هر روز عشق، بیشتر و صبر کمتر، است

سعدی شیرازی

•  
گفته بودی صبر کن تا یکشب اقیدت بر آرم  
من که در اמיד یکشب صبر کردم روزگاری

ابوتراب جلی

گر به اخلاص، رخ خود به زمین سائی صبح  
روشن از خانه چو خورشید برون آئی صبح

صائب تبریزی

● گه ترک وجود غم فراینده کنی  
گه آرزوی حیات پاینده کنی  
آینده عمر خواهی از رفته فزون  
در رفته چه کردی که در آینده کنی؟

شیخ احمد جام

● گلم هر جا دمد بلبل درآید  
ز تاب موی او سنبل درآید  
اگر بر شاخه خشکی زند دست  
به سرمای زمستان گل درآید

مهدی سهیلی

● \* گفتم دل و جان در سر کارت کردم  
هر چیز که داشتم نثارت کردم  
گفتا: تو که باشی که کنی یا نکنی؟  
آن من بودم که بیقرارت کردم

فریدالدین عطار

● گر عمر بود، دیدن رویت بهشت ماست  
ورنه بگوبه گریه که یاد پدر به خیر

مهدی سهیلی

● گره گشاد ز کارم که سخت تر بندد  
جز این نبود، فلک گر گره گشائی کرد

کلیم کاشانی

● گویند بهم مردم عالم گله خویش  
پیش که روم من که ز عالم گله دارم

صائب تبریزی

● گرمی اهل محبت از دم گرم منست  
ناله ام تا نشنود بلبل غزلخوان کی شود؟

نظیری نیشابوری

گر از جورَت نمینالم نه ار صبرست از آن ترسم  
که یابد دیگری از ناله ام راهی بسوی تو!

بهار شیروانی

● گرم صد بار سوزی باز بر گرد سرت گرم  
بیم پروانه کز یک سوختن در دست و پا افتم

نظیری نیشابوری

● گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت  
هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست

عرفی شیرازی

● گریه شمع از برای ماتم پروانه نیست  
صبح نزدیکست و در فکر شب تار خودست

صائب تبریزی

● گر طبییانه بیائی بسر بالینم

(؟)

بدو عالم ندهم لذت بیماری را

● گر جز از خاک سر کوی تو خیزم روز حشر  
خاک صحرای قیامت را همه بر سر کنم

نظیری نیشابوری

● گرم حرف دگران بود چو او را دیدم  
شد خجل، گفت که: احوال تو می رسیدم!

شجاع کاشی

● گریان غریبم سر من خاک وطن باد  
زیرا لب پر خنده ز هر پنجره پیدا است

مهدی سهیلی

● گر ز جور تو خموشم ز شکیبائی نیست  
نیست آن قوتم از ضعف، که فریاد کنم

مشتاق اصفهانی

● X گفتم: به بلبلی که علاج فراق چیست؟

از شاخ گل به خاک فناد و تپید و مُرد

حزین لاهیجی

● گلرخان را میدهد تعلیم عاشقان پروری  
گل که بلبل را در آغوش چمن میپرورد

صائب تبریزی

آذربایگدلی

گران کردند گوش گل پس آنگاه  
به بلبل رخصت فریاد دادند

حافظ شیرازی

گفتی: بدهم کامت و جانم بستانم  
ترسم ندهی کامم و جانم بستانی

میراصلی قمی

گویند دل به آن بت نامهربان مده  
دل آنزمان ربود که نامهربان نبود

شیخ ابوسعید ابوالخیر

گر با دگران به از منی، وای بمن  
ور با همه کس همچو منی، وای همه

هاتف اصفهانی

گلشن کویش بهشتی خرمست اما دریغ  
کز هجوم زاغ یک بلبل درین گلزار نیست

حافظ شیرازی

گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم  
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد

مهدی سهیلی

گر چه طرحی درد دل از «آدم» کشیدم تا «مسیح»  
صورت دلخواه را در نقش «خاتم» دیده‌ام

مولانا جامی

گرم ز آتش دل زانسان که گر در این تب  
پهلونهم به بستر، دودم ز بستر آید!

بهادر یگانه

گفتم که سینه را سپر دل کنم دریغ  
زه را چنان کشید که تیر از سپر گذشت

مهدی سهیلی

گل لب را به نسیم سخنی رنجه مدار  
که هزاران خبر از طرز نگاهت گیرم

امید اصفهانی

گفتم از دل برود چون ز مقابل برود  
غافل از اینکه چورفت از بی او دل برود

فروغی بسطامی

گر به تو دل داده‌ام هیچ ملامت مکن  
عادت پیر کهن، دل به جوان دادنت

قصاب کاشانی

• که چون غبار همدم با دست هستی ام  
• که چون حیات بر سر آبت خانه‌ام

اوجی نظری

• گری خود آمدیم بکوی تو دور نیست  
فرصت نیافتیم که خود را خبر کنیم!

حکیم تبریزی

• گاهی بکوه و گاه به صحرا گریستم  
هر جا که عشق خواست، همانجا گریستم

مجمهر اصفهانی

• که دستم از تو بردل و گاهی بر آسمان  
آن فرصتم کجاست که خاکی بسر کنم؟

سعدی شیرازی

• گل نیز در این هفته دهن باز نمیکرد  
امروز نسیم سحری پرده دریده است

(?)

• گل نمی‌چینم خدا را باغبان در را میند  
مینشینم گوشه‌ای گل را تماشا میکنم

مهدی سهیلی

• گر به سر چشمه توحید رسم، جاویدم  
وزنه هر لحظه من نقطه پایان منست

همای مروزی

• گردادت ره بگلشن باغبان ای دل منال  
بهر ما حسرت نصیبان رخنه دیوار هست

بابا فغانی شیرازی

• گر ندهد باغبان رخصت گشت چمن  
منکه به خاری خوشم سایه دیوار هست

همالی جغتائی

• گردعای دردمندان مستجابست ای حبیب  
از خدا هرگز نخواهم خواست جز مرگ رفیب



گل ز دست غیر میگیری و بر سر میزنی  
در میان عاشقان این سرزنش ما را بس است!

سهیلی سمنانی

گلی را باش بلبل کونقاب از رخ چو بگشاید  
کند از شرم اول باغبان را از چمن بیرون

کلیم کاشانی

گل به مهد ناز و بلبل در نیاز اما دریغ  
در به گلچین باز و هر سودر کمین صیاد هست

عاشق اصفهانی

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش  
شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

حکیم رکنای کاشانی

گر صد هزار خار غمم در خلد پبای  
من از مسیح، خواهش سوزن نمیکم

هادی رنجی

گر چه محتاجیم چشم اغنیا بردست ماست  
هر کجا دیدیم آب از جو بدریا می رود

کلیم کاشانی

گر مست جوانی بشوی، موسم پیری  
از هر سر مویت شنوی بانگ ملامت

مهدی سهیلی

گر ز جان خواجه برمی شد نوای مردمی  
گنج درویشان، سرای بی نوایی ها نبود

مهدی سهیلی

گهی لطفست و گاهی قهر، کار دلربای من  
ولی لطف از برای دیگران قهر از برای من

هلالی جغتائی

گردند شهیدان تو چون روز جزا جمع  
معلوم شود وسعت صحرای قیامت

مشرقی قمی

گر ماه من ز مهر بود دور دور نیست  
تا بوده مهر و ماه ز هم دور بوده اند

رهی معیری

گفتی که چه شد قاعده مهر و محبت

رسم کهنی بود و به عهد تو بر افتاد

حکیم شفائی اصفهانی

گویا تو برون میروی از سینه و گزنه

جان دادن کس اینهمه دشوار نباشد

نظیری نیشابوری

گفتی: به تو گر بگذرم از شوق بمیری

قربان سرت، بگذر و بگذار بمیرم

صباحی بیدگلی

گر خانه دلم نه برای تو ساختند

نقش رخ تو بر در و دیوار خانه چیست؟

عاشق اصفهانی

گرفتم سال را پنهان کنی، با موچه میسازی؟

گرفتم موی را کردی سیه، با روچه میسازی؟

صائب تبریزی

گر چه پریم از جوانان جهان دلخوش تریم

خنده ها بر صبح دارد موی چون کافور ما

صائب تبریزی

گریه در خویش کن و با دل خود گرم سخن شو

مگر ای غمزده با آینه دیدار نداری؟

مهدی سهیلی

گر جوانی میکنم در عشق او عییم مکن

برگ خشکم در گریبان بهار افتاده ام

پژمان بختیاری

گذاشتم به جگر داغ هجر و از تو گذشتم

بکام من که نماندی بکام خویش بمانی

هوشنگ ابتهاج (سایه)

گر میسر نشود بوسه زدن پایش را

هر کجا پای نهاد بوسه زنم جایش را

حیدر کلیچه پز

گفت پیغام تو قاصد، لب او بوسیدم

در میان من و تو بوسه به پیغام افتاد

طاهر قزوینی (وحید)

گرفت از من بهای بوسه لعلش جان شیرین را

فروغی بسطامی

ولی بسیار از این سودا پشیمانست پنداری

✘ گر سبزه شود آب روان خواهم شد

گر ماه شود من آسمان خواهم شد

یعنی که ربایمیش زهر گوشه که هست

گر بوسه شود لب و دهان خواهم شد

گر نرخ بوسه را لب جانان بجان کند

حاشا که مشتری سر موئی زیان کند

گفتی چو جان دهی به عوض بوسه ای دهم

این خوبهاست مزد وفا را چه میکنی؟

گوشه گیران زود در دلها تصرف میکنند

بیشتر دل میبرد خالی که در کنج لبست!

گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید

حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید؟

گرم به جور و جفا میکشی نمیربجم

که مست نازی و اینها به اختیار تو نیست

گر دل از عرض تمنا به مرادی نرسید

اینقدر شد که ترا بر سر ناز آوردم

گر درد کند پای تو ای حور نژاد

از درد مدان که هرگزت درد مباد

این درد منست بر منش رحم آمد

از بهر شفاعتم بیای تو فتاد

قاضی نور اصفهانی

علی اشتری (فرهاد)

فروغی بسطامی

ندیم مازندرانی

صائب تبریزی

لسانی شیرازی

سلیمان ساوجی

زکی همدانی

گفتی: به غمم بنشین، یا از سر جان برخیز  
فرمان برمت جانا! بنشینم و برخیزم

سعدی شیرازی

گرد غم را گریه آب دیده نشانم دمی  
باز برخیزد قدم در جستجوی من نهاد

هلالی جغتائی

گر شامگه شیب و گر صبح شبابست  
پوشیدن چشم از دو جهان یک مژه خوابست

اوجی نظری

گفتم از پیری شود بند علائق سست تر  
قامت خم حلقه ای افزود بر زنجیر من

صائب تبریزی

گریه شب خاطرت خندان کند چون روی صبح  
باغ را آثار شبنم، سبز و خرم میکند

صابر همدانی

گر چه چون شبنم در این گلشن غریب افتاده ام  
باغبان از دامن گل میکند بستر مرا

صائب

گر تو باش وعده دیدار **ندادی** امشب  
پس چرا دیده من از همه بیدارتر است

فروغی بسطامی

گر چه بیماری از آن چشم سیه میبارد  
شیر را طاقت سر پنجه مژگانش نیست

صائب

گلشن عشقم ولی دور از بهار افتاده ام  
گلبن ذوقم ولی در شوره زار افتاده ام

گلشن کردستانی

گر بدانی حال من گریان شوی بی اختیار  
ایکه منع گریه بی اختیارم میکنی

وحشی بافقی

گل از درخت بچین با لب شکوفه نشان!  
که غنچه باز شود در هوای چیدن تو

مهدی سهیلی

- گر بر سر صلح آورد روزی پشیمانی مرا  
چندان بگریم کز دلت شویم غبار خویشتن
- 
- گر به مجلس خواندم از هر طرف اغیار را  
پهلوی خود می نشاند تا نباشد جای من
- 
- گر بادی را که می بینی در این دامان دشت  
روح مجنونست می آید با استقبال ما
- 
- گر بگذری بناز چو لیلی به طرف دشت  
مجنون شوند مردم صحرانشین همه
- 
- گوهر، حدیث پاکی دامان او شنید  
از شرم هردو دست صدف را به رو گرفت
- 
- گلی که از عرق شرم دیده بان دارد  
خط امان ز شبیخون بلبلان دارد
- 
- گنج در ویرانه پنهان داشتن سودی نبخشد  
گر از آن ویرانه ای آباد میشد بد نمیشد
- 
- گر سخن اعجاز باشد، بی بلند و پست نیست  
در «بد بیضا» همه انگشت ها یک دست نیست! غنی کشمیری
- 
- گر چه گردآلود فقرم شرم باد از همتم  
گر باب چشمه خورشید دامن تر کنم
- 
- گلها چو بیابان جلوه را ساز کنند  
در غنچه، نخست هفته ای تاز کنند  
چون دیده بیدار گلت باز کنند  
از شرم رخت، ریختن آغاز کنند

نظیری فیشابوری

حالی ترکمان

صائب تبریزی

هلالی جغتائی

صائب

صائب

مشفق کاشانی

حافظ

انوری

گر صورتی چنین به قیامت بیاورند

عاشق، هزار عذر بگوید گناه را

سعدی

● گوئی از خامة تقدیر غرض نقش تو بود

کز ازل تا به ابد این همه تصویر کشید

نیاز اصفهانی

● گر لاف زند ماه که ماند بجمالت

بنمای رخ خویش و مه انگشت نما کن

حافظ

● گر چون قد تست سرو، رفتارش کو؟

ور چون لب تست غنچه، گفتارش کو؟

گیرم به سر زلف تو ماند، سنبل

دلهای پریشان گرفتارش کو؟

آهی جغتائی

● × گل آمد، بی وفایی یادم آمد

بهار آشنایی یادم آمد

چکید از شاخه باران، قطره قطره

از آن اشک جدایی یادم آمد

مهدی سهیلی

● گل با وجود این چو گیاهست نزد گل

مه پیش روی او چو ستاره است نزد ما

سعدی

● گویند که بردمیده از گل خارش

جرمی است که می نهند بر گلزارش

چون صورت او همیشه در چشم من است

عکس مرّه من است بر رخسارش

(؟)

● گر عمر ابد خواهم از آنست که خواهم

آنقدر نمیرم که بجای تو بمیرم

امیری فیروز کوهی

قآآنی

قآآنی شیرازی

شهریار

وحشی بافقی

استغنا

(؟)

مهدی سهیلی

مشفق آکاشانی

عراقی

نظیری نیشابوری

گدای عشقم و سلطان وقت خویشتم  
نیاز و مسکنت و عجز و عم سپاه منست

گر بداند لذت جان باختن در راه عشق  
هیچ عاقل زنده نگذارد بعالم خویش را

گر چه دامن آسمان کردت بلای جان ولیکن  
من بجان خواهم ترا عشق ای بلای آسمانی  
گر حیات جاودان بی عشق باشد مرگ باشد  
لیک مرگ عاشقان باشد حیات جاودانی

گر چه کردم ذوقها از آشنائیهای او  
انتقام از من کشید آخر جدائیهای او

گفتم: روم که چشمت مایل بخواب نازست  
بگشود زلف و گفتا: بنشین که شب درازست

گر شد از دستم سر زلف سیاهت دور نیست  
از پریشانی سر این رشته را گم کرده‌ام

گهی از دیده پنهانی، پری زادی، پری رویی  
گهی در جان هویدایی، فرح بخشی، فریبایی

گذشت عمر و نشد شاد جان خسته دمی  
غمی نرفته ردل بر دلم نشسته غمی

گر از زلف پریشانت صبا برهم زند موئی  
پر آید زان پریشانی هزار افغان زهر سوئی

گر پریشانی بدان خوبست کاند زلف تست  
بس پریشان تر از اینم کن، پریشان نیستم



گویند بوی زلف تو جان تازه میکند  
 سلمان قبول کن که من از جان شنیده‌ام

سلمان ساوجی

گرهی از سر آن زلف چلیپا باشد  
 هر کجا بود دل گمشده‌ای پیدا شد

شاطر عباس صبوحی

گر نمی‌آیم بسوی بزمت از شرمند گيست  
 زانکه هر دم پیش جمعی شرمسارم میکنی

وحشی بافقی

گر چه میدانم نمی‌آئی ولی هر دم ز شوق  
 سوی در می‌آیم و هرسو نگاهی میکنم

هدایت طبهرستانی

گویند: مرگ سخت بود راست گفته‌اند  
 سخت است لیک سخت‌تر از انتظار نیست

محمدحسین شهریار

گویند مردمان غم دیوانه می‌خورند  
 دیوانه هم شدیم و غم ما کسی نخورد

(؟)

گهی از خنده گل‌ریزی، مگر ای غنچه! گلزاری؟  
 گهی از گریه لبریزی مگر ای ماه! دریایی!

مهدی سهیلی

گفتی اندر خواب گه گه روی خود بنمایمت  
 این سخن بیگانه را گو کاشنا را خواب نیست

امیر خسرو دهلوی

گفتی که شب بخواب تو آیم ولی چه سود  
 چون من به عمر خویش ندانم که خواب چیست؟ جامی

جامی

گفتی اندر خواب بینی بعد از این روی مرا

رهی معیری

ماه من در چشم عاشق آب هست و خواب نیست

گفتم مگر بوصول رهائی بود ز عشق  
 بی‌حاصلت خوردن مستقی آب را

سعدی



گه دیده بدیدن جمال تو خوشست

گاهی دل غمگین بخيال تو خوشست

● از تو بجز از فراق تو ناخوش نیست

آن نیز به امید وصال تو خوشست

افضل خان دکنی

● گوش کن با لب خاموش سخن میگویم

پاسخم گوبه نگاهی که زبان من وتست

بتهاج (سایه)

● گرفتم در حضور مدعی نتوان سخن گفتن

بما از گوشه چشمی نگاهی میتوان کردن

والی کردستانی

● گهی با من هماغوشی، گهی از ما گریزانی

بدین افسونگری، در خاطر من نقش رویایی

مهدی سهیلی

● گرزبانم را نمیفهمی نگاهم را بین

چهر دردآلود و چشم بیگناهم را بین

علی اشتری (فرهاد)

● گر نباشد یار را مهر و وفا، کین هم خوشست

من به آنها پر مقید نیستم اینهم خوشست

فیضی یزدی

● گرشاخ گلی بی تو در آغوش گرفتم

آهی شد و آتش بگریبان من انداخت

جلال اسیر

● گر فلک با من هم آغوشش نماید دور نیست

باغبان بر چوب بندد گلبن نوخیز را

نظام دستغیب

● گه گهی شبها در آغوش خودت بنم بخواب

دست من روزی به بیداری در آن آغوش باد

هلالی جغتائی

● گرتدم گوید کسی از سوی من رویش بیوس

وز مرا نیکو بخواند، بشنو و باور مکن

مهدی سهیلی

گفتم به یار: حاصل عمر عبث چه بود؟

اشکش دوید بر رخ و آهی کشید و رفت

مهدی سهیلی

گر چو آینه شود جمله اعضايم چشم

من حیرت زده را بخت تماشاى تو نیست

عبدالله الفت

گر من سخن نگویم در وصف روی و موریت

آینه‌ات بگوید پیدا که بی نظیری

سعدی

گرت آینه‌ای باید که نور حق در آن بینی

نبینی در همه عالم مگر سیمای درویشان

سعدی

گرت کسی بپرستد ملامتش نکنم من

تو هم در آینه بنگر که خویشتن پرستی

سعدی

گر جمال نار نبود با خیالش هم خوشیم

خانه درویش را شمعی به از مهتاب نیست

(؟)

گفتمش قتل من خسته چسان خواهی کرد؟

گفب گاهی به تغافل، به نگاهی، گاهی

میرمحمد عظیم ثابت

گل میدرد قبا به چمن دادخواه کیست؟

گلشن به خون طپیده شهید نگاه کیست؟

باافغانی

گذشتی و به من خسته دل فتاد نگاهت

که مست بودی و جز من کسی نبود براهت

عاشق

گیرم نمیگیری دگرز آشفته عشقت خبر

بر حال من گاهی نگر با من سخن گاهی بگو

مهرداد اوستا

گر بگلزار رخس افتد نگاه گاه گاهم

گل بدامان میتوان برد از گلستان نگاهم

فروغی سظامی

گفتی بیک نگاه زیبا افکنم ترا  
کرد آنچه خواست نیم نگاه تو با دلم

علی مزارعی

X گر بهجران شادمانم از امید وصل اوست  
در قفس بلبل صغیر از شوق گلشن میکشد

کلیم

گلچین قفس او یخته ما را بدر باغ  
در بسته و نارد بسوی ما خبر باغ

دهقان سامانی

گو مبر جانب گلشن قفسم را صیاد  
س بود ناله ای از حسرت گلزار مرا

مشتاق

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس  
شیوه آن نشدش حاصل و بیمار بماند

حافظ

گر به آهوی ختن نسبت چشمت دادیم  
گنه از جانب او بیست خطا از ما شد!

شاطر عباس صبوحی

گنه از جانب مانست اگر مجنونیم  
گردش چشم تو نگذاشت که عاقل باشیم

میر صبری تهرانی

گنج قارون، خاک شد، بر باد رفت ای بی خبر  
کیمیای عمر را در کار سیم و زر مکن

مهدی سهیلی

گر که سلیمان شوی تکیه به لشکر مکن  
باد چو توفان شود از نفس مورها

مهدی سهیلی

گشود چشم نگارم ز خواب ناز از هم  
حذر کنید در فتنه گشت باز از هم

شاطر عباس صبوحی

گرد چشمان تو گردم که پی کشتن من  
نگه کوتاه و مژگان دراز آوردند

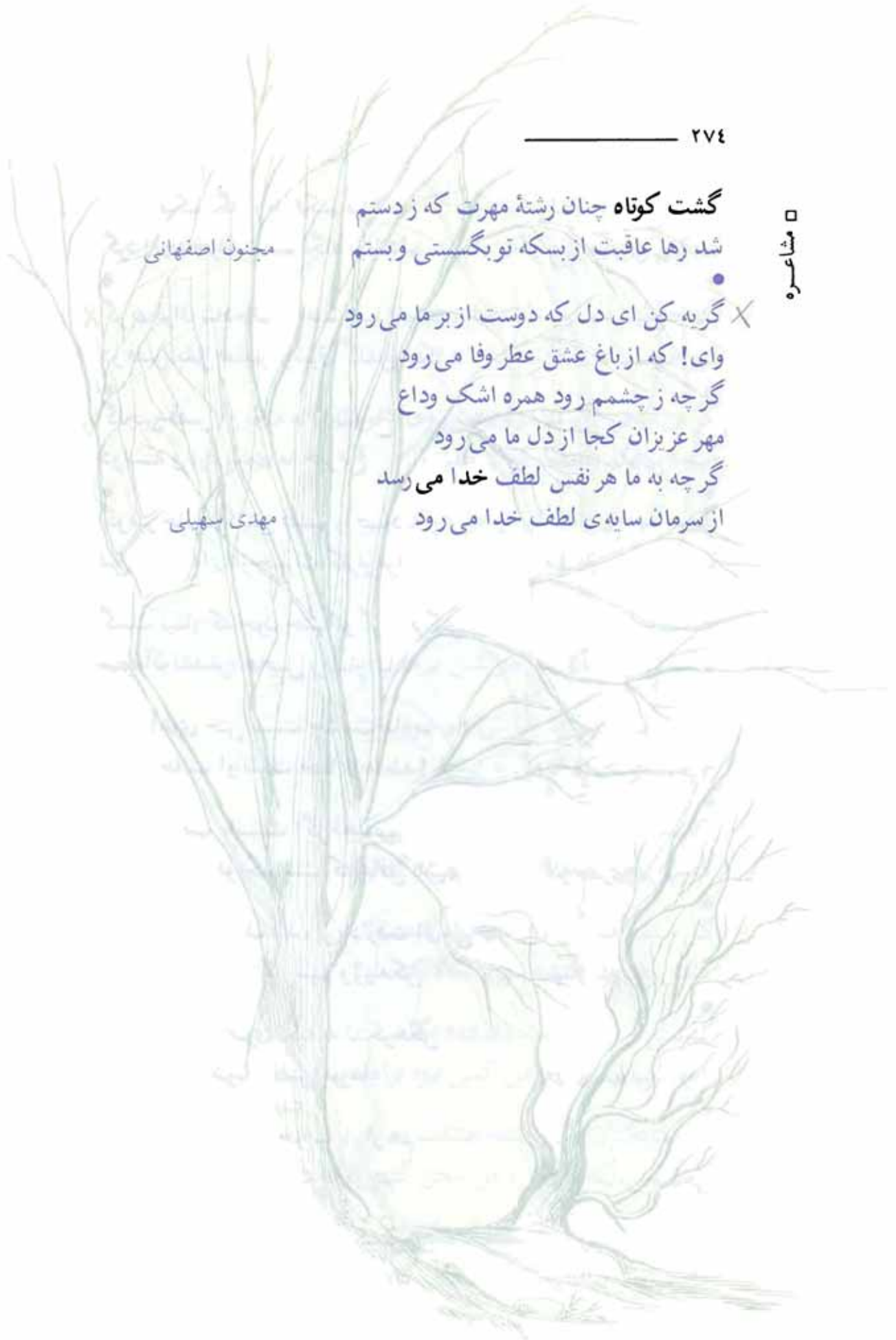
میروالهی قمی

گشت کوتاه چنان رشته مهرت که زدستم  
 شد رها عاقبت از بسکه تو بگستی و بستم

مجنون اصفهانی

X گریه کن ای دل که دوست از بر ما می رود  
 وای! که از باغ عشق عطر وفا می رود  
 گرچه ز چشمم رود همزه اشک وداع  
 مهر عزیزان کجا از دل ما می رود  
 گرچه به ما هر نفس لطف خدا می رسد  
 از سرمان سایه ی لطف خدا می رود

مهدی سهیلی



## حرف [ل]

مهدی سهیلی

لطیف تر ز نسیم بهار دانی چیست؟  
میان باغ و چمن حالت چمیدن تو

مشفق کاشانی

لاله آسا بسم این داغ، که دارد به نیاز  
ناز با نرگس او دست در آغوش هنوز

ابوالحسن ورزی

لب فرو بسته ام از شرم و، زبان نگهم  
پیش چشمان سخنگوی تو گویاست هنوز

نظامی

لب و دندانانی از نور آفریده  
لبش دندان و دندان لب ندیده!

وحشی بافقی

لاله اش از سیلی ات نیلوفری شد آه آه  
ای معلم! شرم از آن رویت نشد؟ رویت سیاه!

کلیم

لذت رو بر قفا رفتن چه میداند که چیست  
هر که در دل حسرت برگشته مژگانی نداشت

مهدی سهیلی

لحظه یی نیاساید چشم گریه آلودم  
چون درخت پر اشکم در هوای بارانی

علی اشتری (فرهاد)

لب، نیک و بد دنیا نادیده که میخندد  
صد گونه بلا دیده، این دیده که میگرید

لبت گریبی سخن باشد، نگاهت صد زبان دارد

مهدی سهیلی

بدین مستانه دیدن ها، نه خاموشی، نه گویایی

• لیلی و مجنون اگر می بود در دوران تو

هلالی جغتائی

این یکی حیران من میگشت و آن حیران تو

• لب شیرین تو، هم قوت بود، هم یاقوت

قصاب کاشانی

خال گیرای تو هم دام بود، هم دانه

• لاله‌ی خاک شهیدان گل داغ غم تست

عالی اصفهانی

یا سیه خانه‌ی لیلیست بصحرا مانده است

• لبم می خندد و دل در حصار سینه می گیرد

مهدی سهیلی

بین در برق چشمم آشکارا اشک پنهانی

• لب تو قیمت یک بوسه را دو صد جان گفت

دولتشاه

اگر به دیده‌ی انصاف بینی ارزان گفت

• لذت تنگدلی باد بر آن غنچه حرام

طبعی قزوینی

که، به امداد صبا میل شکفتن دارد

• لحظه‌ای بنشین و در چشم غم آلوده نگر

مهدی سهیلی

تا زبان اشک من گوید حکایت های دل

• لبش به خنده و چشمش به غمزه میگویند

آقاباقی نهاوندی

که خون هر که بریزیم، خونبها اینجاست

• لب شیرینت ار فرهاد دیدی

دولتشاه قاجار

به قربان تو کردی جان شیرین

• لبت بروی کسی وا نمیشود به تبسم

کلیم کاشانی =

نمک فروش به این نخوت و غرور که دیده؟

مهدی سهیلی

لاله پُرداغ از آن شد که نداند گلچین  
خار در دیده بلبل رود از چیدن گل

● لبی چون غنچه لبریز تبسم  
دهانی راه خندیدن در او گم  
لب او گر نمیشد خنده آلود

زلالی خوانساری

● ملاحظت تا قیامت، بی نمک بود

مهدی سهیلی

● لحظه‌ی بدرود خویش، تا نزند آتشم  
با دل اندوهگین «شاد نما» می رود

مهدی سهیلی

● لباس ظلم، نه زیبا بود به قامت عدل  
خیال کج به دل راستان نمی آید

مهدی سهیلی

● لشکر غم هر زمان تازد به جانم، باک نیست  
بار من با بوسه‌ی بر قلب لشکر میزند

## حرف [م]

کهنی پیشاوری

عبدالله الفت

نشاط یزدی

کلیم

رہی معیری

حزین لاهیجی

روشن

وحشی بافقی

من نه آنم که دو صد مصرع رنگین گویم  
من چو فرهاد یکی گویم و شیرین گویم

●  
من آن گلم که چو بشکفتم از بهار، نخست  
نظر به خویش در آئینه خزان کردم

●  
ما شیشه‌ی شکسته‌ی دل را گداختیم  
از بهر دیدن رخت آئینه ساختیم

●  
میکنم بی تابی خود را تماشا بیشتر  
رو برو هر گه به آن آئینه سیما می‌شوم

●  
من از دل بستگی‌های تو با آئینه دانستم  
که بر دیدار خود ای تازه گل عاشق تراز مائی

●  
مژه بر هم نزد آینه‌سان در همه عمر  
بسکه در دیده‌ی من ذوق تماشای تو بود

●  
مگر فریفته‌ی حسن خویشتن شده‌ای  
که هر دم آینه‌گیری و اندر او نگری؟

●  
من این تارنگه را حلقه حلقه می‌کنم، اما  
شکاری را که من دیدم زیاد است از کمند من



مبادا باغبان آگه که از گلگشت گلزاری  
پراز گلهای رنگین است دامان نگاه من

عاشق

● موج نگاه او که هم آهنگ ناز اوست

علی مزارعی

از بس نیاز دیده، سر از ناز میکشد

● من ندانم به نگاه تو چه راز بست نهان؟

رعیدی آذرخشی

که مر این راز توان دیدن و گفتن نتوان

● من نمیگویم که چشم بی نصیب است از رخ

میر والهی قمی

میکند گاهی نگاه اما به حسرت میکند

● من از جفا بترسم ولی از آن ترسم

ادیب نیشابوری

که عمر من بجفات اینقدر وفا نکند

● مرا به علت بیگانگی ز خویش مران

نظامی

که دوستان وفادار، بهتر از خویشند

● مکن بر من جفا کز هیچ راهی

سعدی

ندارم جز وفاداری گناهی

● مجمع خوبی و لطف است عذار چو همیشه

حافظ

لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدش

● میان پاکبازان سرفرازم زانکه این هستی

مهدی سهیلی

قماری بود و یکسر هستی ام را باختم بی تو

● میا بر سر مرا روزی که میرم در وفای تو

همایون اسفرائینی

که ترسم زنده گرم باز افتم در بلای تو

● ما چون پیمان با کسی بستیم، هرگز نشکنیم

وحشی بافقی

گر همه زهر است چون خوردیم ساغر نشکنیم

موی سپید و بخت سیاهم نگاه کن

سوز مرا به شعله‌ی آهم نگاه کن

مهدی سهیلی

● مکن منع من بیدل ز بسیار آمدن سویت

● که صد بار آرزویت دارم و یک بار می‌آیم

خصالی کاشی

● من تنگدل ز کنج قفس نیستم ولی

● یک ناله در میانه گلزارم آرزوست

آذر بیگدلی

● ما از توبه غیر از تونداریم تمنا

● حلوا به کسی ده که محبت نچشیده

سعدی

● میدهم مستی به دلها گرچه مستورم ز چشم

● بوی آغوش بهارم در چمن پیچیده‌ام

رهی معیری

● ما که باشیم که ما را دهد آغوش تو دست؟

● با «خیال» تو مگر دست در آغوش کنیم

هلالی جغتائی

● مستی حیرت مرا محروم کرد از ذوق وصل

● بار در آغوش و من مشتاق پیغامم هنوز

حاج محمدخان قدسی

● مژده برهم مزنی ای دیده که نتوانم دید

● که تو با عکس رخس دست در آغوش کنی

قزاهانی

● مقیدان همه از تنگی قفس نالند

● منم که ناله‌ام از دلگشائی قفس است!

صائب

● من نخواهم از قفس صیاد، آزادم کند

● خوشدل از آنم گهی کنج قفس یادم کند

حسنعلی رفیعا

● من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید

● قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید

ملک الشعراء بهار



صائب

منم که داغ بلایم رهائی قفس است  
وداع زند گیم در جدائی قفس است

● من خود آن سنگ به جان میطلبیدم همه عمر  
کاین قفس بشکند و مرغ پرواز آید

سعدی

● من در قفس زدوق اسیری ترانه سنج  
صیاد را گمان که گلستانم آرزوست  
منم آن مرغ گرفتار که در کنج قفس  
سوخت در فصل گلم حسرت بی بال و پری

شهریار

● منم آن طایر پر بسته که در کنج قفس  
نبود یاد گلستان و غم پروازم

زرگر اصفهانی

● موسم گل شد بگو صیاد آخر کی رواست  
مست هر بلبل به شاخی منزل ما در قفس

مشتاق

● مرغ سان از قفس خاک هوائی گشتم  
بهوئی که مگر صید کند شهبازم

حافظ

● مرغ دل در قفس سینه من مینالد  
بلبل ساز تورا دیده هم آواز امشب

شهریار

● مرغ از قفس پرید و بفانوس شمع سوخت  
دل همچنان به سینه گرفتار مانده است

کلیم

● مرغ دل در قفس سینه بمیرد به از آن  
که به بال نفس سوخته پرواز کند

کلیم

● مرغ دلگیرم و کنج قفسی میخوام  
که غریبانه سر خویش کنم در پر خویش

عاشق اصفهانی

مرغ صیاد توام افتاده‌ام در دام عشق  
یا بکش، یا دانه ده یا از قفس آزاد کن

(؟)

ما اسیر هجر و خلقی محرم بزم وصال  
زاغ با گل همدم و بلبل گرفتار قفس

جامی

ما را که جان بکنج قفس خوش بود چه غم  
گر باغبان بباد دهد آشیان ما؟

فدائی اردستانی

ما را بمهربانی صیاد الفتی است  
ورنه به نیم ناله، قفس میتوان شکست

ملا درکی قمی

من آن مرغم که سازد از قفس صیاد آزادم  
ولی روزی که ببند دیگر از بال و پیر افتادم

هادی رنجی

میرمد صیاد از نالیدن ما در قفس

لطفعلی بیگ آذر

وای بر مرغی که با ما مینهد پا در قفس

من که حیران رخت با چشم گریان مانده‌ام  
چشم چون بردارم از روی تو، حیران مانده‌ام

خاتمی تبریزی

مرا ز چشم تو هر شیوه‌ای که باید هست  
همین نهفته نگه‌های آشناست، که نیست

عرفی شیرازی

من آن نیم که به نیرنگ دل دهم بکسی  
بلای چشم کبود تو آسمانی بود

صائب

مست است و برد دل ز کف مردم هشیار  
ما مست چو چشمان تو هشیار ندیدیم

آگاه قاجار

مباد فتنه خوابیده را کنی بیدار

صائب

به احتیاط در آن چشم خوابناک نگر

میان ابرو و چشم تو گیروداری بود  
من این میانه شدم کشته، این چه کاری بود؟!  
●

ملک الشعراء بهار

میان ابرو و چشم تو فرق نتوان داد  
بلا و فتنه ندارند امتیاز از هم  
●

شاطر عباس صبحی

من آن بخت سپید خود که گم شد سالها از من  
کنون در گوشه چشم سیاهی کرده‌ام پیدا  
●

شهریار

مردمان از چشم بد ترسند و من از چشم خوب  
حق ز چشم خوب مهر و یان نگهدارد **تورا**  
●

ملک الشعراء بهار

می روی در شب ظلمانی ام اما مشتاب  
تا من از اشک، چراغی سرراحت گیرم  
●

مهدی سنهیلی

می‌آید و بر سببش از گرد نشانی است  
در راه وی امروز مگر چشم تری نیست!  
●

گرچی اصفهانی

میدهد رخنه دیوار ز گلزار خبر  
●

صائب

لطف اندام تو از چاک گریبان پیدا است  
●

مگر نسیم تنت صبح بر چمن بگذشت  
●

حافظ

که گل بیوی تو بر تن چو صبح جامه درید  
●

معنی روشن بود در لطف رنگین خوش نما  
●

مخلص کاشانی

در لباس ارغوانی آن تن سیمین ببین  
●

مهتاب که از رنگ تنت مایه گرفته است  
●

رهی معیری

این سینه و بازوی ندارد که تو داری  
●

مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی  
●

سعدی

محبت کار فرهاد است و کوه بیستون سفتن  
●

- محبت با دل غمدیده الفت بیشتر گیرد  
 چراغی را که دودی هست در سرزودتر گیرد  
 نظیری بیشابوری
- من رشتهٔ محبت تو پاره میکنم  
 شاید گره خورد به تو نزدیکتر شوم  
 ذوقی اردستانی
- محبت را لب خاموش و گویا هردویکسانست  
 چوبلبل، آتش پروانه هم آوازه‌ای دارد  
 مجذوب تبریزی
- من اگر دل به تو دادم تو ز من دل بردی  
 گر گناه است محبت، تو گنهکارتری  
 عماد خراسانی
- منتظر بودم که خواهد کشتنم آخر نکشت  
 وای بر من حسرت آن انتظارم میکشد  
 دهقان سامانی
- من آن مرغم که باشد آشیانم سایهٔ برگی  
 تواند جنبش بادی مرا بی خانمان کردن  
 میرزا نظام شیرازی
- موبموقربان آن ابرو شدم اما هنوز  
 طاعتی مقبول نتوانم در آن محراب کرد  
 کلیم
- ماه تمام بود ولی همچو ماه نو  
 آمد دمی و گوشهٔ ابرو نمود و رفت  
 علی اشتری (فرهاد)
- من نمیگویم که عاقل باش یا دیوانه باش  
 گر بجانان آشنائی از جهان بیگانه باش  
 فروغی بسطامی
- میزنم بر کوچهٔ دیوانگی در این بهار  
 بیش از این خجالت ز روی کودکان نتوان کشید  
 صائب
- مرا هر شب چو دزدان خواب گیرد چشم تر گردد  
 دلم را با غمت بیدار بیند باز گردد  
 همایون اسفرائینی  
 — نشانی دهلوی —

مرا هرگز نباشد خواب و دارم آرزو گاهی

که خواب آید بچشمم بلکه جانانم بخواب آید

● من که یکبار بوصول تو رسیدم همه عمر

کی توانم که شوم از توبه یکبار جدا؟

● مرا وصلی نمیاید من و هجر و ملال خود

صلازن هر که را خواهی تودانی و وصال خود

● ما کم بضاعتیم و وصال گرانهاست

مشکل میان ما و تو سودا بهم رسد

● مؤذن بیند ار آن قد و قامت

به «قد قامت» بماند تا قیامت

● مجنون و کوهکن همه هستند لیک عشق

انداخت قرعهای و مرا انتخاب کرد

● مرا چومست بینی مگو که بی خبر است این

که مست باده عشقیم و عالمی دگر است این

● X مقام عشق بنازم که نیش بر برگ لیلی —

زنند و از برگ مجنون خسته خون بدر آید

● مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد

نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد

● من به اوج لامکان بردم و گرنه پیش از این

عشقبازی پله بی از دار بالا تر نداشت

● من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

شیدای کردستانی

هلالی جغتائی

وحشی بافقی

رشکی همدانی

عشرت فراهانی

عرفی

میرزائی ساوه‌ای

دهقان سامانی

حافظ

صائب

حافظ

معلم غالباً امروز، درس عشق میگوید

که در فریاد می بینم طفلان را به مکتبها

• ما ز هر روشندلی یک رشته فن آموختیم

عقل از مجنون و عشق از کوهکن آموختیم

• ما در این بادیه آن خار بن تشنه لبیم

که رهین نمی از خاک نشد ریشه ما

• مشکل عشق بفکرت نشود طی ورنه

رخنه در سنگ کند ناخن اندیشه ما

• من طبیب! ز تو بر خویش خبردارترم

که مرا سوز فراقست و تو گوئی که تب است

• من کجا هجر کجا ای فلک بی انصاف؟

به همین داغ بسوزی، که مرا سوخته ای

• من راه، هجران را بخود هرگز نمیدادم ولی

آتش ره خود وا کند چون در نیستان بگذرد

• من طاقت هجرات تو مهپاره ندارم

جز اینکه بمیرم به برت چاره ندارم

• من شمع جانگدازم، تو صبح جانفزائی

سوزم گرت نبینم، میرم چورخ نمائی

نزدیک این چنینم، دور آنچنان که گفتم

نه تاب وصل دارم، نه طاقت جدائی

• ما پریشان تو وزلف تو در دست شمال

ما گرفتار تو و بوی تو همراه نسیم

هلالی جغتائی

صابر همدانی

مشتاق

مشتاق

وصال شیرازی

صائب

ابوطالب تبریزی

نائینی اصفهانی

مدامی

وصال شیرازی



ما وزلف او به یک طالع ز مادر زاده ایم  
میشوی آشفته حال از روزگار ما می‌رس

قصاب کاشانی

• مردم از شرمندگی تا چند با هر ناکسی  
مردمت از دور بنمایند و گویم یار نیست

نظیری نیشابوری

• من دوست ندارم که ترا دوست ندارم  
تو شرم نداری که ز من شرم نداری؟

اثیرالدین فتوحی

• ملاحظت بیش از این در عالم امکان نمیباشد  
خیالت میکند در دیده مردم نمک سائی

(؟)

• من که میبینم تفاوت از زمین تا آسمان  
چون کنم نسبت بروی یار مهر و ماه را؟

آذر بیگدلی

• ماه من گر بیشتر از صبح برخیزد ز خواب  
تا به شب بیرون نیاید از خجالت آفتاب!

(؟)

• مردمان در من و حیرانی من حیرانند  
من در آنکس که ترا ببند و حیران نشود

امیرخسرو دهلوی

• میگرد شبی نسبت خود شمع بخوبان  
چون خواست که نام تو برد سوخت ز بانس

محتشم کاشانی

• من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان  
قال و مقال عالمی میکشم از برای تو

حافظ

• مژه در دیده نظار گیان خواهد سوخت  
این چراغی که تو از چهره برافروخته ای

صائب

• مه من شام عید از گوشه ای بنمود ابرورا  
فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند او را

حیرتی قزوینی

میسمائی ماه من رخسار و پنهان میشوی  
میکنی لطف و همان ساعت پشیمان میشوی

سجودی سمرقندی

•  
میرد دل را ز کف بی اختیار ایمای تو  
آن تسم کردن و دزدیده دیدنهای تو

وحید قزوینی

•  
مکن تکلیف جوی شیر بر پرویزای شیرین  
که این صنعت ز نوک تیشه فرهاد می آید

میروالهی قمی

•  
مرگ عاشق تلختر از کام رهرآلود اوست  
از هلاک کوهکن یارب چه بر شیرین گذشت

صائب

•  
میکنند اهل هنر نام بزرگان را بلند  
بیستون آوازه ای گر داشت از فرهاد بود

صائب

•  
ما از این هستی ده روزه بتنگ آمده ایم  
وای بر خضر، که زندانی عمر ابدست

صائب

•  
مکن شتاب برفتن که میرود جانم  
اگر چه عمری و نبود عجب شتاب از تو

جامی

•  
مگر امروز به نالین من آئی که دگر  
عمر کوتاه مرا وعده فردا تنگست

بهادر یگانه

•  
مگر جانی، که هر که آمدی ناگه برون رفتی؟  
مگر عمری، که هر که میروی دیگر نمیآئی؟

هلالی جغتائی

•  
من آنروزی که چون شبنم عزیز آن چمن بودم  
تو ای ناد سحرگاهی کجا در بوستان بودی؟

صائب

•  
من برگ گلم باغ شبستان من است  
وان بلبل خوش لهجه غزلخوان من است

نوباوه شب که شبنمش میخوانند

هر صبح به نیم بوسه مهمان من است

• مبین در سرفرازی هیچ خردی را به چشم کم  
که جا در دیده خود میدهد خورشید، شبنم را

• ما چو خار از هر سردیوار گردن میکشیم  
شبنم گستاخ را بنگر کجا آسوده است؟

• مشو چو سبزه زمینگیر از گرانجانی  
در این بساط، سبکروح تر ز شبنم باش

• مشت خاکم ر لحد رقص کنان برخیزد  
و عده وصلش اگر در صف محشر باشد

• میکنی منع سرشک از دیده خونبار من

جز تو ای مژگان! که در بر روی صاحبخانه بست؟ صائب

• مژگان توبه خنجر تشبیه کرده شاعر  
مضمون تازه ای نیست اما به دل نشیند!

• مژه ها را بهم افکنده ز شوخی چشمش  
مست را کار، همین فتنه برانگیختن است

• ما ز گیرائی مژگان تو پا برجائیم  
ورنه اول نگاهت برده توانائی را

• مگو که اشک مران در پیش بگو من مسکین  
به غیر اشک، چه دارم که در پی تو بریزم؟

• من تهی دست به بازار محبت نروم  
که به دامان، گهر اشک فراوان دارم

ملک الشعراء بهار

صائب

صائب

صائب

فروغی بسطامی

صائب

شیدا

صائب

کلیم

سلیمان ساوچی

علی صدارت



مردانه با تبسم شیرین و اشک تلخ  
بر پا چو شمع تا دم مرگ ایستاده ام

پژمان بختیاری

• ماجرای دیده میگوئیم پیش سیل اشک  
ابلهی بین شکوه کشتی بطوفان میکنیم

کلیم

• ما را رراه دور به آغوش خوانده‌یی  
خود مژده‌ی تو، شوق سفر می دهد به من

مهدی سهیلی

• میرویی و گریه میآید مرا

ساعتی بنشین که باران بگذرد

امیر خسرو دهلوی

• ما حال دل از گریه بجائی برساندیم  
ای ناله! تو شاید که بجائی برسانی

شاهی سبزواری

• مکش دست امید از دامن اشک پشیمانی

صائب

که یوسف میشود هر کس پی ابن کاروان گیرد

• منم ابرو، توئی گلبن که میخندی چو میگیریم

رهی معیری

توئی مهر و منم اختر، که میمیرم چو میآئی

• مدام، خانه چشم ز آب دیده خراب است

نسیمی هروی

خراب چون نشود خانه‌ای که بر سر آبت؟

• میسوزم و به گریه شبی روز میکنم

فیضی دکنی

چون شمع گریه‌های گلو سوز میکنم

• یارب چه چشمه‌ایست محبت که من از آن

واقف هندی

یک قطره آب خوردم و دریا گریستم

• مرا ز غفلت صیاد ناله وزاریست

بهار شیروانی

گمان خلق که فریادم از گرفتاریست

فروغی بسطامی

مرا به صید گهی میکشد کمند محبت  
که خون شیر خورند آهوان شیر شکارش

مهندی سهیلی

• موی سپیدفام من مژده مرگ میدهد  
از تو چرانهان کنم زنده ام از برای تو

قربی دماوندی

• میفرستم بر او قاصد و میگوید رشک  
سببی ساز خدا یا! که بمنزل نرسد

شیخ بهائی

• میکشد غیرت مرا غیری اگر آهی کشد  
زانکه میترسم که از عشق تو باشد آه او

دولتشاه قاجار

• من زنده و داری تو سر گشتن اغیار  
از رشک اگر جان برم از عار بهمیرم

محمدقلی سلیم

• مرا از اهل مجلس رشک بر فانوس میآید  
که هر شب تا بوقت صبح، شمعی در بقل دارد

نظیری نیشابوری

• مکن ملاحظه از کشتنم که روز جزا  
زرشک، نام تو را بر زبان نخواهم برد

وفائی یزدی

• میرفت مدّعی ره دیگر، مرا چو دید  
تا سوزدم ز رشک ره کوی او گرفت

یحیی لاهیجی

• مجنون چو خویش را همه لیلی خیال کرد  
از غیرت همین به کسی آشنا نشد

طالب آملی

• من کیستم؟ از هر بُن مو چشمه دردی  
بنشسته کف خاکِی و برخاسته گردی  
«طالب» من و مجنون ز یکی سلسله بودیم  
من بیهده گوئی شدم او بیهده گردی

محمل لیلی از این بادیه چون برق گذشت

صائب

همچنان گردن آهوبه تماشااست بلند

•  
مجنون نشد آرام‌پذیر از رخ لیلی

نظیری نیشابوری

•  
در دیست جدائی که به درمان نرسیده

•  
مگر چشم مجنون به ابر اندرست

رابعه قرداری

•  
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

•  
من دیوانه مجنون دو لیلی بایدم بودن

ملا مقیم فوجی

•  
پر پروئی که من دارم پر پروئی دگر دارد

•  
منکه روز وداع خواهم مُرد

رشکی همدانی

•  
عبث ای هجر! در کمین منشین

•  
ما نتوان به ناز و سرگرانی صید خود کردن

صائب

•  
نگردم گرد معشوقی که گرد دل نمیگردد

•  
من نمیگویم که منع نرگس غماز کن

قصاب کاشانی

•  
بنده چشمت شوم تا میتوانی ناز کن

•  
ما را که به غربت در و دیوار، غریبست

مهدی سهیلی

•  
در خاک وطن، نقش بسی خاطره پیدااست

•  
من آن تُرک طناز را می شناسم

•  
من آن مایه ناز را می شناسم

•  
شب آمد بگوش من آواز پائی

نورعلیشاه

•  
تو بودی، من آواز را می شناسم

•  
می را بطلب از شب مردان سحرخیز

مهدی سهیلی

•  
کاین جاذبه با نشأه‌ی میخانه یکی نیست

مهدی سهیلی

می رود اما دلش ساز وطن می زند  
این نگران را نگر، روبه قفا می رود

نظامی گنجوی

• منم عاشق مرا غم سازگارست  
تو معشوقی تورا با غم چکارست؟

صائب

• من و ملازمت غم که دستگاه نشاط  
ز چشم مردم این روزگار تنگتر است

صائب

• مرا ز سیر چمن غم، تورا نشاط رسد  
تو خنده گل و من داغ لاله می بینم

صائب

• مرا ز روز قیامت غمی که هست این است  
که روی مردم دنیا دوباره باید دید

مهدی سهیلی

• مرا به عشق هوسناک از چه میخوانی  
که نیست در سر من عشق و در دلم هوسی

جدائی افشار

• مستوفی دیوان قضا روز نخست  
مجموعه‌ی شادی و الم کرد درست  
شادی به تمام مردمان قسمت کرد  
غم باقی ماند و گفت: کاین قسمت تست

هلالی جغتائی

• میکنم کوه غم از حسرت شیرین دهنان  
از من این سنگدلان کوهکنی ساخته اند

خواجه امیرحسن

• من بودم و گنجی و حریفی و سرودی  
غم را که نشان داد، بلا را که خبر کرد؟

غنی کشمیری

• مرگ گوارا شود موی چو گردد سپید  
لذت دیگر بود خواب دم صبح را

محنت پیری در ایام جوانی دیده‌ام  
خویش را تا دیده‌ام در ناتوانی دیده‌ام

شهید لاهیجی

●  
مخند ای نوجوان زنه‌ار بر موی سپید ما  
که این برف پریشان بر سر هر بام میبارد

صائب

●  
من نه پیر سال و ما هم گر سپیدم موی بینی  
حسرت زلف سیاهی در جوانی کرده پیرم

فرصت شیرازی

●  
موی سپید خندد بر آنکسی که گوید  
بالا تر از سیاهی رنگ دگر نباشد

(؟)

●  
مرغ دل را صید کن، مرغ هوا را واگذار  
کاین هنر در پنجه «باز» ویر «شهباز» نیست

مهدی سهیلی

●  
من چیستم؟ حکایت از یاد رفته‌ای  
تصویری از جوانی بر یاد رفته‌ای

نواب صفا

●  
من موی را نه از پی آن می‌کنم خضاب  
تا باز نوجوان شوم و نوگنه کنم

کسانی مروزی

●  
مردم چو موبه ماتم پیری سیه کنند  
من موی را به مرگ جوانی سیه کنم

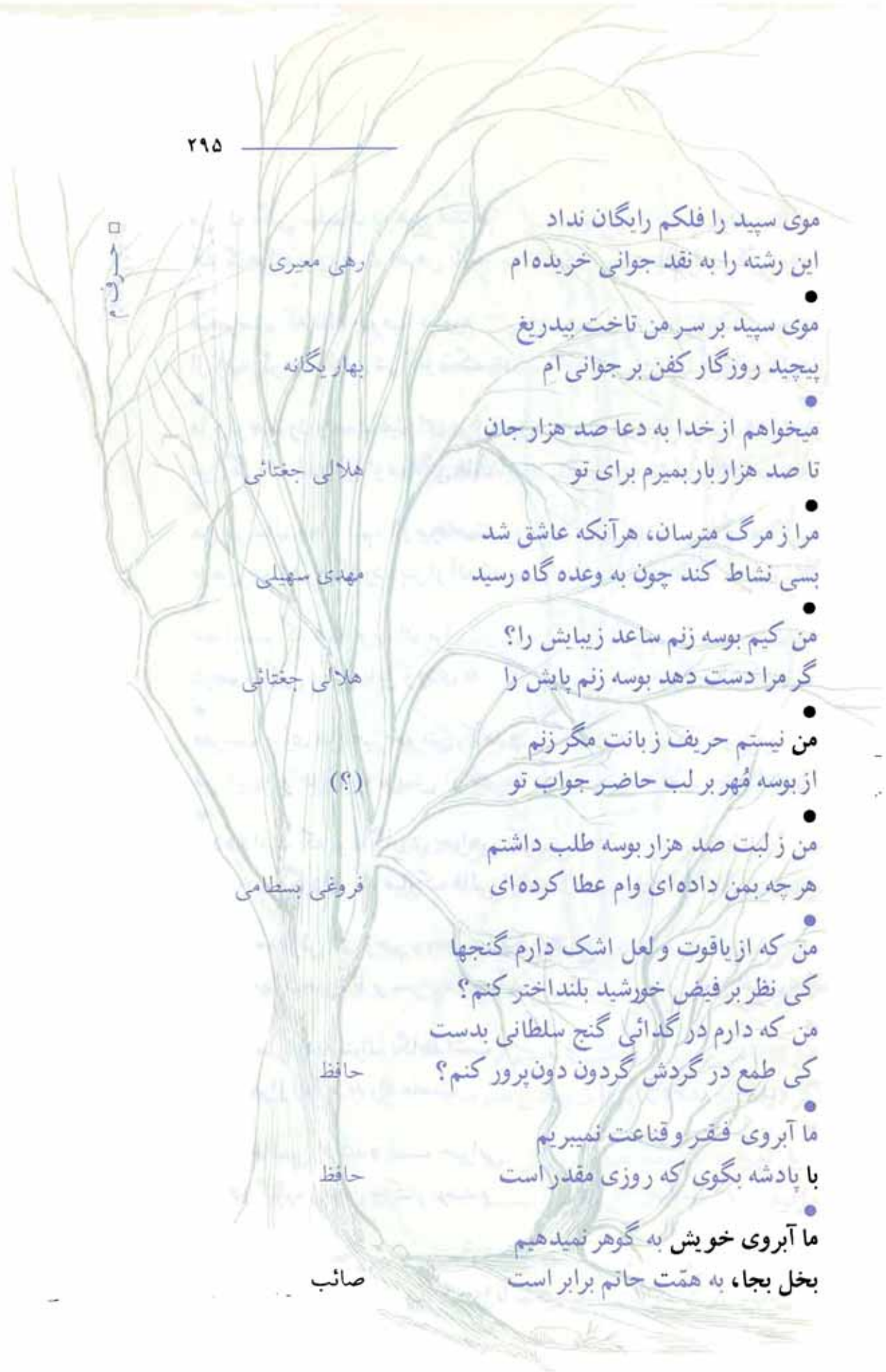
●  
من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه  
تا باز نوجوان شوم و نوکنم گناه

رودکی

●  
چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند  
من موی در مصیبت پیری کنم سیاه

●  
من جلوۀ شباب ندیدم به عمر خویش  
از دیگران حدیث جوانی شنیده‌ام





موی سپید را فلکم رایگان نداد  
این رشته را به نقد جوانی خریده‌ام

● موی سپید بر سر من تاخت پدید  
● پیچید روزگار کفن بر جوانی ام

● می‌خواهم از خدا به دعا صد هزار جان  
تا صد هزار بار بمیرم برای تو

● مرا ز مرگ مترسان، هرآنکه عاشق شد  
بسی نشاط کند چون به وعده گاه رسید

● من کیم بوسه ز من ساعد زیبایش را؟  
گر مرا دست دهد بوسه ز من پایش را

● من نیستم حریف زبانت مگر ز من  
از بوسه مُهر بر لب حاضر جواب تو

● من ز لب ت صد هزار بوسه طلب داشتم  
هر چه بمن داده‌ای وام عطا کرده‌ای

● من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها  
کی نظر بر فیض خورشید بلند اختر کنم؟

● من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست  
کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم؟

● ما آبروی فقر و قناعت نمیریم  
با پادشاه بگوی که روزی مقدر است

● ما آبروی خویش به گوهر نمیدهیم  
بخل بجا، به همت حاتم برابر است

رهی معیری

بهار یگانه

هلالی جغتائی

مهدی سهیلی

هلالی جغتائی

(؟)

فروغی بسطامی

حافظ

حافظ

صائب

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم  
که گاهگاه برودست اهرمن باشد

حافظ

• میخواستم که ناله چومینا برآورم  
از تاب گریه ناله من در گلو شکست

مشفق کاشانی

• ما و تو همدرد و همداغیم ای مرغ چمن  
توز گل مینال و من از بیوفائی های او

وحشی بافقی

• من پیر سال و ماه نیم، یار بیوفاست  
بر من چو عمر میگذرد، پیر از آن شدم

حافظ

• میدانستم که عهد و پیمان مرا  
درهم شکنی، ولی باین زودی نه

امیر خسرو دهلوی

• مفرست سوی من خبر خویش کآدم  
من میروم ز خویش، تو پیش از خبر بیا

قاضی مسیح الدین

• مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد  
نیت خیر مگردان که مبارک فالی است

حافظ

• میا در خاطرش ای رحم و رنجم را مکن ضایع  
که خونها میخورم تا بر سر بیداد میآید

میرزا جعفر آصف خان

• ما را ز سیر بادیه نتوان نگاهداشت  
چشم هزار آبله پا به راه ماست

ظهیری ترشیزی

• مرا به عالمی افکنده است حیرانی  
که در کنار، ز بوس و کنار نومیدم

صائب

• منم ای صبح زیبایی به مهرت آرزومندی  
درخشان کن به چشمم زندگی را با شکر خندی

گلشن گردستانی

ما آن شقایقیم که با داغ سینه سوز  
جامی گرفته ایم و بصحرا نشسته ایم

علی اشتری (فرهاد)

• ما عذر آنکه بی تورا زنده مانده ایم  
خواهیم خواست از تو اگر مرگ امان دهد

ملاحامد بهبهانی

• مینای غنچه پر ز شراب تبسم است  
امشب کدام غنچه لب از گلستان گذشت؟

شوکت

• من کجا و دست گلچیدن کجا ای باغبان!  
نالۀ بلبل مرا اینجا بزور آورده است

فیاض لاهیجی

• معاشران همه از جمع ما سفر کردند  
صدای زنگ از این کاروان نمی آید

مهدی سهیلی

• مگر روزی ز راه لطف از گلشن گذر کردی  
که از نسرين و گل بوی بر و دوش تو می آید

مهستی گنجوی

• من آن رنگین نوا مرغم که در هر گلشنی باشم  
ز دست یکدگر گلها ربایند آشیانم را

صائب

• مده تی چون غنچه در خون جگر بیچیده ام  
تا در این گلزار چون گل یکدهن خندیده ام

صائب

• من به باغی باغبانی میکنم با چشم تر  
کز درختش دیگران گلهای رنگین میبرند

فروغی بسطامی

• مایل تورا به غیر نخواهم و گرنه من  
بیزارم از کسی که دلش مایل تو نیست

تأثیر تبریزی

• موج خیز اشک را نازم که جان خسته ام  
در سراب زندگی از فیض او سیراب بود

مشفق کاشانی

مگر خدا زرقیبان، تورا جدا بکند

عجب خیال خوشی کرده‌ام، خدا بکند

فروغی بسطامی

• می‌رود با دگران و به فقا مینگرد

تا به بیند که به حسرت نگرانم یا نه!

میرزا ابوالقاسم

• من که هرگز ز آتش قهرش دلم جائی نسوخت

با رقیبان گرم صحبت بود و اینجا سوختم

هادی رنجی

• مقام قرب ز پرواز روح باید خواست

که تن شریف بشد گر به اوج ماه رسید

مهدی سهیلی

• مجلس اغیار را از خنده گل‌ریزان مکن

چشم خونبار مرا همکاسه توفان مکن

صائب

• ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا

گویا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

حافظ

• مکن ای گل جفا با بلبل خود اینقدر ترسم

رود از باغ و نتوانی تهی دید آشیانش را

مشتاق

• مه روشن میان اختران پنهان نمی ماند

میان شاخه‌های گل مشو پنهان، که پیدائی

رهی معیری

• من ندارم طالع از معشوق، ورنه بارها

گل به مستی تکیه بر زانوی بلبل کرده است

صائب

• من نیستم چو بلبل، کز غم کنم تحمل

زیرا که موسم گل، گلچین یکی دو تا نیست

صابر همدانی

• میسند بیش از اینم در بند، چون اسیران

ای نرگست همه ناز! چشمی به گوشه گیران

مهرداد اوستا

میرفغفور لاهیجی

میان عاشقان رشک آیدم بر عزت بلبل  
که شاخ گل دهد جا بر سر خود آشیانش را

عمیق بخارانی

• ما را چوروزگار فراموش کرده‌ای  
جانا شکایت از تو کنم یا ز روزگار؟

امینا نجفی

• ما نه تنها دست خود را بلکه صد دست دگر  
وام میگیریم و از دست تو بر سر میزنیم

قراری گیلانی

• من از جفاش نترسم ولی از آن ترسم  
که عمر من به جفا کردنش وفا نکند

افضل سرخوش لاهوری

• مردم از حسرت به پیغامی دلم را شاد کن  
ای که میگفتی فراموشت نسازم، باد کن

صائب

• مرا نتوان بناز و سرگرانی صید خود کردن  
نگردم گیرد معشوقی که گرد دل نمیگردد

اکسیر قمی

• مکانی برایت به از دل ندارم  
اگر عیب این خانه تنگی نباشد

صائب

• ما نام خود ز صفحه دلها سترده‌ایم  
در دفتر جهان ورق باد برده‌ایم

صائب

• من آن سیل سبک سیرم که از هر جا که برخیزم  
به غیر از بحر بی پایان دل منزل نمیدانم

صابر همدانی

• مزد آن شب زنده داریهای عهد عاشقی است  
این دل روشن که در پایان کارم داده‌اند

میرصبری اصفهانی

• منم ودلی که دایم به دودست دارم او را  
اگرش نگاهداری به تومی سپارم او را

منم و دل خرابی به تومی سپارم اورا  
به چه کار خواهد آمد که نگاه دارم اورا؟

میلی ترک

من هر چه دیده‌ام، ز دل و دیده دیده‌ام  
گاهی ز دل بود گله، گاهی ز دیده‌ام

سلمان ساوجی

من و دل، زار چنانیم که شبها نکنند  
مردم از زاری من خواب و، من از زاری دل

رفیق اصفهانی

مردم آخر همه مُردند ز بیماری دل  
به امیدی که تورا بر سر بیمار آید

فروغی بسطامی

می بودم از اسباب جهان یک دل و آن نیز  
نیمی به نگه خون شد و نیمی به تبسم

ملک قمی

من دل به کسی جز توبه آسان ندهم  
چیزی که گران خریدم ارزان ندهم  
صد جان بدهم در آرزوی دل خویش  
وان دل که تورا خواست به صد جان ندهم

نوری ابیوردی

محنت، مقیم گوشه ویرانه منست  
محنت سرا که میشنوی خانه منست

طوفی تبریزی

منم به وادی درد آن گیاه خشک که هرگز  
خبر ز آمدن و رفتن بهار ندارم

علینقی کمره‌ای

منم آن درخت بی بر، که شکست بار و برگم  
به امید سایه هر کس که نشست در پناهم

واله اصفهانی

من به مردن راضی و پیشم نمی آید اجل  
بخت بد بین کز اجل هم ناز میباید کشید

(؟)

موی سپیدت دمید، روی سپیدت کجاست؟

نور سعادت ندید هر که سپهکار رفت

مهدی سهیلی

•  
X من عاشق دل دیوانه دارم

به هر زلف پریشان خانه دارم

ز گل ها دل بریدن کار من نیست

چه سازم؟ حالت پروانه دارم

مهدی سهیلی

•  
منم که روز ازل از من آسمان و زمین

محبت پدری مهر مادری بردست

طیب اصفهانی

•  
مشنوایدوست که غیر از تو مرا یاری هست

یا شب و روز بجز عشق توام کاری هست

سعدی

•  
مرعی که ناله از نفسش میتوان شنید

بوی بهار از قفسش میتوان شنید

عباس ناسخ

•  
مرغ در دامم، مرا پروانه‌ی پرواز نیست

در گلویم نغمه هست و رخصت آواز نیست

مهدی سهیلی

•  
محمل گذشت و لیلی نشنید زاری ما

تا گرد کاروانست ای ناله دست و پائی

قصاب کاشانی

•  
} مرا ناله از پرده دل برآید

به نازی که لیلا ز محمل برآید

صائب

•  
میتوانم روز محشر شد شفیع عالمی

ناله امروز اگر فردا بفریادم رسد

صائب

•  
معلم! از خدا و خلق شرمی

به یاد او مده درس جفا را

صحبت لاری

معلم چون به تعلیم خط از دستش قلم گیرد  
خط او بیند و تعلیم از آن مشکین رقم گیرد

بابا افغانی شیرازی

● معلم گو، ادب کم کن که من ناجنس شاگردم  
پدر گو، پند کمتر ده که من نااهل فرزندم

سعدی شیرازی

● مگر درس کتاب هجر میگوید ادیب امروز  
که میآید صدای گریه طفلان زمکتیها

صحت لاری

● ما چو طفلیم و جهان مکتب و عشق تو ادیب  
هجر و وصل تو بود شنبه و آدینه ما

میر و الهی قمی

● معلمت همه شوخی و دلبری آموخت  
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

سعدی

● مکن با عشقبازان سرکشی بر خویش رحمی کن  
که یوسف رفت در زندان از این دامن کشیدنها

صائب

● ملامتگوی بی حاصل ترنج از دست نشناسد  
در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمائی

سعدی

● متاع حسن ز کف رایگان مده که شود گم  
هزار قافله تا یوسفی ز چاه برآید

یغمای جندقی

● میانه‌ی من و یوسف همین قدر فرق است  
که او عزیز پدر بود و من ذلیل پدر

جعفر آصف خان

● مهر در عهدهت چنان کم شد که باور میکنم  
گر کسی گوید که با یوسف زلیخا دشمن است

اهوری سیستانی

● مرا نصیب غم آمد به شادی همه عالم  
چرا که از همه عالم محبت تو گزیدم

مهرداد اوستا



ما و پروانه و بلبل همه خویشان همیم

چشم بد دور، که یک جمع، پریشان همیم

• من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش

چون بفکر سوختن افتاده‌ی مردانه باش

• ما من زاع و زغن، گلشن فردوس نیست

نور بر نور شد، نار بر نار رفت

• موری بود «سلیمان» با حشمت «محمد»

ای «بولهب» تو نقش «خاتم» نمی شناسی

• میخواست مرا یار به پروانه نماید

در آتشم افکند و نشان داد که اینست

• مرا با شمع، سبت نیست در سوز

که او شب سوزد و من در شب و روز

• مشهد ما را فروغ شمع میداند کجاست

مشرّب پروانه، داریم از مزار ما میرس

• من از طبیب و پرستار هردو آزادم

دوای درد من این درد بی دوای من است

• من عافیت طلب نیم ای بی وفا طبیب

کاری بکن که درد دل من فزون شود

• من وصل یارم آرزو، او را به سوی غیر رو

نه من گنه دارم نه او، کار دلست این کارها

• ما بی نصیب از تو و خلقی به کام دل

آخر به غیر عشق تو، ما را گناه چیست؟

میرزا همت

مرتضی قلیخان سلطان

مهدی سهیلی

مهدی سهیلی

مولانا محمد گیلانی

مولانا جامی

قصاب کاشانی

وصال شیرازی

میروالهی قمی

آذربینگدلی

همای شیرازی

ما در دل نگشاییم به روی همه کس  
این دل تست که در وی همه کس میگذرد

حکیم شفائی

مرد تنها بودم اما بی تو تنهاتر شدم  
آتشی افسرده بودم لیک خاکستر شدم

مهدی سهیلی

من تشنه و توساقی هر چند ز وصل خود  
محروم ترم سازی مشتاق ترت گردم

محتشم کاشانی

میدهم جان وز کفت پیکان کاری میخرم  
هر چه دارم میفروشم، هر چه داری میخرم

شاپور تهرانی

مرا بر لب نفس از ضعف چندان دیر میآید  
که پنداری نفس از سینه تصویر میآید

قاسم کاشانی

من ضعیف بر آنم که پیرهن بدرم  
چو دست من بگریبان نمیرسد چکنم؟

هلالی جغتائی

ما اگر مکتوب نوشتیم عیب ما مکن  
در میان راز مشتاقان قلم نامحرم است

فیضی دکی

من ز هر باغی گلی چیدم ولی بویی نداشت  
دیدم آخر باغ عطرافشان من اسلام بود

مهدی سهیلی

مکتوب را ز درد دل از بس گران کنم  
گر سیل، نامه بر شود آنرا نمیرد

کلیم کاشانی

مردم دیده به پای قلم افتد مردم  
که مرا نقطه حرفی کن و با نامه فرست

(؟)

مَت از بال کبوتر نکشم ای صیاد  
خود بخود نامه من شوق پریدن دارد

(؟)



X مکتوب یار خواندم و سوبش روان شدم

(?)

من خود جواب نامه آن دلستان شدم

X مکتوب خود سپید فرستاده ام به دوست

(?)

شرح وفای او که ندارد نوشته ام؟

X مکتوب اشک شسته دادم به قاصد او

(?)

یعنی که انتظارت چشم مرا چنین کرد

معشوق دلفریبم، پنهان آشکار است

عالم نشانی از اوست، اما نشان ندارد

منشور عاشقی را بر نام ما نوشتند

کاین مایه استقامت، هفت آسمان ندارد

مهدی سهیلی

X من نامه به برگ گل نویسم

ملاننشانی

شاید که صبا به او رساند

X مبادا سیل اشکم محوسازد حرفی از نامه

هدایت طبرستانی

به دستی نامه از قاصد به دستی چشم تر گیرم

موشکافی ها در آن اندام زیبا کرده ام

کلیم کاشانی

تا کمر را از میان زلف پیدا کرده ام

مگر زمانه ناساز، خوبگرداند

که ترک مست من از ناز رو بگرداند

لبش نه آب حیاتست، اینقدر دانم

عتابنی تکلو

که آب در دهن آرزو بگرداند

میروم زین شهر، لیکن بسکه رویم در قفاست

(?)

میتوان هنگام رفتن کرد استقبال من

میتوانم بود بی توتاب تنهائیم هست

وحشی بافقی

امتحان صبر خود کردم شکیبائیم هست

● میتوان روز سیاه از خصم داد خود گرفت

صائب

صبر آن دارم که خط گرد رخس پیدا شود

● می روم یکچند روزی صبر پیدا میکنم

زلالی خوانساری

یا زیادت میروم یا در دلت جا میکنم

● مگیر از دهن خلق حرف را زنهار

صائب

به آسیا چوشدی پاس دار نوبت را

● مرغ بخت آمد به بام خانه ام اما پرید

مهدی سهیلی

دولت عشق تو را ایام داد اما گرفت

● معیار دوستان دغل روز حاجت است

صائب

قرضی برای تجربه از دوستان طلب

● مشو در روزگار دولت از افتادگان غافل

صائب

بزیر پا نظر کن، تا چراغت روشنی دارد

● من بی تو هرگز خواب را باور ندارم

مهدی سهیلی

ای جاودان در دیده ی بیدار بنشین

● مده زربی گرو، گریادشاهی

ناصر حسرو دهلوی

که دشمن گرددت گری باز خواهی

● من سگ آنم که با درد امن همت کشد

ظریفی ساوجی

نه بکس منت نه از کسی منت کشد

● میکنی تا ساز و برگ عیش، وقت رفتن است

واعظ قزوینی

میروند تا و شود گل، وقت چیدن میشود



طاهر قزوینی

میبرد روزی تو را خواب عدم بیدار باش  
آمد و رفت نفس ها جنبش گهواره است

● میکند صورت تفاوت ورنه پیش اهل معنی

هست یکسان «یای نستعلیق» با «یای شکسته»! هادی رنجی

● مرا گویند بی دردان که دستی زن به دامانش

غازی قلندر اصفهانی

اگر میداشتم دستی گریبان پاره میکردم

● مستانه میگذاشت «وصالی» به کوی دوست

وصالی خراسانی

آنجا رسید و سستی پا را بهانه ساخت

● میروم بکچند طاقت آزمائی میکنم

(?)

بعد از آن میآیم و فکر جدائی میکنم

● من تاب بار درد دوری را ندارم

مهدی سهیلی

از شانه ام این بار را بردار، بنشین

## حرف [ن]

نمیدانم چه میخواهی، چه میجویی، چه میگویی  
که گه بر دیده بنشینی، گهی از دیده بگریزی

علیرضای تبریزی

نقش پیری را به آب و رنگ ها نتوان زدود

مهدی سهیلی

در زمستان برف رسوا بر سر هر بام بود

نظاره کن در آینه خود را حبیب من

هلالی جغتائی

اما بشرط آنکه نگردی رقیب من

نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد

وحید قزوینی

عکس خورشید ز آینه به دیوار افتاد

نه اشک است اینکه گاه دیدنت از دیده میریزد

واعظ قزوینی

نگه در دیده ام از شرم رویت آب میگردد!

نگاه آشنایت را که کس جز من نمی بیند

ابوالحسن ورزی

به هر چشمی به غیر از چشم خود بیگانه میخوام

نمیدهم به نگه، رخصت نظاره یار

طبعی قزوینی

در این زمانه بچشم خود اعتباری نیست

نشستی ساعتی چون شمع در جمع هوسازان

مهدی سهیلی

ولیکن عاشق جانباز را شناختی رفتی

سیمین بهبهانی

نهان در خود چه داری ای نگاه آتشین امشب  
 که پرهیز و حیا را برق سوزان تو میسوزد

رهی معیری

● نیمشب ای گل صبا دارد شمیم دیگری  
 بوی آغوش تو آید از هوای نیمشب

بهار

● نیست کسی را به حال کس نظر امروز  
 وای به مرغی که هست در قفس امروز

صائب

● نیست در گلزار گیتی ذوق آزادی مرا  
 آشیانی کاش در کنج قفس میداشتم

مشتاق

● نیست در طالع مرغ دل ما آزادی  
 هر نفس ناله او از قفسی می آید

سلمان

● ناله من اثری در دل صیاد نکرد  
 پر و بالم نگشود از قفس آزاد نکرد

مشتاق

● نجاتم گوئده صیاد! مرغ بی پر و بالم  
 که باشم در حصار عافیت تا در قفس باشم

عاشق

● نکشد جانب رحمت چو دل صیادم  
 به چه امید بر آید ز قفس فریادم

کلیم

● نه از ترحم، صیاد کرده آزادم  
 ز ضعف تن ز شکاف قفس رها شده ام!

وحشی بافقی

● نه بلبل در قفس باشد، ز صیاد  
 که از فریاد خود باشد به فریاد

مهدی سهیلی

● ناله جانسوز هست، خلوت دلخواه نیست  
 لرزش اشک مرا جای چکیدن کجاست؟

ننالم در قفس ای گل ز جور خار هجرانت  
از این نالم که نالد مرغ دیگر در گلستانت

مشتاق

• نمیگویم که از کنج قفس آزاد کن ما را  
به هر جا طایری آزاد بینی، یاد کن ما را

مخلص شیرازی

• نه پای رفتنم اکنون نه بال پروازست

سایل شیرازی

ازین چه سود که بر من در قفس باز است

سحاب اصفهانی

• نمانده در قفس از من به غیر مشت پری  
چه سود اگر قفسم باز در چمن شده است

قصاب کاشانی

• نه راحت زاشیان دیدم نه در پرواز آسایش  
همین آرام در کنج قفس باشد اگر باشد

شوکت

• نگهت درس، ز دیوان وفا میخواند  
گردش چشم تو ترسم که ورق گرداند

فروغی بسطامی

• نازم آن چشم سیه کز یک نگاه آشنا  
مردم آگاه را از خویشتن بیگانه کرد

آزاد کشمیری

• نمیخواهم که در چشم نشینی  
که اینجا هم میان مردمانست

هلالی جغتائی

• نادیده میکنی چو فتد دیده بر منت  
جانم فدای دیدن و نادیده کردنت

مهدی سهیلی

• ناز معشوق از نیاز عاشقان بالا گرفت  
ورنه پاداش محبت بی وفایی ها نبود

تظیری نیشابوری

• نوازشی ز کرم میکند، محبت نیست  
توان شناختن از دوستی مدارا را



- نمی بیند سرم چون شمع، شبها روی بالین را  
 به چشم دیگران پیوسته بینم خواب شیرین را  
 ●  
 نیست با آسودگی کاری من بی تاب را  
 (؟)  
 میرمد از چشم اگر در خواب بینم خواب را  
 ●  
 نه گنبد زمانه فراموشخانه است  
 مهدی سهیلی  
 پا بر سر زمانه بزنی یاد کن مرا  
 ●  
 نی طاقت وصلت مرا، نه صبر در هجران تو  
 مشتاق  
 وصلت بلا، هجرت بلا، ای من بلاگردان تو  
 ●  
 X نه وصل دیده بودم کاشکی ای گل نه هجرانت  
 شهریار  
 که جانم در جوانی سوخت ای جانم بقربانت  
 ●  
 X نیاز و عجز و صبوری، وفا و ناله و زاری  
 طلعت اصفهانی  
 دلا به عشق بکویان چه کارها که نکردی؟  
 ●  
 نام بلبل ز هواداری عشق است بلند  
 صائب  
 ورنه پیدا است چه از مشت پری برخیزد  
 ●  
 نخستین باده کاندرا جام کردند  
 ز چشم مست ساقی وام کردند  
 بعالم هر کجا درد دلی بود  
 فخرالدین عراقی  
 بهم کردند و عشقش نام کردند  
 ●  
 ناله ها می گشت مرغ جان ما را در قفس  
 مهدی سهیلی  
 گربه یاد «آشیان» شوق رهایی ها نبود  
 ●  
 نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق است  
 حزین لاهیجی  
 هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی

نازنینی چون تورا دلداده‌ای باید چومن

عشق عالم سوز باید حسن عالمگیر را

● نشاط انگیز و ماتم زائی ای عشق

عجب رسواگر و رسوائی ای عشق

● بیست ما را غم دل هیچ که از دولت عشق

هست غم نعمت ما، عشق، ولینعمت ما

● نمیگوئیم کز زندان هجر آزاد کن ما را

اگر جانی گرفتاری به بینی یاد کن ما را

● X نیم به هجر تو تنها، دو همنشین دارم

دل شکسته یکی، جان بی قرار یکی

● نفاش، چون شمایل آن ماه می کشد

نوبت به زلف او چورسد آه میکشد

● نمیدانم شفاعت خواه جرم کیست، زلف او

که بی تابانه هر ساعت به پای یار می افتد

● نمیگردید بی شیرازه اوراق وجود من

اگر میبود در دستم سر زلف پریشانی

● ندیدی لحظه‌یی چشم ترم را

شب تنهایی رنج آورم را

● دلم عاشق ولی مویم سپیدست

بین آتش، مبین خاکستم را

● نه چنان گشته پریشان دل سودازده‌ام

که به شیرازه آن زلف، توان بست بهم

پارسا تو یسر کانی

مهدی سهیلی

علینقی کمره‌ای

شاپور تهرانی

خزین لاهیجی

خالص

میرناصر نصیر

صائب

مهدی سهیلی

صائب

صائب

ناکسی بین که سر از صحت من می پیچد  
سر زلفی که به دست همه کس می آید

صائب

نیست زنجیر سر زلف تویی دل هرگز  
دائم این سلسله را سلسله جنبانی هست

حضری قزوینی

ناید ز من گناهی و شرمنده ام که تو  
پر میل خشم داری و هیچت بهانه نیست

صائب

نبیند ماه ما از شرم، در آینه روی خود  
ر شرم خویش بیش از مادر آزار است میدانم

ظہیر فاریابی

نگردد هوس را با وجود عصمت یوسف  
چسان از چهره غارت میکند شرم زلیخا را

صائب

نقاب شرم حواز روی آتشین برداشت  
کلیم دست بر خسار شمع طور گرفت

سلمان

نرگس رعنا شبی در خواب چشمت دیده است  
برنمیدارد ز شرم تو سر از بستان هنوز

(؟)

نی گلابست اینکه بر رخسار مهوش میزنی  
تا نسوزد عالمی، آبی بر آتش میزنی

نظیری نیشابوری

نه چنان گرفته ای جا به میان جان شیرین  
که توان تورا و جان را زهم امتیاز کردن

شیفته همدانی

نازینا به چنین حسن و لطافت که تورا است  
ناز کن ناز که شایسته ناز آمده ای

صائب

ناخن من آبروی تیشه فرهاد ریخت  
آه اگر شیرین به چشم کوهکن بیند مرا

نیست کاری با سر و دستار عاشق پیشه را

ملائشاطی دماوندی

میزند چون گل به سر فرهاد، زخم تیشه را

• بودی کوه کندن کار فرهاد

غبار همدانی

• گرش شیرین نبودى کار فرما

• نوای شیئه شب‌بیز خسرو، گوش شیرین را —

توفان مازندرانی

خوش است اما صدای تیشه فرهاد از آن خوشتر

• ناله تیشه به گوش دل شیرین میگفت

لسانی شیرازی

که گذر بر سر فرهاد نکردی و گذشت

• نقش شیرین رود از سنگ ولی ممکن نیست

جامی

که خیال رخس از خاطر فرهاد رود

• نماند ناز شیرین بی خریدار

حاجب شیرازی

اگر خسرو نباشد کوهکن هست

• نام شیرین ز جهان رفت و هنوز از دل کوه

ذوقی اردستانی

ناله زیر و بم کوهکن آید بیرون

• نقد عمرت ببرد غصه دنیا بگزاف

حافظ

گر شب و روز در این قصه مشکل باشی

• نگر که شبنم بی دست و پا ز جذبه شوق

ظهیر فاریابی

چگونه جای به دامان آفتاب گرفت

• نژاد و گوهر من از محیط یکرنگیست

صائب

مرا بزور چو شبنم به رنگ و بو بستند

• نیستم شمع، که یکرنگ بود گریه من

صائب

هر سر مو به تنم رنگ دگر میگیرد

نمیدانم ز منع گریه مقصد چیست ناصح را؟

دل از من، دیده از من، اشک از من، آستین از من میرزا محمد مازندرانی

● نیست لذت ز نظر بازی بزمی که در او

نظیری تیشابوری

● خنده زیر لب و گریه پنهانی نیست

● ندیده روی تو اشکم ز دیده میریزد

ابوتراب جلی

● ز شاخه، میوه من نارسیده میریزد

● نمانده قوت پرواز در پریم ورنه

حاجب شیرازی

● قفس شکسته و صیاد، غافل افتاده است

● نمیگردید اگر ذوق گرفتاری عنان گیرم

صائب

● ز وحشت خون عالم در دل صیاد میکردم

● نکشد جانب رحمت چو دل صیادم

لطفعلی بیگ آذر

● به چه امید برآید ز قفس فریادم

● نقش پائی به سر کوی تو دیدم مردم

فصیحی تبریزی

● که چرا غیر من آنجا دگری میآید

● نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کوش

شرف الدین بافقی

● مبادا بوی او گیرد گل و غیری کند بویش

● نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش

حلمی اصفهانی

● که پندارم ز پا افتاده ای افتاده بر پایش

● نام لیلی به سر تربت مجنون مبرید

غازی قلندر اصفهانی

● بگذارید که بیچاره قراری گیرد

● نشان شیفتگان دیار عشق یکی است

کلیم کاشانی

● به چشم لیلی، هر گیرد باد مجنون بود

ناز کردی، جور کردی، از برم رفتی به قهر  
الفتت نازم که از نازت پشیمان آمدی

علی اشتری (فرهاد)

ناز بر من کن که نازت میکشم تا زنده ام

وحشی بافقی

نیم جانی هست و میآید نیاز از من هنوز

مهدی سهیلی

نفسی عمر شتابنده به فرمان تو نیست

فرصت طاعت امروز به فردا مفروش

نازنینا! ما به ناز تو جوانی داده ایم

محمدحسین شهریار

دیگر اکنون با جوانان ناز کن با ما چرا؟

نیاز عاشقان معشوق را بر ناز میدارد

میراصلی قمی

تو سر تا پا وفا بودی، تو را من بی وفا کردم

ناگاه در قفا نگری چون روی به ناز

ملک طیفور انجدانی

قربان رفتن و به قفا دیدنت شوم

نکرد یاد من از ناز و من بدین خود را

میرمحمدجعفر تبریزی

دهم فریب که بر قاصد اعتماد نکرد

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق

حافظ

گفتم ای خواجه عاقل! هنری بهتر از این؟

نمیتوان غم دل را به خنده بیرون برد

صائب

ز خنده روئی گل، تلخی از گلاب نرفت

نگیری گریه مرهم رخنه غمخانه دل را

صائب

ارین روزن، دو عالم را تماشا میتوان کردن

نظام سیر فلک بر مدار شادی نیست

مهدی سهیلی

کسی که غم نخورد در جهان نمی آید

میرزا ملک مشرقی

قصاب کاشانی

راقم

آزاد همدانی

عاشق اصفهانی

امیر خسرو دهلوی

ابوالحسن فراهانی

ابوالحسن ورری

یغمای جندقی

محمودخان خاور

اسمعیل فراهانی

نمیگویم که آتش رنگ یا گل بوبگرداند

الهی آن گل آتش طبیعت خوبگرداند

• نیست همدردی که بردارد زدل بار کسی

در جهان یارب نیفتد با کسی کار کسی

• نیست مشکل کوه را آسان زجا برداشتن

آنچه نتوانش زجا برداشت، بار منت است

• X نرم تر، نرم تر، ای باد سحر، دلبر من

تازه خفته است خدا را نکنی بیدارش

• X نمیگویم فراموش مکن گاهی بیاد آور

اسیری را که میدانی نخواهی رفت از یادش

• X نمیگویم بوصل خویش شادم گاهگاهی کن

بلاگردان چشمت کن مرا گاهی نگاهای کن

• X نوشته ای که به من حال خویش را بنویس

نوشتنی نبود حال من، بیا و بین

• نه زیب محفل انسم، نه زینت چمنم

من آن گلم که نه گلچین نه باغبان دارم

• نماند بلبلان را ذوق فریاد

در آن گلشن که گلچین باغبان است

• نمیخواهد زبیم مدعی بینم عیان سویش

نهد آئینه را جایی که پنهان بنگرم رویش

• نیرنگ ها به کار زدم تا رقیب رفت

اقبال بین که پیشتر از وی حبیب رفت

- نام رقیب بر لب جانان من گذشت  
قبولی یزدی
- آگه نشد کسی که چه بر جان من گذشت
- 
- نتوان هزار سال به توفان نوح نشست  
صائب
- شرحی که ما به دل ز تمنا نوشته ایم
- 
- بدیدی گر تنور نوح و توفان جهانگیرش  
صائب
- زداغ سینه‌ی من جوشش خون را تماشا کن
- 
- ناخدا دست ز جان شست مگر لطف خدا  
عاشق اصفهانی
- بکناری برد این کشتی توفانی را
- 
- نه امروزست از اشک یتیمی دامنم صحرا  
صائب
- ز طفلی کشتی گهواره من بود توفانی
- 
- نگذاشت به خواب عدمم شیون بلبل  
حاج محمدنجات قدسی
- گل ریخته بودند مگر بر سر خاکم؟
- 
- نه بوسه‌ای، نه شکر خنده‌ای، نه دشنامی  
صائب
- به هیچ وجه مرا روزی از دهان تو نیست
- 
- نال‌ام در سینه ماند و استخوانم در گلو  
مهدی سهیلی
- تا خروش خفته را از دل برآرم چاه کو؟
- 
- نزد یکبار بردر حلقه و اقیدواری بین  
عاشق اصفهانی
- که هر کس حلقه بر در زد گمان یار میکردم
- 
- نگه نه‌اشت دل ما و جای رنجش نیست  
حافظ
- زدست بنده چه خیزد؟ خدا نگهدارد
- 
- نمی بود اینقدر جواب غرور دلبران سنگین  
صائب
- اگر میداشت آوازی شکست شیشه دلها



## نوشت روزی ما را به پاره دل ما

سپهر سقله، دگر بیش از این سخا چکنند؟

صائب

ناصحا بیهوده میگوئی که دل بردار از او

هلالی جغتائی

من به فرمان دلم، کی دل به فرمان من است؟

نمیگویم که هرگز کام دل حاصل نخواهد شد

عاشق اصفهانی

من این خون گشته دل دانه که دیگر دل خواهد شد

نه همین دل زغم عشق به جان میآید

رافعت الکنهوری

دل به جان جان به لب و لب به فغان میآید

نمیدانم چه گرمی کزده‌ای با دل نهان از من

حکیم شفائی اصفهانی

که تا غافل شوم از وی، دوان سوی تو میآید

نیازم ز خود هرگز دلی را

نظیری نیشابوری

که مبرسم در او جای تو باشد

نقش ایام جوانی را شبی دیدم به خواب

مهادی سهیلی

گریه‌های صبح را من دانه و چشم ترم

نمیدانم من ای غمخواره دل

در این شهر از که جویم چاره دل؟

دل صد پاره را دادم در این شهر

حسن نهاروندی

بهر مهباره‌ای، یک پاره دل!

نه مورش خاید از سختی نه مرغش چیند از تلخی

نظیری نیشابوری

نمی‌بینم ز جس هیچ خرمن دانه‌ی خود را

نه شکوفه‌یی، نه برگ‌گی، نه ثمر، نه سایه دارم

ذوقی

ذوقی اردستانی

همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت ما را

تیم سنگ فلاخن لیک دارم بخت ناسازی  
که برگرد سر هر کس که کردم دورم اندازد

صائب

● نه سیم، نه دل، نه یار داریم

● پس ما به جهان چکار داریم؟

حکیم سنائی غزنوی

● نگرانم به گلشن از حسرت

● طایر پر شکسته را مانم

جعفر نوای اصفهانی

● نیست همدردی که پیش او تهی سازم دلی

● میروم تا گریه ای بر تربت مجنون کنم

شفائی اصفهانی

● نیست کس در ره افتادگی از ما در پیس

● هر که از پای فتد بر سر ما می افتد

کلیم کاشانی

● نه دل مفتون دلبندی نه جان مدهوش دلخواهی

● نه بر مژگان من اشکی، نه بر لبهای من آهی

● نه جان بی نصیبم را پیامی از دل آرامی

● نه شام بی فروغم را نشانی از سحر گاهی

● نیابد محفلم گرمی، نه از شمعی، نه از جمعی

رهی معیری

● ندارد خاطر م الفت نه با مهری نه با ماهی

● ناله خیزد ز دلم گاهی و آهی گاهی

● چون به خاطر گذرد یاد نگاهی گاهی

نجف هندوستانی

● ناله پنداشت که در سینه ما جا تنگ است

● رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگ است

ملارضا اصفهانی

● ناله از بهر رهائی نکند مرغ اسیر

● خورد افسوس زمانی که گرفتار نبود

نظیری نیشابوری

نالیدن مرغان چمن خوش بود اما  
ذوق سخن مرغ گرفتار ندارد

عبدالله الفت

● ناله را هر چند میخواهم که پنهانی کنم

سینه میگوید که من تنگ آمدم، فریاد کن

(؟)

● نقش زیبای «جوانی» را شبی دیدم به خواب  
از غم او دیگرم در چشم گریان خواب نیست

مهدی سهیلی

● ناله میرقصم مگر گوشش بفریاد من است

می تپد شاید آن بیرحم دریاد من است

شرف الدین علی پیام

● ناله ام را هست تاثیر و میترسم که زود

بر سر رحم آورد یار ستمکار مرا

ضمیری اصفهانی

● نگاهت را نمی خوانم، نه با مایی، نه بی مایی

ز کارت حیرتی دارم، نه با جمعی نه تنهایی

مهدی سهیلی

● ناله من شده گرباعث دردسرتو

دست دل گیرم و بیرون روم از کشور تو

ملک طیفور انجدانی

● نگار من که به مکتب زلفت و خط ننوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

حافظ شیرازی

● نکوئی چون ز حد بگذشت گردد باعث زحمت

ز فرط حسن و زیبایی مشقت میبرد یوسف

هادی رنجی

● نام تو بردم و زدم آتش به جان خویش

در آتشم چو شمع، ز دست زبان خویش

نورجهان بیگم

● نه همین شمع به سر کرد کف خاکستر

شب هم از ماتم پروانه سیه پوش گذشت

فایض ابهری

نیست ظالم را پس از مظلوم خندان فرصتی

هاشمی همدانی

شمع با پروانه در یکشب ز محفل میرود

● نور خورشیدم که بر ویرانه‌ها تابیده‌ام

ابوالحسن ورزی

● پرتو شمعم که بر روی مزار افتاده‌ام

● نیست هر ناشسته رو، شایسته اقبال عشق

صائب

● مه کجا در دیده پروانه گیرد جای شمع؟

● نامرادی در جهان باید ز شمع آموختن

اهلی خراسانی

● سوختن خود را و بزم دیگران افروختن

● نمیدانم چه تأثیرست در عشق

غبار همدانی

● که بیمارش به صحت نیست مایل!

● نشان گرفت دلم را دو چشم مست تو اما

مهدی سهیلی

● مدام، تیرنگاهت بدین نشانه نماید

● نوشتم نامه را بر کاغذ زرد

(؟)

● که هجران حال ما را این چنین کرد

● نکردم جان نثار قاصد و شرمنده‌ام از وی

(؟)

● که در اول سخن بی خویش کرد از ذوق پیغام

● نهان شود ز خجالت چو بندم قاصد

حسن بیگ مقیمی

● ز بسکه گفته دروغ از زبان یار به من

● نمیخواهم به یار من کسی جز من سخن گوید

ابوالحسن فراهانی

● اگر چه قاصد من باشد و پیغام من گوید

● نهال، سرکش و گل بیوفا و لاله، دورنگ

زیب النساء مخفی

● در این چمن به چه امید آشیان بندم؟

نداد وعدهٔ وصلم به روز حشر «ضمیری»  
 ز بیم آنکه مبادا امیدوار بمیرم!

ضمیری اصفهانی

نشست آنقدر که بینم رخس درست  
 چشمش هزار کار و لبش صد خیال داشت

شاپور تهرانی

نه لب چون لب خوبان جهان ساخته اند  
 این شکر پاره ز شیرینی جان ساخته اند

توفیق

نگه به خندهٔ گل میکنم به یاد لبانت  
 ز هم شکفتن گل حال خنده‌های تودارد

مهدی سهیلی

ناله‌ی جاسوز من سر به ثریا کشید  
 آتش دل را بین تا به کجا می‌رود

مهدی سهیلی

نگاه شور چشمان میبرد شیرینی از شکر  
 لب پر خندهٔ خود را ز چشم غیر پنهان کن

صائب

نه صبر بی تو از این بیشتر توان کردن  
 نه غیر صبر، علاج دگر توان کردن

غضنفر قمی

نامی از خویش در جهان بگذار  
 زندگانی برای مردن نیست

ناظم هروی

نرمی ز حد مبر که چو دندان مار ریخت  
 هر طفل نی سوار کند تازیانه اش

صائب

نمیدانم کرا دیدم که از خود می‌رود هوشم  
 جنون آهسته می‌گوید مبارکباد در گوشم

صائب

نام من هر که برد باعث بدنامی تست  
 رفتم از خاطر خلقی که تو از یاد روی

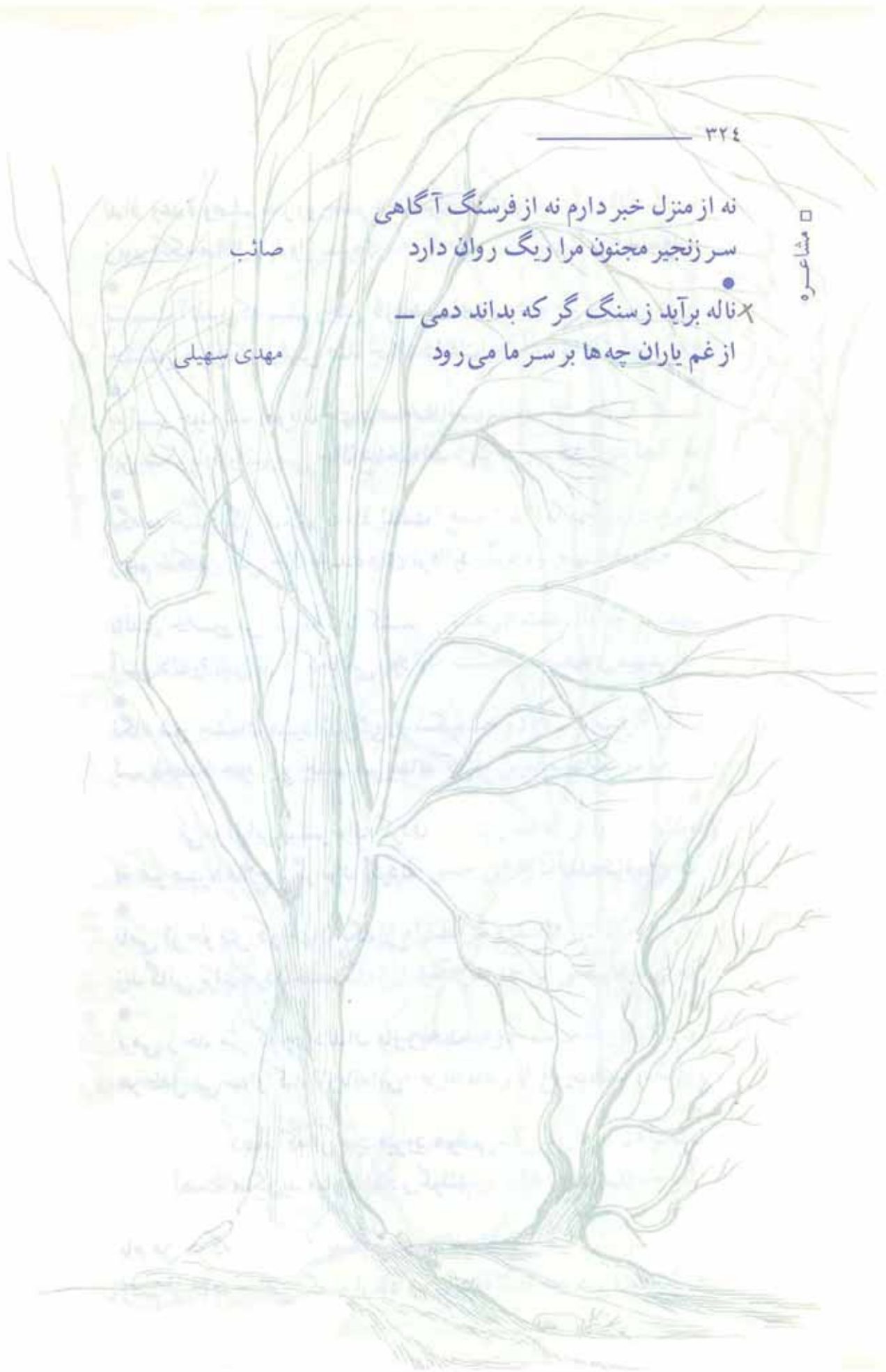
نادم لاهیجی

نادم لاهیجی

نه از منزل خیر دارم نه از فرسنگ آگاهی  
 سرزنجیر مجنون مرا ریگ روان دارد  
 • ناله برآید ز سنگ گر که بداند دمی —  
 از غم یاران چه بر سر ما می رود

صائب

مهدی سهیلی



## حرف [و]

مهدی سهیلی

حافظ

شهریار

شهریار

صحبت لاری

والهی قمی

میرزانوری (فتوی)

جامی

وفا اگر نتوانی مرا ببر از یاد  
توهم به عهد خودت کار روزگاران کن

● وصل خورشید به شب پرّه اعما نرسد  
که در آن آینه، صاحب نظران حیرانند

● وفا به قیمت جان هم نمیشود پیدا  
فغان که هیچ متاعی به این گرانی نیست

● وای چه خسته میکند تنگی این قفس مرا  
پیر شدم نکرد از این رنج و شکنجه بس مرا

● وه که دل تنگ و قفس تنگ و هوای دهر تنگ  
کاش میبودیم با این حال تنها در قفس

● X وقت آن آمد که در بزم وصال جا کنم  
دیده را از دیدن رویت ضیافت ها کنم

● X وفای وعده همین بس که در دلت گذرد  
که این اسیر بلاکش در انتظار منست

● X وعده آمدن مده، غصه هجر، بس مرا  
بر سر آن فزون مکن غصه انتظار هم

وصل بیش از هجر جان سوزد، نه بینی عندلیب  
در خزان خاموش باشد در بهار افغان کند؟

ابوالحسن فراهانی

●  
وصال با من خونین جگر چه خواهد کرد؟  
به تلخکامی دریا شکر چه خواهد کرد؟

صائب

●  
وصالم هست اما زهره بوس و کنارم نیست  
گلم در خوابگاه و خار در پیراهن است امشب

بابا افغانی شیرازی

●  
وصال روی تو بعد از فراق دانی چیست؟  
صبح معدلتی، در پی شب ستمی

وحید دستگردی

●  
وصالت لحظه‌یی و هجر، عمری آه چون سازم؟  
که یکدم صحت است و از قفا صد سال رنجوری

مشتاق اصفهانی

●  
وصل شد و هجر ماند، آه که در باغ عمر  
خار به پیری رسید، گل به جوانی بُرد

واقعی قزوینی

●  
وصل توبه کام غیر، دیدن مشکل  
وز دیدن تو طمع بریدن مشکل  
لاگفتی که: بمیر، تا بوصلم برسی.  
مردن آسان، ولی رسیدن مشکل

ولی دشت بیاضی

●  
واعظ شهر که از طول قیامت میگفت  
غافل از قامت آن سروسهی بالا بود

سنا

●  
واعظم بیهوده از روز جزا بیم دهد  
به گمانش که شب محنت عاشق کم از اوست

وصال شیرازی

●  
وادی پیموده را از سر گرفتن مشکل است  
چون رلیخا عشق میترسم جوان سازد مرا

صائب



«وحشی» هزار ساله ره از یار سوی یار

وحشی

یک گام بیش نیست ولیکن به پای عشق

• وه که بیهوده به تحصیل هنر عمر گذشت

توحید شیرازی

عشق میوزم از این پس که به از هر هنر است

• وای بر حال گرفتاری که دست روزگار

فروغی بسطامی

دست او میگیرد و بر دست هجران میده

• X وعده وصل میدهی، لیک وفا نمیکنی

ام هانی

من به جهان ندیده‌ام، مرد یکی، کلام دو!

• وفانگر که وفائی بدیده از صیاد

لطفعلی بیک آذر

بدام ماندم و از آشیان نکردم یاد

• وعده‌ام میدهی از لطف، ولی قسمت نیست

عاشق اصفهانی

شادی وصل تو را با دل غم پرور من

• وفا مجوی ز خوبان که در شکستن عهد

سنجر کاشی

چو در شکست سر زلف خود سبک دستند

• وای بر مرغ گرفتاری که چون من سالها —

مشفق کاشانی

ماند در دام بلا تا در هوای دانه سوخت

• وداع جان و تنم، استماع رفتن تست

وحشی بافقی

مرو، که گر بروی خون من بگردن تست

• X وقت سحرش چو عزم رفتن بگرفت

دل را غم جان رفته دامن بگرفت

اشکم بدوید تا بگیرد راهش

کمال الدین اسمعیل

بروی نرسید و دامن من بگرفت

○ وعدۀ وصل به فردا دهی و میدانی

هر که امروز تورا دید به فردا نرسد

شاهدی نیشابوری

○ وزیدی ای صبا برهم زدی گلهای رعنا را

شکستی زان میان شاخ گل نورسته ما را

محمد مؤمن میرزا صفوی

○ وقت اجلم ناله نه از رفتن جانست

از یار جدا میشوم این ناله از آنست؟

معروف تبریزی

● وفای شمع را نازم که بعد از سوختن هر دم

به سر خاکستری در ماتم پروانه میریزد

(؟)

● وای از اقمیدی که در زلف درازت بسته ام

عمر بگذشت و امیدم برنمیآید هنوز

بهادریگانه

● وه چه موزون کمر آن هوش ربا می بندد

سخت این معنی نازک به ادا می بندد

کلیم کاشانی

● وقت رفتن چشم بگشا «والهی» سیرش به بین

راه دوری میروی، اندیشه زادی بکن

میروالهی قمی

● وقت رفتن دست چون برطرف دامن میزند

دامنی باشد که او بر آتش من میزند

میرنصیبی تهرانی

● وقت، غنیمت شمار ای همه فرصت

«نقطه‌ی» هستی تویی و «دایره» تنگست

مهدی سهیلی

## حرف [ ه ]

هزار «بولهب» ارب لب به شرک بگشایند  
تودر کنار «محمد» بمان و «سلمان» باش

مهدی سهیلی

هر که از زنگ دوئی آینه را سازد پاک  
ببند از چشم غزالان، نگه لیلی را

صائب

هر کس که دید روی تودیوانه میشود  
آینه از رخ تو پریخانه میشود

غنی

همتای حسن خویش نبینی به هیچ روی  
غیر از دمی که آینه ات در مقابلست

عبدالله الفت

هر شب از حسرت ماهی من و یکدامن اشک  
تو هم ای دامن مهتاب پر از پروینی  
همه در چشمه مهتاب غم از دل شویند  
امشب ای مه تو هم از طالع من غمگینی

شهریار

هرگز آن شوخ بما غیر نگاهی نکند  
آنهم از ناز کند گاهی و، گاهی نکند

هلالی جغتائی

همی ترسی مگر روزی ز مرگم بی خبر مانی

چه می لرزی به خود؟ هنگام جان دادن خبر یا من مهدی سهیلی

بابانصیبی گیلانی

همین وفای توام بس که گفته ای برفیق  
که هیچکس به وفاداری فلانی نیست

جعفر قاجار

● هجری به سالهای فراوان کشیده ام  
● (X) وصلی به طول مدت هجرانم آرزوست

فضیح الزمان شیرازی

● همه هست آرزویم که به بینم از توروئی  
● چه زبان تورا که منم برسم به آرزوئی؟

رهی معیری

● همچون هلال، بهر تو آغوش ما تهی است  
● ای کوکب امید! در آغوش کیستی؟

صائب

● هر خنده قفس، دری از فیض بوده اسب  
● صد حیف از آن حیات که در آشیان گذشت

صائب

● هر چند رهائی ز قفس قسمت ما نیست  
● آن نیست که برهم نزنم بال و پری چند

قصاب کاشانی

● هیچ باری به کم آزاری تنهائی نیست  
● دلنشین تر مگر از کنج قفس جانی هست؟

بهار

● هر که دارد ز شما مرغ اسیری به قفس  
● برده در باغ و به یاد منش آزاد کنید

صائب

● هر آرزو که بشکنی امروز در جگر  
● فردا که این قفس شکنند بال و پر شود

کلیم

● هلاک همت مرغ شکسته بال دلم  
● که از شکاف قفس در کمین صیاد است

مهدی سهیلی

● (X) هزار شکر که گر غایبی ز دیده ما  
● غم فراق ته نا اشک من هماغوشست

هر زمان به تنهایی با دلم کنم خلوت

سایه های غم آید از درم به مهمانی

مهدی سهیلی

همچو آن مرغ که گل بر قفسش افشانند

شادمانست دل از داغ تو در سینه ما

عاشق اصغهبانی

همه مرغان چمن در قفسم جمع شوند

گر بدانند چو من ذوق گرفتاری را

الفی کوردستانی

هر محنتی که می کشم از تنگی قفس

کفران نعمتی است که در باغ کرده ام

حاجب شیرازی

هر که را بیماری چشم تو در بستر فکند

هر پرستاری که آمد بر سرش بیمار شد

صائب

هر جا که هست جای تو در چشم روشن است

بنشین که آفتاب بدین احترام نیست

بابا فغانی شیرازی

همچو آبی که نمایان بود از پرده لعل

تن سیمین تو از جامه گلگون پیدا است

صائب

هوای وصل، کسی میکند که بوالهوسست

در آن دلی که محبت بود، تمنا نیست

نظیری نیشابوری

هر محنت از تو موجب چندین محبت است

محنت زباده کن که محبت فزون کنم

هلالی جغتائی

هزاران معنی باریک باشد بیت «ابرو» را

بغیر از موشکافان کس نفهمد معنی او را!

صائب

هوسی کرده ام امروز که دیوانه شوم

دست دل گیرم و ویرانه به ویرانه شوم

اکبر بیک کوردستانی

هر شب از افغان من بیدار خلق اما چه سود؟

هاتف اصفهانی

آنکه باید بشنود فریاد من بیدار نیست

● هزار بار قسم خورده‌ام که نام تورا

فصیحی هروی

به لب نیاورم، اما قسم به جان تو بود

● هیچ میدانی چه‌ای سرو قامت میکنی؟

میرزا محمد باقر نطنزی

میکشی وزنده میسازی، قیامت میکنی

● X هر جا که نقش پای تو بر خاک مانده است

بهادر یگانه

عشقت مرا به خاک همانجا کشانده است

● هنوز رخنه دل وقف عشق تست، بیا

پژمان بختیاری

که این خرابه همانست کاندرا آن بودی

● X هر چه گوئی آخری دارد بغیر از حرف عشق

وحشی بافقی

کاین همه گفتند و آخر نیست این افسانه را

● هزاران دل به حسرت خون شد از عشق

مهدی سهیلی

یکی در این میان مجنون شد از عشق

● X هر شب از محنت هجران تو میمیرم و پس

میر محمد صالح جغتائی

میکند باد سحر زنده به بوی تو مرا

● هر تار زلف جانان، باشد شب درازی

کو آنکسی که میگفت: یکشب هزار شب نیست؟ غیاث حلوانی

● هر صبح، بانگ رحلت از پیک باد بشنو

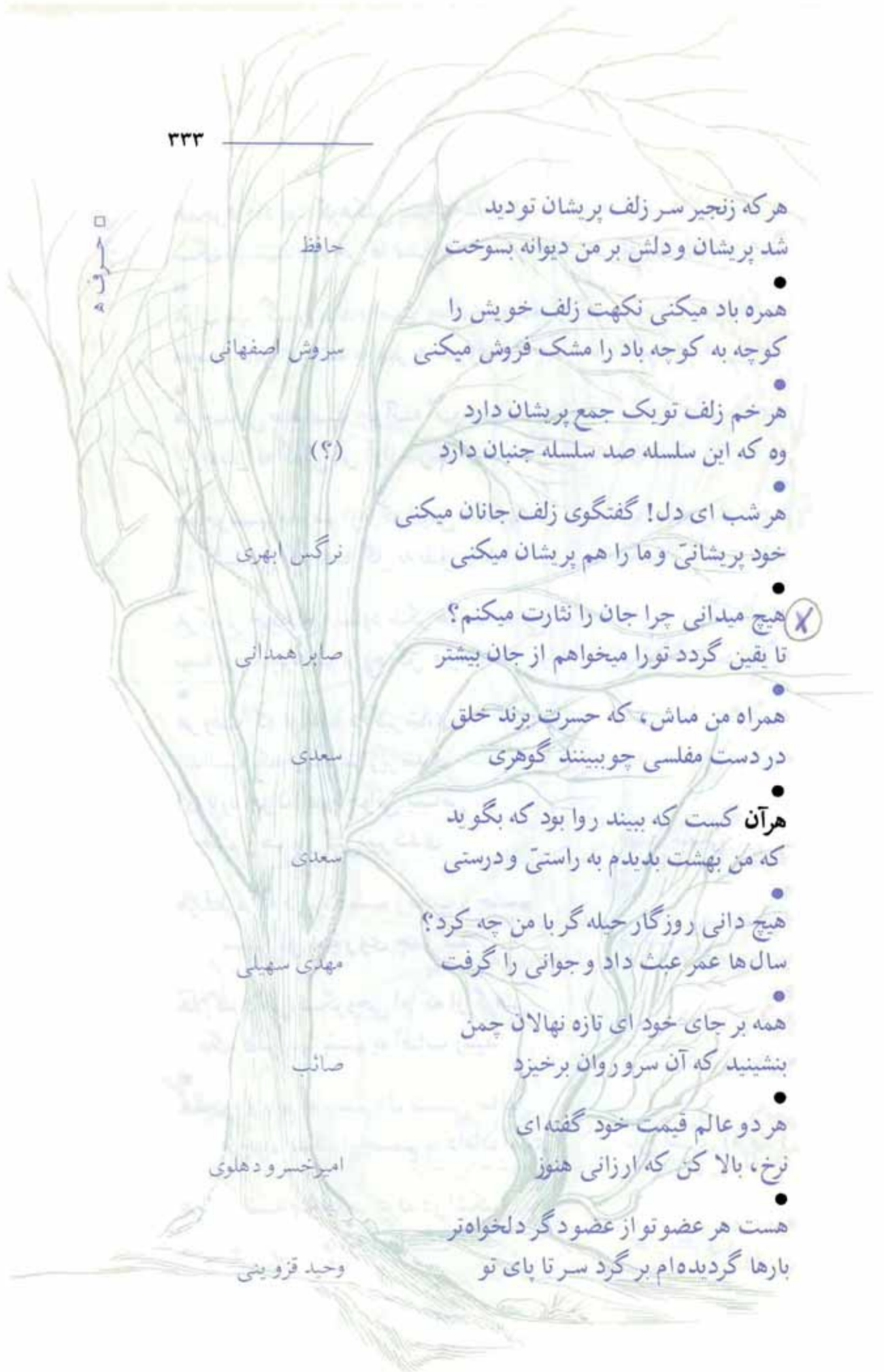
مهدی سهیلی

گویند که کاروانی، خواب گران ندارد

● هر چه میگویم من از زلفت پریشان خاطر

وثوق الدوله

او همی در پشت گوش اندازد این افسانه را



□  
↑  
ز  
«

حافظ

سروش اصفهانی

(؟)

نرگس ابهری

صابر همدانی

سعیدی

سعیدی

مهدی سهیلی

صائب

امیر خسرو دهلوی

وحید قزوینی

هر که زنجیر سر زلف پریشان تو دید  
شد پریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت

• همراه باد می‌کنی نکهت زلف خویش را  
کوچه به کوچه باد را مشک فروش می‌کنی

• هر خم زلف تو یک جمع پریشان دارد  
و ه که این سلسله صد سلسله جنبان دارد

• هر شب ای دل! گفتگوی زلف جانان می‌کنی  
خود پریشانی و ما را هم پریشان می‌کنی

• هیچ میدانی چرا جان را نثار می‌کنم؟  
تا یقین گردد تو را می‌خواهم از جان بیشتر

• همراه من ماش، که حسرت برند خلق  
در دست مفلسی چو ببینند گوهری

• **هر آن** کست که ببیند روا بود که بگوید  
که من بهشت بدیدم به راستی و درستی

• هیچ دانی روزگار حیلہ گر با من چه کرد؟  
سال‌ها عمر عبث داد و جوانی را گرفت

• همه بر جای خود ای تازه نهالان چمن  
بنشینید که آن سروروان برخیزد

• هر دو عالم قیمت خود گفته‌ای  
نرخ، بالا کن که ارزانی هنوز

• هست هر عضو تو از عضو گرد دلخواه‌تر  
بارها گردیده‌ام بر گرد سر تا پای تو

- همچو فرهاد بود کوهکنی پیشه ما  
سنگ ما سینه ما ناخن ما تیشه ما
- هوای سیر گلشن مانده است و بال و پر رفته  
هوسها کاش میرفتند با عمر به سر رفته
- هر چند بی صداست چو آئینه آب عمر  
از رفتنش به گوش من آواز میرسد
- همچو شبنم محرمم از پاکدامانی «کلیم»  
در گلستانی که آنجا گل به بلبل وانشد
- هر که بر خود تلخ میسازد شکر خواب صبح  
بوسه تر همچو شبنم بر رخ گل میزند
- هر وقت که از زمانه دلگیر شدی  
پیدا است که از قلعه سرازیر شدی  
ای تازه جوان! قدر جوانی بشناس  
تا چشم ز هم باز کنی پیر شدی
- هر قطره که در پرده شب ریخت ز چشمم  
چون شبنم گل آینه روی چمن شد
- هلاک فیض سبکرو حی ام که از کرمش  
به یک نفس سر شبنم به آفتاب رسید
- همچو رو یایم به چشم دل نشستی سالها  
لاجرم چون اشک از چشمم به دامان آمدی
- هزاران شب چو شمعم غرقه در اشک  
سر خود در کنارم اوفتاده است

ظهیرالدوله

کلیم

صائب

کلیم

صائب

مهدی سهیلی

صائب

صائب

علی اشتری (فرهاد)

عطار نیشابوری



هر اشک لاله گون که نشد صرف گلرخی

گردانه های لعل بود خاک خورده باد

• هر قطره بی ز اشک، جگر گوشه من است

گاهش به دیده، گاه به دامن گرفته ام

• هیچکس آبی نزد بر آتشم جز اشک من

هر غم خویشم من و هم غمگسار خویشتم

• هیچ ذوقی به از این نیست که از غایت شوق

چشم من گرید و لبهای تو در خنده شوند

• هایشای گریه در پای توام آمد به یاد

هر کجا شاخ گلی بر طرف جوئی یافتم

• هر گرفتار که در بند تو مینالد زار

میرد حسرت صیدی که گرفتار ترست

• هوای صید من ناتوان اگر داری

کمان زدست بیفکن که یک نگاهم بس

• هر چند بینی عالمی صید کمند خویشتم

چندین جفاکاری مکن با دردمند خویشتم

• هر کس ز صحبت تو نصیبی برد به قدر

من نیز بی نصیب نیم رشک میبرم

• هلاکم میکند در عشق بازی رشک پروانه

که گاهی رخصت بر گرد سر گردیدنی دارد

• هر جا که شمع جمع شدی، سوختم ز رشک

بهر خدا که روی به هر انجمن مکن

با با فغانی شیرازی

سبزه کاشی

بهار یگانه

هلالی جغتائی

رهی معیری

فروغی بسطامی

عاشق اصفهائی

جامی

کاکا قزوینی

اختری یزدی

هلالی جغتائی

هرگز نخواهم این که به من همنشین شوی

یحیی لاهیجی

ترسم که خو کنی و به هر کس چنین شوی

• همان بهتر که لیلی در بیابان جلوه گر باشد

صائب

ندارد تنگنای شهر، تاب حسن صحرائی

• هر سرخاری چو مجنون گردنی افراخته است

صائب

ناقه لیلی مگر آهنگ صحرا میکند؟

• هر جا محبت رونهد، خاصیت وحدت دهد

صحبت لاری

خون از رگ مجنون جهد لیلی اگر نشترزند

• هر کجا آتش شود از دیده هامون بلند

صائب

دیده لیلی خیال داغ مجنون میکند

• هر سرخاری به مجنون ناز دیگر میکند

فیاض لاهیجی

ناقه لیلی مگر امروز از این صحرا گذشت

• هر چه لبم بوسه زد گندم خال تورا

فروغی بسطامی

یک جو کمتر نشد خواهش بسیار من

• هر نسیمی گل به دامن می برد از باغ صبح

مهدی سهیلی

سور بختی بین که من در پشت دیوارم هنوز

• همی گفتم که خال او بلای جان مردم شد

درویش دهکی

ز خط شد فتنه ای پیدا که خالش در میان گم شد

• هست گپرا گرچه خال اما کمنداند از نیست

قصاب کاشانی

پیچ و تاب و سرکشی ها را به گیسومی دهند

• هر کسی را بر گرفت از خاک ره دامنکشان

سید

میرزا جعفر قزوینی

چون بخاک ما رسید از ناز دامن بر گرفت

همت مانکشد مت نازی ر کسی

بوی پیراهن یوسف نه صبا ارزانی

• هر سر موی تورا جلوۀ ناز دگرست

• نگهی سوی خود انداز که دیدن داری

• همیشه داغ غم بر دل حزین بوده است

• گلی که چیده ام از عاشقی همین بوده است

• هر شبم با غم هجران تو سر بر بالین

روزی اربا تو نشد دست در آغوش مرا

• همچو آن شمعی که روشن میکند صد شمع را

سوختم تا در غم او عالمی را سوختم

• هر نگهت ز روشنی کار ستاره میکند

هر که دوبار ببندت، عمر دوباره میکند

• هر که صباد تو، آن وقت بدامش آئی

که ز پیری نتواند ز کمین برخیزد

• هر چند پیر و خسته ام، عیش جوانی می کنم

یکبار دیگر آشتی با زندگانی می کنم

• هجر تو نصیبم ای دل افروز مباد

بر جان من این آتش جانسوز مباد

آن روز که من پیش توام شب نشود

و آن شب که تو در پیش منی روز مباد

• هر گاه میروم که شکایت کنم ز تو

چون گوش می کنم به زبانم دعای تست

صائب

اکلیم

افضل نامی

سعدی شیرازی

گرامی کشمیری

مهدی سهیلی

کلیم کاشانی

ابوالحسن ورزی

آذربیکدلی

ضمیری اصفهانی

همه اسباب جمال توبه جای خویش است

صائب

بوسه در کنج لب ت گوشه نشین میبایست

• همه جا به بی وفائی مثلند خو برویان

هاتف اصفهانی

تو میان خو برویان مثلی به بی وفائی

• X هر کسی را سر چیزی و تمنای کسیست

سعدی شیرازی

ما به غیر از تونداریم تمنای دگر

• هر بد گنشت، طعم مکافات می چشد

مهدی سهیلی

در کوه اگر صدا فکنی بی جواب نیست

• X هر زمان آنها شدم از «شعر» یاری ساختم

مهدی سهیلی

همچو نقاشان ز هر «نقشی» «نگاری» ساختم

• هر کسی گوهر مقصود نیابد بی سعی

غنی کشمیری

پای من بسکه دوید آبله را پیدا کرد

• همه روی زمین را در غمت از گریه تر کردم

عاشق اصفهانی

غنیمت بود پیش از گریه گر خاکی بسر کردم

• هر که میچیند گلی از باغ و بر سر میزند

ابوتراب بیگ فرقی

مرغ روح بلیلی گیرد سرش پر میزند

• هر شب منم و زمزمه و قافله‌ی اشک

مهدی سهیلی

عشاق تو را گرم تر از این، سفری نیست

• همه عمر غنچه ماندیم و تبسمی نکردی

پژمان بختیاری

که دلت نخواست یکدم دل ما شکفته باشد

• هر که را چشم بر حبیب من است

شاهی سبزواری

گر بود چشم من رقیب من است

- هست با هر ذره خاک من جنون کاملی  
صائب میکند هر قطره از دریای من توفان جدا
- هرگز افسرده نخواهد شدن این آتش نیز  
محمدحسین شهریار شمع توفانم و از اشک خود افروخته‌ام
- هر کس به بیند حال من، داند که هجران دیده‌ام  
کلم کاشانی آری خرابی ظاهرست آنجا که توفان بگذرد
- هر شب نمی که از ورق گل چکیده است  
روشنی بغدادی خونابه ایست کز دل بلبل چکیده است
- همین بس شاهد یکرنگی معشوق با عاشق  
صائب که بلبل عاشق است و گل گریبان پاره میسازد
- هر چه دلشادتری عمر تو کوتاه‌ترست  
مهدی سهیلی چیدن گل بود از خنده و رقصیدن گل
- هزار مرتبه از تربتم گذشت و نگفت  
قآنی شیرازی که این بلاکش افتاده خاک راه منست
- هر چند نیست درد دل ما نوشتنی  
صائب از اشک خود دو سطر به ایما نوشته‌ایم
- همچو آن رهرو که خواب آلوده از منزل گذشت  
صائب کعبه را گم کرد هر کس بی خبر از دل گذشت
- هر که در سینه دلی داشت به دل‌داری داد  
ابوالحسن ورزی دل نفرین شده‌ی ماست که تنهاست هنوز
- هر چیز بشکند ز بها او فتد، ولیک —  
هادی رنجی دل را بها و قدر بود، تا «شکسته» است

همیشه مایهٔ صد ابتلا برای منی  
از این قرار تو دل نیستی، بلای منی

ابوتراب جلی

هرگز جدا نشد ز دلم بی تو پاره‌ای  
کان پاره هم ز داغ جدائی جدا نسوخت

بابا افغانی شیرازی

همی نالم که مادر در برم نیست  
صفای سایهٔ او بر سرم نیست  
مرا گر دولت عالم ببخشند  
برابر با نگاه مادرم نیست

مهدی سهیلی

هزاران زخم کاری دارم اندر دل ولی هر دم  
ز یک زخم جگر ترساندم بیمار دار امشب

ملک الشعراء بهار

هنگام شکر او به زبان شکوه‌ای گذشت  
بی طالعی نگر که همان را شنود و رفت

صابر مشهدی

هر کجا دیدی که سروی رسته در آغوش باغ  
زیر پایش سر و بالای رشیدی خفته است

مهدی سهیلی

هرگز لب من چاشنی خنده ندانست  
چون غنچهٔ آفت زده تشکفتم و رفتم

پاسای تبریزی

همه مردم ز من گریزانند  
طالع ناخجسته را مانم

جعفر نوای اصفهانی

هر سنگ فتنه‌بی که رها شد ز دست چرخ  
اول چرا به کنج قفس بال من شکست

اوحدی یکتا

هجراں پسر رسید و دلم گرم ناله باز  
پایان منزل است و حرس در فغان هنوز

عبدالباقی اصفهانی

سعدی

همه قبیله‌ی من عالمان دین بودند  
 مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

صائب

• همت مردانه می‌خواهد گذشتن از جهان  
 یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند

صائب

• هوس هر چند گستاخ است عذرش صورتی دارد  
 به یوسف میتوان بخشید تقصیر زلیخا را

حکیم محمد سعید

• هلاک جرأت پروانه‌ام که در همه عمر  
 فنای خویش به شمع و چراغ می‌جوید

صائب

• هر که را بر خاک بنشانی به خاکت میکشد  
 شمع، آخر تکیه بر خاکستر پروانه کرد

هلالی جغتائی

• هر کجا شبها ز سوز خویش گفتم شمه‌ای  
 شمع را بگداختم آتش زدم پروانه را

رهی معیری

• همچو آن شمعی که افروزند پیش آفتاب  
 سوختم در پیش مهر و یان و بی جا سوختم

ابراهیم همدانی

• هر یک در آتشی من و پروانه سوختم  
 او را وصال شمع و مرا هجر یار سوخت

عماد خراسانی

• همه خفتند به غیر از من و پروانه و شمع  
 قصه ما دوسه دیوانه دراز است هنوز

سعدی

• هر آدمی که کشته شمشیر عشق گشت  
 گوغم مخور که ملک ابد خونبهای اوست

صائب

صائب

• هر قدر پیغام نو میدی ز معشوقان رسد  
 عاشقان را میشود اقبیداری بیشتر

هر که از دامن او دست مرا کوتاه کرد  
دارم امید که دستش به گریبان نرسد

صائب

●  
هر لبش گاه تبسم معجزی دارد جدا

کلیم کاشانی

یک لبش جان میستاند یک لبش جان میدهد

●  
هر که را افتاد بر لبهای میگون تو چشم

صائب

تا شکرخند قیامت لب به دندان میگذرد

●  
هر چند کلبه ما جای تو نوش لب نیست

هاشمی قمی

با ما شبی بروز آریکشب هزار شب نیست

●  
هم زدل دزدید صبر و هم دل دیوانه را

(؟)

دزد ما با خانه میدزدد متاع خانه را

●  
هزار مرغ غزلخوان به نام عشق تو پرزد

مهدی سهیلی

میان آنهمه، بال مرا نشانه گرفتی

●  
هر مرغ غزلخوانی از عشق تومی نالد

مهدی سهیلی

پیچیده در این عالم هر گوشه صدا از تو

●  
هر کس به خوان قسمت خود رزق میخورد

صائب

از کم بضاعتی، خجل از میهمان مباش

●  
هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید

صائب

بستگی ها را گشایش از در یزدان طلب

●  
هیچکس جانا نمیسوزد چراغش تا به صبح

قصاب کاشانی

پر مخند ای صبح صادق! بر شب تار کسی

●  
هر که را مال هست و عقلش نیست

روزی آن مال، مالشی دهدش



وانکه را عقل هست و مالش نیست  
**روزی** آن عقل، بالشی نهدش!

• هرگه حدیثی از من آن دلنواز پرسد  
 عمدتاً کنم تغافل، شاید که باز پرسد

• هزار خانه چو زنبور گردمی پرشده  
 اگر گزیدن مردم شعار داشتمی

• هیچکس داغ تو با خویش نبرده است بخاک  
 این چراغیست که در خلوت من میسوزد

• هم سیه پوشید بی او هم بخاک ره نشست  
 ماتم آتش کسی بهتر ز خاکستر نداشت

• هر لحظه ز من روایتی می شنوی  
 از قصه من شکایتی می شنوی

سوز دل من فسانه می پنداری  
 من مردم و تو حکایتی می شنوی

• هیچ مستی ز پی رقص نخیزد از جای  
 به نشاطی که دلم از سر دنیا برخاست

• هیچ دردی بتر از عافیت دائم نیست  
 تلخی تازه به از قند مکرر باشد

• هر شب در آرزوی تو پرواز می کنم  
 پروانه‌ی خیال تو پر می دهد به من

هر واژه را به عشق تو پرواز می دهم  
**جانا! غم تو «روح هنر»** می دهد به من

عماد شهریاری

واقعی خراسانی

صائب

تسلیمی شیرازی

نظام دستغیب

مششاقی شیرازی

صائب

صائب

مهدی سهیلی

## حرف [ی]

مهدی سهیلی

انور لاهوری

واقف ہندی

صائب

خالص

شہر یار

عاشق اصفہانی

یارم چو گریست، اشک او «گوهر» شد

تا دست بہ پیکرش زدم «مرمر» شد

آشفہ شدم کشیدمش در آغوش

افتاد بہ پیچ و تاب و «نیلوفر» شد

●

یارب چه صورتی؟ کہ ز شرم تو آینه

گردید آب و از کف آئینہ دار ریخت

●

یک نگہ آئینہ دیدی، مبتلای خود شدی

ای بلاگردان نازت! چون بلای خود شدی؟

●

یک ذرہ وفا را بہ دو عالم نفروشیم

ہر چند در این عہد خریدار ندارد

●

یارب غم عالم بہ کسی تنگ نگیرد

از شہر بہ صحرا شدم، آن ہم قفسی شد

●

یاد یاران قدیم نرود از دل تنگ

چون هوای چمن از یاد اسیران قفس

●

یک نفس دل در درون سینہ فارغبال نیست

حال مرغان قفس را دیدہ ام این حال نیست

●

ملک الشعراء بهار

یا که غبار پات را نور دو دیده می کنم  
یا به دو دیده مینهم پای تو نور دیده را

نامی خلیجستانی

یار من بیست به جز دیده خونبار، که آن هم  
گاهی اختر بفشاند گهی اختر بشمارد

سلمان ساوجی

یکشب خیال چشم تو دیدیم ما به خواب  
زان شب دگر به چشم ندیدیم خواب را

وفای قمی

یار آمده بود بر سر مهر  
بی مهری روزگار نگذاشت

واقف هندی

یارب چه چشمه ایست محبت که من ار آن —  
یک قطره آب خوردم و دریا گریستم

(؟)

یار من خوبست اما رسم و آئینش بدست  
مهر بانی پر ب مردم میکند اینش بدست!

ملک الشعراء بهار

یا مرگ، یا وصال، که فرهاد کوهکن  
در عاشقی جز این دو، خیال دگر نداشت

سعدی

یک امشب که در آغوش شاهد شکر  
گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم

حافظ

یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب  
کز هر زبان که می شنوم نامکر راست

صائب

یک عمر میتوان سخن از زلف یار گفت  
در بند آن میباش که مضمون نمانده است!

(؟)

یک جهان دل بایدهش آنکس که دلدارش توئی  
تا بیاویزد دلی هر تار گیسوی ترا

یکدم آهسته گذرد در سر زلفش ای باد!

وصاف قاجار

که ز هر بیچ و خمش دل سرد می ریزد

● یاقوت ز شرم لب شیرین سخن تو

صائب

چون چهره خجلت زده، هر لحظه به رنگیست

● یکدم ز رخت پرده برانداز که مهتاب

بهادریگانه

از شرم تو در تیرگی شام نشیند

● یک بار حرف روی توام بر زبان گذشت

عاشق اصفهانی

چون غنچه میدمد ز لبم بوی جان هنوز

● بار گندمگون جوی نگذاشت در من عقل و هوش

(؟)

خرمنم را سوخت این گندم نمای جو فروش

● یک صبحدم به صحن گلستان گذشته ای

واقف خلخالی

شبم هنوز بر رخ گل آب میزند

● یا توئی، یا حسن رخسار ترا دزدیده است

نظیری نیشابوری

چون توئی گر سر برآرد از گریبان دگر

● یکدم که با توام به سوی من نظر مکن

همایون اسفراینی

سیرت ندیده ام، ز خودم بی خبر مکن

● بار بگذشت از همه خندان و از من خشمناک

هلالی جغتائی

عمر بر من مشکل و بر دیگران آسان گذشت

● یک نفس در ناله و یک لحظه در زاری گذشت

پیرمان بختزاری

خوشترین ایام عمر من به غمخواری گذشت

● یاران رفته را به نکوئی کنند باد

صائب

گر عمر، زود می گذرد دلگران مباش

یک به یک وعده او را همه دیدیم «کلیم»

بست یک وعده که شرمنده صد فردا نیست

یا برو از پیش چشمم یا که چشم از من بیوش  
تا به کی هردم کشی خود را به چشمانم چو اشک بهادر یگانه

یا به خاک تیره غلتم یا به دامان گلی

بر خود از این بازی تقدیر، لرزانم چو اشک  
علی اشتری (فرهاد)

یا رب این صید از کجا آمد که چون افتاد پیش

هر طرف صد نیزه بالا گردش از دنباله خاست  
بابا فغانی شیرازی

یک بارگی ز خاطر صیاد رفته ام

سرزیر پر کشم که دلم از قفس گرفت  
عاشق اصفهانی

یا دهم جان بر اسارت یا قفس را بشکنم

صیدم و کوبم ز حسرت سر بدیوار قفس  
بهار یگانه

یا صید را ز بند رها ساز و شاد کن

یا یکدم از اسیر دل آزاده یاد کن  
بهادر یگانه

یا رب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید

دود آهیش در آئینه ادراک انداز  
حافظ شیرازی

یوسف مصر را بگوسگه به نام خود مزین

هر پسری عزیز شد یاد پدر نمی کند  
مهدی سهیلی

یار می آید و من میروم از خویش «منیر»

هیچکس یاد ندارد سفری بهتر از این  
منیر کرمانی

یا دگار جگر سوخته مجنون است

لاله ای چند که از دامن صحرا برخاست  
صائب

یکی خال سیه جا کرده در کنج لب لعلش  
که گوئی بر لب آب بقا بنشسته هندوئی

ظهیر قاریابی

• یار، وداع میکند تاب وداع یار، کو؟

هلالی جغتائی

• وعده وصل میدهد، طاقت انتظار، کو؟

• یک بار سر بر آرز جیب قبای ناز

صائب

• دست مرا ببین به گریبان چه می کند؟

• «یغما» من و بخت و شادی و غم با هم

کردیم سفر به ملک هستی ز عدم

یغمای جندقی

• چون نوسفران، به نیمه ره بخت بخت

شادی ره خود گرفت، من ماندم و غم!

ابتهاج (سایه)

• یارم گذشت بی غم و بی یاورم گذاشت

ای غم تو یار باش اگر یاورم گذشت

پژمان بختیاری

• یک باره مرا از غم هستی نرھاند

جان از تن نالان من آهسته گریزد

عبداللطیف تنها

• یارم به کنج غمکده تنها نشاند و رفت

گفتم که من غبار تو، دامن فشانند و رفت

علی شیرازی

• یارب نگاه کن، به کسی آشنا مکن

• گز میکنی، کرم کن و از هم جدا مکن

صائب

• یارب آشفتهگی زلف به دستارش ده

چشم بیمار بگیر و دل بیمارش ده

صائب

• یارب! از عرفان، مرا پیمانده بی سرشارده

چشم بینا، جان آگاه و دل بیدارده

میرفندرسکی

⊗ یک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لب  
تا هر دورا چشیده، بگویم کدام به

فروغ الدین اصفهانی

⊗ یا بوسه یا دشنام ده این عاشق ناکام را  
دل دوست دارد از لب هم بوسه هم دشنام را

مهدی سهیلی

⊗ یعقوب زمانم من و در خلوت شب ها  
گریم ز غم یوسف افتاده به چاهی!

عماد خراسانی

یاد باد آنکه مهم رسم جفا باد نداشت  
خبر از قیمت هر بوسه که میداد نداشت

فروغی بسطامی

یک جهان جان در بهای بوسه میخواهد لبش  
گوهر ارزنده اش را سخت ارزان می دهد

حسن بیگ گرامی

یار می آید و هنگام نثارست مرا  
مروای جان «گرامی» به تو کارست مرا

اهلی شیرازی

یا من ناصبور را نزد خود از وفا طلب  
یا تو که پاکدامنی، صبر من از خدا طلب

کلیم کاشانی

یاد ما میکن گهی، پُر بار خاطر نیستم  
با همه دیر آمدنها زود از دل میرویم

فیاض لاهیجی

یک جهان برهم زدم وز جمله بگزیدم ترا  
من چه می کردم به عالم گر نمیدیدم ترا؟

یک همدم و همنفس ندارم

میمیرم و هیچکس ندارم

گویند بگیر دامن وصل

می خواهم و دسترس ندارم

وحشی بافقی

یک گل خندان ندیدم من که بر گردش بیود

اشک شبنم، ناله بلبل، فغان باغبان

یاد آن گلشن که گل هر چند میچیدم از آن

وقت بیرون آمدن حسرت بدامن داشتم

یک خنده چو گل نامزدم ساخته بودند

چیدند مرا غنچه و آن هم زمین رفت

یا وفا، یا خبر وصل تو، یا مرگ رقیب

بود آیا که فلک زین دوسه کاری بکند؟

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست حاکی که به آبی نخرد توفان را

یک ورق ز اوصاف حسنت خواند بلبل در چمن

دفتر گل را صبا برم زد و در آب ریخت

یار عاشق گشت و دردش بردل شیدا رسید

مَتّ ایزد را که یار ما بدرد ما رسید

یارب! آن سوز فکن در دل دیوانه ما

که «کلیم» آید و آتش برد از خانه ما

یاری ار با من نداری باری از دردم مکاه

ناش آزار دل ار آرام جانم نیستی

یکدل به سینه دارم و یک شهر دلستان

بازار من ز گرمی سودا شکسته است

یا به حالت، یا به حیل، یا به زاری، یا به زر

عاقبت اندر دل سخت توراهی می کنم

نظام وفا

فصلی جبر پادقانی

زمانای اردستانی

حافظ

حافظ

مولانا جامی

ملک قمی

باقر خرده

علی مزارعی

هادی رنجی

هدایت طبرستانی



اسیری اصفهانی

یعقوب نکرد از غم نادیدن یوسف  
این گریه که دور از لب خندان تو کردم

مهدی سهیلی

● یک دم بر آب رقصد و بر باد می رود  
این خانه بی که ساخته بی جز حباب نیست

دهقان سامانی

● یوسف که در جمال ندارد کسی نظیر  
رویش صفا ز اشک زلیخا گرفته فرض

صائب

● یافت در بی بصری گمشده ی خود یعقوب  
دیده از هر که گرفتند بصیرت دادند

همای شیرازی

● یارب این شهر چه شهر است که صد یوسف دل  
به کلافی بفروشیم و خریداری نیست

خزین لاهیجی

● یک دیده جلا یافته از نکبت یوسف  
صد دیده شود روشن اگر پیرهن است این

فروغی بسطامی

● یا لبم را می‌رسانم بر لب میگون دوست  
یا سرم را میگذارم بر سر پیمان عشق

هلالی جغتائی

● یک دوروزی صبر کن ای جان بر لب آمده  
ز آنکه خواهم در حضور دوست بسپارم ترا

صائب

● یک چند خواب راحت بر خود حرام گردان  
در ملک بی نشانی خود را به نام گردان

حافظ

● یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد  
آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود

\* \* \*

○ به پایان آمد این دفتر، حکایت همچنان باقی

به صد دفتر شاید گفت حسب حال مشتاقی



## آثار دیگر از: مهدی سهیلی

مجموعه شعر:

- اشک مهتاب
- سرود قرن و عقاب
- نگاهی در سکوت و مرا صدا کن
- لحظه‌ها و صحنه‌ها
- بیا با هم بگیریم
- چه کنم؟ دلم از سنگ که نیست
- چشمان تو در آنده‌ی اشک
- اولین غم و آخرین نگاه
- طلوع محمد
- در خاطر منی

## جُنگ‌ها:

- کاروانی از شعر
- گنجواره‌ی سهیلی
- گنج غزل
- بزم شاعران
- شعر و زندگی
- سرود خدا
- شاهکارهای صائب و کلیم
- شاهکارهای سعدی
- بوسه‌ی بردست مادر

## ادبیات عامیانه:

- ضرب المثل های معروف ایران

## داستان:

- خاطرات یک سگ

## مقالات ادبی:

- چراغی در حاذه های شعر

## سخنرانی ها:

- دریچه یی به جهان روشنائی

آنچه از نوشته های مؤلف  
در کشورهای بیگانه ترجمه شده است

- هشت داستان کوتاه در سال ۱۹۵۸ میلادی به وسیله مترجمان کشور شوروی (مسکو)

## زیر چاپ:

- کامل ترین و بهترین غزل های زبان فارسی در کتابی بزرگ با نام:

### غزل های هماهنگ

هفتصد غزل در این کتاب است که غزلسرایان به اقتضای هم سروده اند و برای  
غزل دوستان بهترین یادگار ادبی است

۶۴۵۰۶۹۳

## پرواز در آسمان شعر

برگزیده‌یی از شعرهای مهدی سهیلی به خط نستعلیق، ثلث، شکسته، شکسته نستعلیق، رقاع و نقاشی‌خط از هفتاد و شش خوشنویس بزرگ و هنرمند ایران به همراه تصویرهای هنرمندانه از نقاش نامی استاد عباس جمال‌پور با کاغذ گلاسه - جلد نفیس - به قطع رحلی - در سیصد و هشتاد صفحه و در پنج رنگ منتشر شده است.

در تاریخ شعر و هنر ایران از آغاز تاریخ شعر و خط تا کنون سابقه نداشته است که شعرهای یک شاعر به خط تمام خوشنویسان معاصر شاعر کتابت شده باشد.

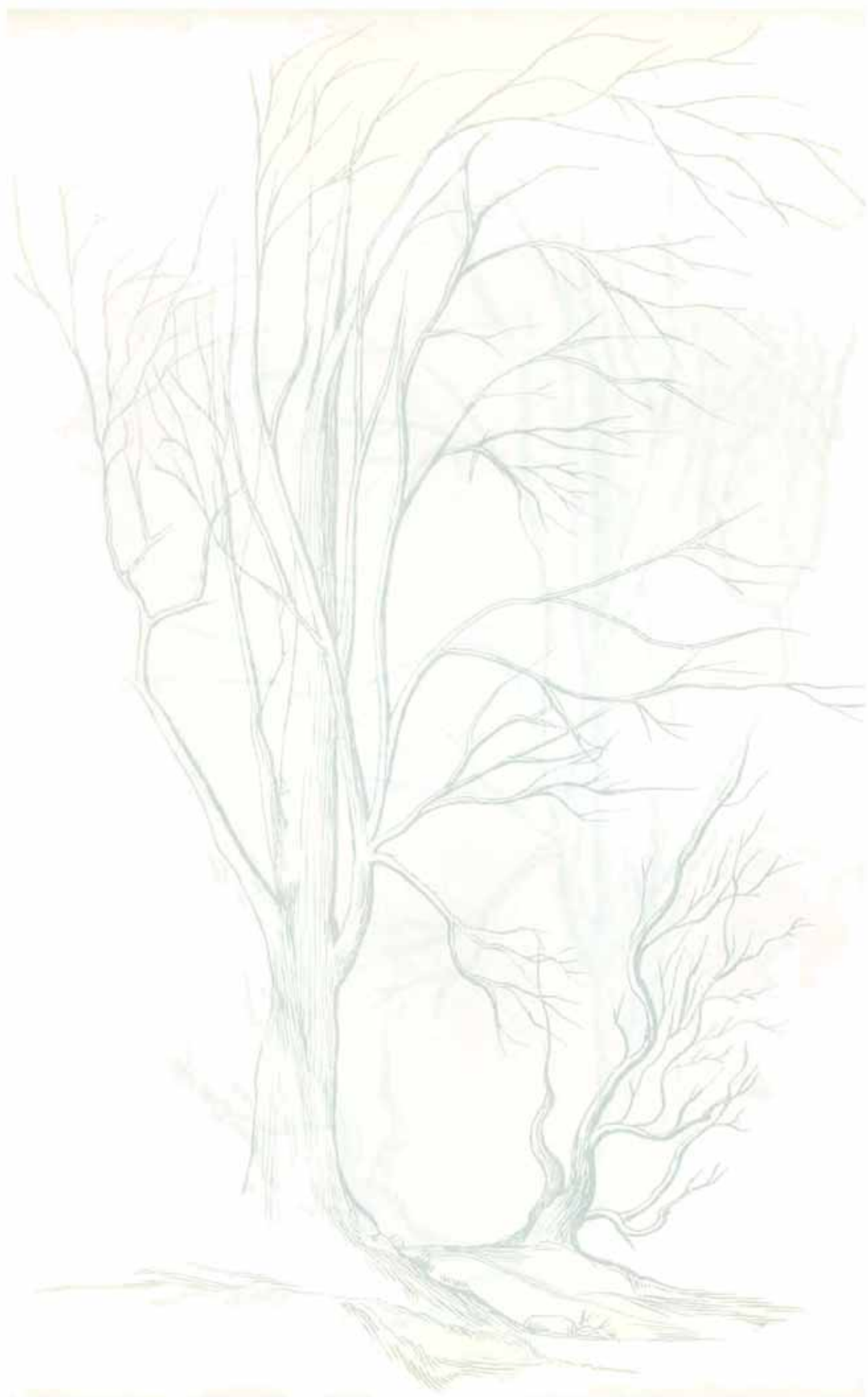
اثر بزرگ دیگر

## یک آسمان ستاره

برگزیده‌یی از شعرهای مهدی سهیلی به خط ده تن استاد مسلم خط نستعلیق که از سوی انجمن خوشنویسان ایران «استاد» شناخته شده‌اند.

استادان: عباس اخوین - کیخسرو و خروش - محمد سلحشور - سعید شمس انصاری - فرادی - عباس منظوری - جهانگیر نظام‌العلماء - فتحعلی واشقانی - شادروان سیف‌الله یزدانی - غلامحسین امیرخانی.

دارندگان پرواز در آسمان شعر و یک آسمان ستاره، گنجی هنری و ادبی از خط و شعر خواهند داشت.





آشادارامسنانی

